



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



ارشد
علیه
اصحاب
السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گنجینه معارف

نویسنده:

محمد اهتمام

ناشر چاپی:

نورالحیات

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
گنجینه معارف	۲۲
مشخصات کتاب	۲۲
جلد ۱	۲۲
اشاره	۲۲
فهرست	۲۴
مقدمه	۳۵
راز و نیاز به درگاه بی نیاز	۳۶
در وصف نهج البلاغه	۳۸
وصیت حضرت علی (علیه السلام) به فرزندش امام حسن (علیه السلام)	۳۸
از سخنان حضرت علی (علیه السلام)	۳۹
قطره ای از عظمت الهی	۳۹
در اهمیت روز جمعه	۴۰
عدد چهار خیلی بالاست	۴۱
درباره خلقت آفرینش	۴۲
درباره محروم کردن سائل	۴۳
قضیه معراج و صواب صلوات	۴۳
داستان سعد ابن ابی وقاص لعنت الله علیه	۴۴
شرح حال زبیر یکی از اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)	۴۵
داستان سید بحر العلوم	۴۶
داستان خواجه ربیع که در مشهد خاک است	۴۷
داستان بعد از شهادت حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و مخالفت نامردان غصب خلافت	۴۸
داستانی زیبا از شیخ انصاری	۴۹
زندگی مردان خدا	۵۰

۵۰	در تفسیر سوره اذا زلزلت الارض زلزالها
۵۱	در تفسیر والعادیات ضبحا
۵۲	یکی از اعجاز الهی
۵۳	یکی از معجزات حضرت علی (علیه السلام)
۵۴	داستان حمال
۵۴	هشام شاگرد امام صادق(علیه السلام)
۵۶	صبر در مصائب ، صبر در فقر ، صبر در گناه
۵۷	خالد بن ولید
۵۸	علی بن یقطین
۶۰	درباره برکت
۶۱	تفسیر : « وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَ لَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا »
۶۳	فتح خیبر به دست امیرالمومنین (علیه السلام)
۶۴	آزارهای ابوجهل و ابولهب به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)
۶۵	منظور از کلمات مقطعه
۶۶	داستان لیلۃ المبيت
۶۷	توبه شیطان لعین
۶۸	داستانی آموزنده
۶۹	حدیث « من مات و لم يعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیه »
۷۰	یکی از معجزات حضرت رضا (علیه السلام)
۷۱	شیعه شدن نادر شاه
۷۲	خدا شناسی حضرت سلمان فارسی
۷۴	درباره محبت مولا امیر المومنین (علیه السلام)
۷۵	نجات از فتنه های آخر الزمان
۷۶	داستان شطیطه یکی از زنان با ایمان
۷۷	داستان ادهم در زمان پیغمبر
۷۹	داستان شخصی از بحرین و نجات از قبر

۸۰	در احوالات آیت الله بهاء الدینی رحمه الله
۸۱	به دنیا آمدن حضرت موسی کلیم الله
۸۴	بخش دوم:
۸۴	آیات الهی و نکات مهم
۸۵	آیات الهی و نکات مهم
۱۰۰	دانستنی های قرآن
۱۰۱	دانستنی ها
۱۰۴	در گردش خورشید و ماه و سیاره ها
۱۰۶	نکات اخلاقی
۱۰۷	سختی های اجتناب ناپذیر زندگی
۱۰۹	درباره سوره حمد
۱۱۰	طلوع آفتاب
۱۱۱	بخش سوم : اشعار
۱۱۱	اشاره
۱۱۲	معرفی شاعر
۱۱۲	ویروس منجوس کرونا
۱۱۳	در احوالات مردم و گله از اوضاع روزگار
۱۱۴	معجزه کودکی حضرت علی (علیه السلام)
۱۱۵	توطئه منافقین مدینه و دعوت گرفتن آن ها برای عروسی از حضرت زهرا (علیها السلام)
۱۱۶	درباره طعم عسل که از اثر ذکر و فضیلت صلوات از زبان زنبوری
۱۱۷	مذمت دنیا
۱۱۸	نصایح و اندرزها
۱۱۹	غافل بودن
۱۱۹	بی وفائی دنیا
۱۲۰	احسان به دیگران
۱۲۱	شاد کردن هم نوعان

نکته ها و اندرزها	۱۲۱
بی وفائی دنیا	۱۲۲
نصایح و نکته ها	۱۲۳
نصایح و اندرز	۱۲۴
مسلمانی	۱۲۶
عظمت پروردگار	۱۲۷
پند و اندرز	۱۲۷
بی وفائی دنیا	۱۲۸
احسان و نیکی	۱۲۹
ادب	۱۳۰
نکته ها	۱۳۱
راز دل	۱۳۲
انسان های جور واجور	۱۳۴
نصایح و نکته ها	۱۳۴
شاه ولایت حضرت علی (علیه السلام)	۱۳۶
توحید	۱۳۶
توحید شناسی	۱۳۸
بی وفائی دنیا	۱۳۸
غافل بودن	۱۳۹
حوادث و نکته ها	۱۴۰
نکته هایی درباره خداشناسی	۱۴۰
موعظه ها	۱۴۲
نصایح زیبا	۱۴۳
مدح جانشین پیغمبر	۱۴۴
شفای کلیه مریضان	۱۴۵
ولادت و ظهور نور زهراى اطهر (علیها السلام)	۱۴۶

۱۴۷	 منای دوست
۱۴۸	 عاقبت اندیشی
۱۵۰	 محبت و دیدار صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)
۱۵۱	 صفا و صمیمیت
۱۵۲	 مدح امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف)
۱۵۳	 زمانه و روزگار ۱
۱۵۴	 زمانه و روزگار ۲
۱۵۵	 مدح و منقبت امام حسن مجتبی (علیه السلام)
۱۵۶	 میلاد با سعادت سرور آزادگان حضرت امام حسین (علیه السلام)
۱۵۷	 ولادت با سعادت حضرت ابوالفضل (علیه السلام)
۱۵۹	 مدح امام سجاد علی ابن الحسین (علیه السلام)
۱۶۰	 مدح و منقبت حضرت علی ابن موسی الرضا(علیه السلام)
۱۶۱	 مدح ائمه بقیع
۱۶۲	 بی وفائی دنیا
۱۶۳	 اشعار مفید و آموزنده
۱۶۳	 نکته ها و آموزنده ها به طریق شعر
۱۶۵	 غافل نبودن
۱۶۶	 نصایح و نکته ها
۱۶۶	 نصایح و اندرزها
۱۶۸	 نصایح و اندرز
۱۶۹	 عبرت ها
۱۷۰	 بسم الله الرحمن الرحيم
۱۷۱	 مطلع الانوار خلاق احد
۱۷۲	 آرامش و توکل
۱۷۳	 مسلمانی
۱۷۴	 دوستی و اخوت

توکل	۱۷۵
محبت مولا امیر المؤمنین	۱۷۶
اشعار آموزنده	۱۷۷
یک بیتی های مفید و آموزنده	۱۷۷
سلام بر پنج تو و اشعار شیرین	۱۸۳
نکاتی زیبا و پند آموز	۱۸۳
نکات آموزنده	۱۸۴
اشعار مهم	۱۸۵
پند و اندرز	۱۸۵
اشعار و نکات مهم	۱۸۷
بحر طویل	۱۸۸
نکات مهم	۱۸۹
پند و اندرز	۱۸۹
جلد ۲	۱۹۰
مشخصات کتاب	۱۹۰
اشاره	۱۹۰
فهرست	۱۹۴
مقدمه	۲۰۸
در وصف عصای حضرت موسی (علیه السلام)	۲۱۰
داستان آقا محمد مهدی کاظمینی	۲۱۰
داستان ابومحمد عیسی جوهری	۲۱۱
داستانی از حضرت عیسی بن مریم (علیهما السلام)	۲۱۲
داستان حسن بن نصیبی	۲۱۳
داستان امیر اسحاق استر آبادی	۲۱۵
قضیه محمد بن حیدر حسینی	۲۱۶
قضیه حسین مدلل	۲۱۷

۲۱۸	نجات از فتنه های آخر الزمان و سالم ماندن از دامهای شیطان
۲۱۹	داستان شخصی از اصفهان به نام عبدالرحمان
۲۲۰	حسن بن فضل طبرسی
۲۲۱	داستان شخصی به نام رميله
۲۲۱	داستان جابر بن عبدالله انصاری
۲۲۲	نقل از ابوبصير
۲۲۳	ياقوت نام ستی
۲۲۴	از قول جعفر بن محمد
۲۲۵	شطیطه یکی از زنان با ایمان
۲۲۶	جمع آوری قرآن به دست حضرت علی (علیه السلام)
۲۲۷	سخنان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در آخرین لحظات
۲۲۸	در عقوبت مال پرستی
۲۲۹	عبرت از دنیای بی اعتبار
۲۳۰	داستان فرزند هارون و الرشید
۲۳۱	داستان معاویه پسر یزید پلید
۲۳۱	در فضیلت مهمانی کردن
۲۳۲	درباره تشرفات خدمت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف)
۲۳۴	قرآن و عترت
۲۳۵	عالم برزخ
۲۳۶	از فرمایشات مولا علی بن ابی طالب
۲۳۶	داستان آیت الله شفتی
۲۳۷	داستان سلمان فارسی
۲۳۸	داستان ابوذر و شکیبایی او
۲۳۹	قضیه یک روحانی در مشهد
۲۴۰	حضرت امام سجاد(علیه السلام) و حضرت خضر (علیه السلام)
۲۴۰	درباره ابراهیم خلیل الله

۲۴۱	قضیه هارون الرشید و قبر امیر مؤمنان
۲۴۲	کیفیت غسل پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)
۲۴۳	عمار یاسر در زمان عثمان
۲۴۳	یکی از داستان های حضرت سلمان
۲۴۵	داستان حجر بن عدی
۲۴۵	داستان حضرت موسی(علیه السلام) و دو جوان
۲۴۶	رضا قلدر و پادشاهی او
۲۴۷	داستان کمیل ابن زیاد
۲۴۸	داستان کشیکچی و تاجر اصفهانی
۲۴۹	داستان دانشمند سنی در زمان آ سید ابوالحسن مدیسه ای
۲۵۱	قضیه هارون و الرشید و پیر مرد
۲۵۲	شهادت مالک اشتر
۲۵۳	قطره ای از عظمت الهی
۲۵۴	داستان ادهم در زمان حضرت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)
۲۵۵	داستان جیبر خزانه دار معاویه ملعون
۲۵۶	قضیه اهل یمن و بیعت با حضرت علی(علیه السلام)
۲۵۷	حاسبوا قبل ان تحاسبوا
۲۵۸	سر گذشت عجیب همسایه ابوبصیر
۲۶۰	درباره زبان
۲۶۰	سرگذشت عیسی و صاحب مزرعه
۲۶۱	داستان شخصی از بحرین و نجات از قبر
۲۶۲	درباره نماز و حضور قلب
۲۶۳	زیارت خانه خدا
۲۶۴	داستان ورود نادر شاه به صحن حضرت ابوالفضل(علیه السلام)
۲۶۵	در سود و زیان برخی از رفتارها از زبان امام
۲۶۶	شمه ای از منزلت و مقام حضرت سلمان فارسی

- ۲۶۷ ----- فرق زبان خوب و بد
- ۲۶۸ ----- در فضیلت ماه مبارک رمضان
- ۲۶۹ ----- مَنْ ماتَ امامَ زماننا ماتَ متيَّةَ الجاهليَّة
- ۲۷۰ ----- برای خواستن حاجت انسان باید مضطر باشد
- ۲۷۱ ----- قضیه ظل السلطان و شیخ حسنعلی نخودکی
- ۲۷۲ ----- درباره انسان گرگ صفت که همیشه بوده است
- ۲۷۳ ----- مردمان جاهل قبل از اسلام
- ۲۷۴ ----- خاطره ای از مدرسه صدر اصفهان
- ۲۷۶ ----- درباره محبت مولا امیر المؤمنین
- ۲۷۷ ----- داستان یک دزد و رفتن او به زیارت حضرت رضا (علیه السلام)
- ۲۷۸ ----- در احوال دو برادر
- ۲۸۰ ----- داستان پهلول رحمه الله علیه
- ۲۸۱ ----- آقای انصاریان در یکی از منبرها بیان کردند...
- ۲۸۲ ----- داستان زوار امام رضا (علیه السلام) و شخصی به نام محمد علی مرادی از رهنان
- ۲۸۳ ----- داستان حاج آقا رضا هرنندی رحمت الله علیه
- ۲۸۵ ----- در احوالات مرحوم حاج آقا رحیم ارباب
- ۲۸۶ ----- پدری مهربان برای شیعیان
- ۲۸۷ ----- درباره شناخت امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)
- ۲۸۷ ----- قضیه حاج محمد علی فشندی
- ۲۸۸ ----- درباره انسان ها که دو بعدی هستند
- ۲۸۹ ----- حدیثی از شیخ صدوق رحمه الله علیه
- ۲۹۰ ----- از سخنان مولا امیر المؤمنین (علیه السلام)
- ۲۹۱ ----- صلاة الاستسقاء (نماز باران)
- ۲۹۲ ----- در احوالات عضد الدوله دیلمی و عامر
- ۲۹۳ ----- درباره ضامن آهو علی بن موسی الرضا (علیه السلام)
- ۲۹۳ ----- پیر پالاندوز و شیخ بهایی رحمه الله علیه

- حضرت جبرئیل در خدمت حضرت علی (علیه السلام) ۲۹۴
- داستان شخص گنه کار ۲۹۵
- مسلمان شدن دختر یهودی ۲۹۶
- یک خاطره ای از شخصی یهودی و بنگاه معاملات ۲۹۸
- سخی بودن مرحوم صدر ۲۹۹
- قضیه هارون الرشید لعنت الله علیه ۳۰۰
- گفتگو دو گنجشک در مقابل سلیمان (علیه السلام) ۳۰۱
- داستان حضرت ابراهیم خلیل الله (علیه السلام) ۳۰۲
- پلیدی و جنایات معاویه و سلسه اموی ۳۰۳
- عمر طولانی و ثروت زیاد و اmlak زیاد ۳۰۴
- نتیجه دلی که بشکند و اشکی ریخته شود ۳۰۵
- درباره توشه سفر آخرت ۳۰۶
- قضیه حمالی در کرمان ۳۰۷
- داستان حضرت موسی و شیطان رجیم ۳۰۸
- سائلی در زمان امام سجاد (علیه السلام) ۳۰۹
- غلام یهودی و خوشحال کردن حیوانی ۳۱۰
- در اهمیت روز جمعه ۳۱۱
- درباره یکی از علمای در عالم مکاشفه ۳۱۲
- ساده زیستن و عاقبت اندیشی ۳۱۲
- سؤال سائل ۳۱۳
- بهلول و هارون الرشید ۳۱۴
- شیطان ملعون و عابد ۳۱۴
- از عجائبی که پیغمبر در معراج مشاهده کرد ۳۱۵
- شکر نعمت های الهی ۳۱۶
- سؤالات دانشمند یهودی و جواب از علی ابن ابیطالب ۳۱۷
- هیچ کس نباید به خود مغرور باشد ۳۱۸

- ۳۱۹ سرگذشت دوازده درهم که برای رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) هدیه آوردند
- ۳۲۰ نکات اخلاقی
- ۳۲۱ سؤال شایسته نیست مگر در سه مورد
- ۳۲۲ رفت و آمد خانه ها باید برای یکی از این ده مطلب باشد
- ۳۲۳ شانزده خصلت فقر می آورد و هفده خصلت روزی را فراوان می کند
- ۳۲۴ کناره گیری و اعتراض حضرت علی (علیه السلام)
- ۳۲۴ نامه حضرت علی (علیه السلام) به مالک اشتر
- ۳۲۵ سؤال مرد مؤمن از امام
- ۳۲۶ زمامداری و حکومت علی (علیه السلام)
- ۳۲۷ سه چیز پیش خداوند روز قیامت شکایت کنند
- ۳۲۸ نتیجه استخاره ای که بد آمد
- ۳۲۹ داستان حاج شیخ عبد الکریم یزدی رحمه الله علیه
- ۳۳۰ پاداش اعمال حج
- ۳۳۱ داستان علامه مجلسی رحمه الله علیه
- ۳۳۱ امر به معروف و نهی از منکر
- ۳۳۲ خاطره ای از باد و آفتاب
- ۳۳۳ معنای حسن ظن به خدا
- ۳۳۴ داستان عروسی در زمان حضرت عیسی(علیه السلام)
- ۳۳۵ برتری یقین بر ایمان
- ۳۳۶ داستان یوسف (علیه السلام) در درون چاه
- ۳۳۷ به شهادت رسیدن قنبر خادم حضرت علی (علیه السلام)
- ۳۳۸ سرگذشت جوانی که ایمانش به یقین رسیده بود
- ۳۳۹ شاکر بودن
- ۳۳۹ درس هایی از قرآن
- ۳۴۰ قلب و سازنده آن
- ۳۴۱ خدا شناسی

۳۴۲	هیچ انسانی بد آفریده نشده
۳۴۳	سبک شمردن نماز
۳۴۴	درباره مرگ
۳۴۵	اعتراضات قوم نوح (علیه السلام)
۳۴۶	وقتی که منکر معروف و معروف منکر می شود
۳۴۶	دعا آری _ نفرین نه
۳۴۷	نفرینی که تحقق نیافت
۳۴۸	عکس العمل زشت مشرکان
۳۴۹	کشتی نجات ما اهل بیت پیامبرند
۳۵۰	داستان آن شب تاریخی (ليله المبیت)
۳۵۱	نتیجه لجاجت و خیره سری
۳۵۳	عدالت صحابه
۳۵۳	سختی های اجتناب نا پذیر زندگی
۳۵۴	دوبیتی های اخلاقی و آموزنده
۳۵۷	جلد ۳
۳۵۷	مشخصات کتاب
۳۵۷	اشاره
۳۶۱	فهرست
۳۷۱	مقدمه
۳۷۳	نظارت الهی نبوت حضرت محمد بن عبدالله (صلی الله علیه و آله و سلم)
۳۷۳	گفتگو امام سجاد (علیه السلام) و خضر نبی (علیه السلام)
۳۷۴	برهان خلقت
۳۷۵	برزخ بعد از مرگ
۳۷۶	عالم قیامت
۳۷۷	فلسفه رجعت
۳۷۸	اهمیت روزه

۳۷۸	نماز جماعت
۳۷۹	احکام خمس
۳۸۰	غیبت امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)
۳۸۱	در اثبات امامت
۳۸۱	عدل
۳۸۲	اثبات توحید
۳۸۳	هشدار دادن
۳۸۳	نوزاد و میت
۳۸۴	تواضع در برابر تهی دستان
۳۸۵	قضیه گمرک چی و شیعه شدنش
۳۸۶	مرد کور و زن زشت رو
۳۸۷	دربیان عیب پوشی
۳۸۸	صوفی گری و درویشان
۳۸۸	صبر ایوب پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)
۳۸۹	سؤال یکی از پیغمبران از خداوند
۳۹۰	درباره صله ارحام
۳۹۱	در ثواب تلاوت قرآن
۳۹۲	در علم اخلاق
۳۹۲	در بیان علم و مجلس علم
۳۹۳	تفکر در عجایب خلقت
۳۹۴	در عجایب صورت آدمی
۳۹۴	در عجایب معده و دست ها
۳۹۵	در عجایب پاهای انسان
۳۹۶	در عجایب زمین و کوه ها و گیاه ها
۳۹۷	تفکر در عجایب درختان و حیوانات
۳۹۷	در عجائب دریا ها عجایب هوا و عالم بالا

۳۹۸	در گردش خورشید و ماه و سیاره ها
۳۹۹	خوف و ترس
۴۰۰	فضیلت کم خوری
۴۰۰	نصایح لقمان حکیم به فرزندش
۴۰۱	در خصوصیت ازدواج
۴۰۲	کمک به زیر دستان
۴۰۳	سخن چینی از همه چیز بدتر است
۴۰۴	دادرسی سلطان ملک شاه
۴۰۴	داستان یکی از فرزندان هارون الرشید
۴۰۵	نماز و اعمال خدا پسندانه
۴۰۶	انسان ها بعد از مرگ
۴۰۷	در آخر عاقبت انسان
۴۰۷	مرد معصیت کار
۴۰۸	داستان یوسف و زلیخا
۴۰۹	در آداب زیارت خانه خدا
۴۱۰	تفاوت انسان و حیوان
۴۱۱	داستان مرد عابد و مرد گنهکاری
۴۱۱	درمورد غفلت از نماز واجب
۴۱۲	حکایت عنوان بصری
۴۱۳	انسان نیرومند و ضعیف
۴۱۳	داستانی از عمر بن عبد العزیز
۴۱۴	شخصیت مالک اشتر
۴۱۵	فرزدق شاعر معروف
۴۱۶	عثمان ملعون
۴۱۷	عاقبت زندگی زبیر
۴۱۷	ارزش وجود انسان

۴۱۸		بلای تکبر
۴۱۹		بی اعتنائی به تعریف و تمجید دیگران
۴۲۰		غیبت و آثار شوم آن
۴۲۱		پیشگویی مهم از مولا امیر المؤمنین (علیه السلام)
۴۲۱		درباره بی سواد اینکه غلو می کنند
۴۲۲		گنج پایان ناپذیر به نام فناعت
۴۲۳		دوستان پر تکلف
۴۲۴		باران
۴۲۴		برداشتی کوتاه از آیه « اصبروا و صابروا و رابطوا »
۴۲۵		هزار و سه نصیحت
۴۲۵		تشخیص انسان خوب و بد
۴۲۶		داستانی زیبا از مرحوم میرزای قمی (قدس سره)
۴۲۷		پدر مرحوم مقدس اردبیلی
۴۲۹		داستان شخص بحرینی
۴۳۱		قضیه ای پس از فوت علامه امینی (قدس سره)
۴۳۲		اثر شیر پاک در فرزند
۴۳۳		از سخنان گهربار امیرالمؤمنین (علیه السلام)
۴۳۳		جنازه سه بزرگوار در شب به خاک سپرده شد
۴۳۴		شرابخواری که در عالم بیهوشی مکافات بدی خود را دید
۴۳۵		ابوحنیفه در خدمت امام صادق (علیه السلام)
۴۳۶		از معجزات امام رضا (علیه السلام)
۴۳۷		لطف و گذشت امام رضا (علیه السلام)
۴۳۸		یکی از معجزات امیرالمؤمنین (علیه السلام)
۴۳۹		از معجزات امام رضا(علیه السلام)
۴۴۰		ایثار در زندگی
۴۴۲		داستان حضرت دادود(علیه السلام)

داستان جوان و راهب	۴۴۲
مشاهدات پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در معراج	۴۴۴
داستانی از علامه امینی	۴۴۴
شیعه شدن یهودی	۴۴۵
سرنوشت آقای طیب	۴۴۶
سید قوام و زن فاحشه ای در تهران	۴۴۷
داستان پیرمردی در زمان هارون الرشید ملعون	۴۴۸
خوشحال کردن حیوان	۴۴۹
خانه ای در بهشت	۴۵۰
درس توحید شناسی	۴۵۱
میرداماد و دختر شاه عباس	۴۵۲
داستان ابویوب انصاری	۴۵۳
عاقبت کار انسان ها یا خیر است یا شر	۴۵۴
داستان علی بن حاتم	۴۵۵
سؤال از امام رضا (علیه السلام)	۴۵۵
ادرار حیوانات حلال گوشت	۴۵۶
داستان سه نفر غریب در شهر مدینه	۴۵۶
نصایح لقمان حکیم به فرزندش	۴۵۷
از کرامات آقای بهلول	۴۵۸
عابد زنبیل باف	۴۵۸
متخصص چشم پزشک	۴۵۹
در احوال ملا نراقی و درویش	۴۶۱
در احوالات کشیکچی یا هالو	۴۶۳
داستانی زیبا	۴۶۶
داستان مرحوم علامه شیخ محمد تقی جعفری	۴۶۷
صبر حضرت ایوب پیغمبر(علیه السلام)	۴۶۸

- گوشه ای از معجزات حضرت رضا (علیه السلام) ۴۶۹
- یکی دیگر از معجزات حضرت علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) ۴۷۰
- داستان زوار امام رضا(علیه السلام)و شخصی به نام محمد علی مرادی از رهنان ۴۷۱
- شخص مبتلا به گلو درد که حضرت رضا (علیه السلام)او را در خواب شفا داد ۴۷۲
- یک داستان ۴۷۳
- در احوالات سعد بن معاذ در موقع مرگ ۴۷۳
- درباره سه خصلت مذموم ۴۷۵
- در احوالات ملا هادی سبزواری ۴۷۶
- داستان پیرمردی که خدمت امام محمد باقر (علیه السلام)رسید ۴۷۷
- در فوائد نماز جماعت و اول وقت خواندن ۴۷۹
- از فرمایشات حضرت علی(علیه السلام)درباره تکبر ۴۸۰
- فرمایشات امام سجاد (علیه السلام) ۴۸۱
- درباره زنی در زمان حضرت داود (علیه السلام) ۴۸۲
- داستان حضرت یونس(علیه السلام)در شکم ماهی ۴۸۳
- چند سؤال و جواب از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ۴۸۴
- دوبیتی ها ۴۸۷
- درباره مرکز ۴۸۹

گنجینه معارف

مشخصات کتاب

گنجینه معارف جلد 1

نویسنده: محمد اهتمام

ویراستار دیجیتال: محمد منصوری

ص: 1

جلد 1

اشاره

مقدمه..... 9

راز و نیاز به درگاه بی نیاز..... 10

در وصف نهج البلاغه..... 12

وصیت حضرت علی (علیه السلام) به فرزندش امام حسن (علیه السلام)..... 12

از سخنان حضرت علی (علیه السلام)..... 13

قطره ای از عظمت الهی..... 13

در اهمیت روز جمعه..... 14

عدد چهار خیلی بالاست..... 15

درباره خلقت آفرینش..... 16

درباره محروم کردن سائل..... 17

قضیه معراج و صواب صلوات..... 17

داستان سعد ابن ابی وقاص لعنت الله علیه..... 18

شرح حال زبیر یکی از اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)..... 19

داستان سید بحر العلوم..... 20

داستان خواجه ربیع که در مشهد خاک است..... 21

ص: 3

داستان بعد از شهادت حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و مخالفت نامردان غصب خلافت..... 22

داستانی زیبا از شیخ انصاری..... 23

زندگی مردان خدا..... 24

در تفسیر سوره اذا زلزلت الارض زلزالها..... 24

در تفسیر والعادیات ضبیحا..... 25

یکی از اعجاز الهی..... 26

یکی از معجزات حضرت علی (علیه السلام) 27

داستان حمال..... 28

هشام شاگرد امام صادق (علیه السلام) 28

صبر در مصائب ، صبر در فقر ، صبر در گناه..... 30

خالد بن ولید..... 31

علی بن یقطین..... 32

درباره برکت..... 34

تفسیر : « وَ نُزِّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا »..... 35

فتح خیبر به دست امیرالمومنین (علیه السلام) 37

آزارهای ابوجهل و ابولهب به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)..... 38

منظور از کلمات مقطعه..... 39

داستان لیلۃ المیت..... 40

توبه شیطان لعین..... 41

داستانی آموزنده..... 42

حدیث « من مات و لم يعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیه »..... 43

یکی از معجزات حضرت رضا (علیه السلام) 44

شیعه شدن نادر شاه 45

ص: 4

خدا شناسی حضرت سلمان فارسی..... 46

درباره محبت مولا امیر المومنین (علیه السلام) 48

نجات از فتنه های آخر الزمان..... 49

داستان شطیطه یکی از زنان با ایمان..... 50

داستان ادهم در زمان پیغمبر..... 51

داستان شخصی از بحرین و نجات از قبر..... 53

در احوالات آیت الله بهاء الدینی رحمه الله..... 54

به دنیا آمدن حضرت موسی کلیم الله..... 55

بخش دوم:..... 58

آیات الهی و نکات مهم..... 58

آیات الهی و نکات مهم..... 59

دانستی های قرآن..... 74

دانستی ها 75

در گردش خورشید و ماه و سیاره ها..... 78

نکات اخلاقی..... 80

سختی های اجتناب ناپذیر زندگی..... 81

درباره سوره حمد..... 83

طلوع آفتاب..... 84

بخش سوم : اشعار 85

معرفی شاعر..... 86

ویروس منحوس کرونا..... 86

در احوالات مردم و گله از اوضاع روزگار 87

معجزه کودکی حضرت علی (علیه السلام) 88

توطئه منافقین مدینه و دعوت گرفتن آن ها برای عروسی 89

از حضرت زهرا (علیها السلام) 89

ص: 5

درباره طعم غسل که از اثر ذکر و فضیلت صلوات از زبان زنبوری..... 90

مذمت دنیا..... 91

نصایح و اندرزها..... 92

غافل بودن..... 93

بی وفائی دنیا..... 93

احسان به دیگران..... 94

شاد کردن هم نوعان..... 95

نکته ها و اندرزها..... 95

بی وفائی دنیا..... 96

نصایح و نکته ها..... 97

نصایح و اندرز..... 98

مسلمانی..... 99

عظمت پروردگار..... 100

پند و اندرز..... 100

بی وفائی دنیا..... 101

احسان و نیکی..... 102

ادب..... 103

نکته ها..... 104

راز دل..... 105

انسان های جور و اجور..... 107

نصایح و نکته ها..... 107

شاه ولایت حضرت علی (علیه السلام) 109

توحید..... 109

توحید شناسی..... 111

بی وفائی دنیا..... 111

ص: 6

- غافل بودن..... 112
- حوادثات و نکته ها..... 113
- نکته هایی درباره خدانشناسی..... 113
- موعظه ها..... 115
- نصایح زیبا..... 116
- مدح جانشین پیغمبر..... 117
- شفای کلیه مریضان..... 118
- ولادت و ظهور نور زهراى اطهر (علیها السلام) 119
- منای دوست..... 120
- عاقبت اندیشی..... 121
- محبت و دیدار صاحب الزمان (عجل الله تعالى فرجه الشريف)..... 123
- صفا و صمیمیت..... 124
- مدح امام عصر (عجل الله تعالى فرجه الشريف)..... 125
- زمانه و روزگار 1..... 126
- زمانه و روزگار 2..... 127
- مدح و منقبت امام حسن مجتبی (علیه السلام) 128
- میلاد با سعادت سرور آزادگان حضرت امام حسین (علیه السلام) 129
- ولادت با سعادت حضرت ابوالفضل (علیه السلام) 130
- مدح امام سجاد علی ابن الحسین (علیه السلام) 132
- مدح و منقبت حضرت علی ابن موسی الرضا(علیه السلام) 133
- مدح ائمه بقیع..... 134

بی وفائی دنیا..... 135

اشعار مفید و آموزنده..... 136

نکته ها و آموزنده ها به طریق شعر..... 136

غافل نبودن..... 138

ص: 7

نصایح و نکته ها.....	139
نصایح و اندرزها.....	139
نصایح و اندرز.....	141
عبرت ها.....	142
بسم الله الرحمن الرحيم.....	143
مطلع الانوار خلاق احد.....	144
آرامش و توکل.....	145
مسلمانی.....	146
دوستی و اخوت.....	147
توکل.....	148
محبت مولا امیر المؤمنین.....	149
اشعار آموزنده.....	150
یک بیتی های مفید و آموزنده.....	150
سلام بر پنج تو و اشعاری شیرین.....	154
نکاتی زیبا و پند آموز.....	154
نکات آموزنده.....	155
اشعار مهم.....	156
پند و اندرز.....	156
اشعار و نکات مهم.....	157
بحر طویل.....	158
نکات مهم.....	159

بسم الله الرحمن الرحيم

به نام خدای جهان آفرین *** جهان آفرین را هزار آفرین

نام من باشد محمد فامیل نیکم اهتمام *** بچه رهنان پیرو خط امام

دستم بزیر خاک چو خواهد شدن تباه *** باری بیادگار نوشتم خط سیاه

روزیکه چرخ بر من مسکین جفا کند *** در زیر خاک بند ز بندم جدا کند

یا ربّ تو نگاه دار تو ایمان آن کسی *** کین خط بخواند و بر من مسکین دعا کند

اما بعد چنین گوید : محمد بن عباس مجموعه ای که پیش روی شما خوانندگان عزیز می باشد نام آن را «گنجینه معارف» گذاشتم که در سه مجلد می باشد. ان شاء الله به یاری خداوند متعال و در ظلّ توجهات امام زمان عجل دو جلد دیگر پس از این جلد اول به زیور طبع آراسته خواهد شد . این کتاب را در دسترس دوستان و محبین اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) قرار می دهم که حقیر را از دعای خیر فراموش ننمایند . امیدوارم که از مطالب این کتابه بهره های وافیه و کامل برده شود و ذخیره ای برای آخرت باشد .

الاحقر محمد اهتمام

من بد کنم و تو بد مجازات کنی - پس فرق میان من و تو چیست بگو ناکرده گنه در این جهان کیست - بگو آن کس که گنه نکرد چون زیست بگو پروردگارا به داده ات شکر و به نداده ات از شکر ، که داده ات نعمت است و نداده ات حکمت و گرفته ات امتحان .

خداوندا تقدیرم را زیبا بنویس کمکم کن آنچه تو زود می خواهی من دیر نخواهم و آنچه تو دیر می خواهی من زود نخواهم. همه گمان می کنند به خاطر گرفتاری زیاد از خداوند دور شده ایم، در حالی که به خاطر دوری از خدا گرفتاریم .

خدایا! آنان که به من بدی کردند مرا هوشیار کردند و آنان که از من انتقاد کردند به من راه و رسم زندگی آموختند آنان که به من بی اعتنائی کردند به من صبر و تحمل آموختند. آنان که به من خوبی کردند به من مهر و وفا و دوستی آموختند، پس خدایا! به همه اینان که باعث تعالی دنیوی و اخروی من شدند خیر و نیکی دنیا و آخرت عطا بفرما .

بار خدایا! تو را شکر می کنم و ستایش می کنم و به تو ایمان دارم و کار خود را بر تو وا می گذارم به گناه خود نزد تو معترفم و تو را گواه می گیرم که من تو را یگانه و بی همتا می شناسم . و من عقیده دارم که تو در آنچه حکم کنی عادل و بندگان را از نیاز نیافریدی و بیش از توان تکلیف نکردی از روی مهربانی نعمت هستی را به آنها بخشیدی و از روی حکمت آنها را در معرض امتحان آوردی به هر مکلفی عقل کامل دادی و راه روشن پیش پای او نهادی.

ستایش از آن خداوند یگانه تنهاست ، آن خدایی که بی همتاست. همان یکتای بی نیازی که مانندی ندارد. سر آغاز هستی که پایان ندارد، پاینده ای که نهایت ندارد موجود پابرجایی که نیستی ندارد همیشه پادشاهی که زوال ندارد. توانایی که از هیچ چیز در نماند دانایی که هیچ چیزی بر او پوشیده نیست، به ذات خود زنده است و در لا مکان پاینده شنوای بینایی که اندام و ابزاری نخواهد . قضای او را کسی بر نگرداند و بر او چیره شود.

گواهی می دهم که شایسته پرستش هستی ای پروردگار جهانیان! و گواهی می دهم که محمد بن عبدالله (صلی الله علیه و آله و سلم) بنده و فرستاده تو و سید و خاتم پیغمبران و بهترین همه آفریدگان است و علی بن ابیطالب (علیهما السلام) پیشوای پرهیزکاران و زمامدار مسلمین جهان است. و گواهی می دهم که فرزندانش پس از او حجت های خدایند تا روز قیامت . درود و رحمت خدا بر آنان باد و گواهی می دهم که غاصبان خلافت ، خلافت الهی را از خاندان وحی بیرون بردند و راه مستقیم که حضرت علی (علیه السلام) و فرزندان او بود بد جلوه داده اند و خودشان را ز مامدار و رهبر جامعه به زور و تزویر قرار دادند ، لعنت حق شایسته آنان باد .

خداوند متعال 4 صفت مخصوص دارد:

1 : دانای بی نهایت ، 2: توانای بی نهایت، 3: مهربان بی نهایت، 4: بخشنده بی نهایت .

اگر چیزی ندارد دوست دارد که نمی دهد اگر چیزی دیر داد صلاح توست .

ص: 11

علما و دانشمندان علم و ادب در تعریف نهج البلاغه گفته اند: نهج البلاغه فروتر از کلام خالق و فراتر از کلام مخلوق است و در عظمت آن همین بس که آن را (اخ القرآن) می نامند یعنی برادر و نظیر قرآن که وحی الهی و معجزه رسالت و برنامه کامل سعادت است . بخوانیم و به دوستان توصیه کنیم بخوانند و به دیگران بگویند که بخوانند و عمل کنند .

یکی از فرمایشات حضرت علی (علیه السلام) در این کتاب این است که می فرمایند : بهترین سعادت برای افراد بشر قناعت است و فرموده : «عَزَّ مَنْ قَنَعَ وَ ذَلَّ مَنْ طَمَعَ.» یعنی عزت یافت کسی که قناعت کرد و ذلت یافت کسی که طمع مال مردم داشت .

وصیت حضرت علی (علیه السلام) به فرزندش امام حسن (علیه السلام)

فرزندم چیزی از مال دنیا را بعد از خود باقی مگذار؛ زیرا آنچه باقی می گذاری برای یکی از دو کس خواهد بود ، یا کسی که آن را در راه اطاعت خداوند مصرف می کند که در این صورت او به چیزی سعادتمند شده که تو به سبب آن محروم شده ای، یا برای کسی می گذاری که آن را در معصیت خداوند به کار می گیرد در نتیجه تو به سبب چیزی که برای او اندوخته ای شقاوتمند و محروم از سعادت می شوی و در واقع او را در گناهش یاری کرده ای و سزاوار نیست هیچ یک از این دو کس را بر خویشتن مقدم داری. شک نیست که گذاشتن اموالی به عنوان ارثیه در حد نیاز فرزندان و

بازماندگان مذموم نیست و بسیاری از اولیاء الله و نیکان اموالی داشتند که به فرزندان تقسیم شده است .

از سخنان حضرت علی (علیه السلام)

حضرت علی (علیه السلام) در نهج البلاغه سه صفت رذیله ای را بیان می فرمایند که انسان را در گناهان غوطه ور می کند و از آغاز آفرینش تا به حال ادامه دارد:

1 : شیطان با آن همه عبادت بر اثر تکبر از درگاه حق تعالی رانده شد.

2 : و حضرت آدم (علیه السلام) به دلیل حرص و طمع ترک اولاد کرد و از درخت ممنوعه خورد و از بهشت اخراج شد.

3 : و قابیل بر اثر حسد نخستین قتل و جنایت را در عالم بنیان نهاد و منفور ساحت قدس پروردگار گشت . و سه صفت رذیله دیگر عشق به زنان و عشق به دنیا و عشق به ریاست و راحت طلبی .

یگانه چیزی که هم می نویسد و هم پاک می کند صلوات بر محمد و آل محمد است که هم سیئات را پاک می کند و محو می سازد و هم حسنات را مضاعف و پاداش در دنیا و عقبی می دهد. «إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ»

قطره ای از عظمت الهی

خداوند به آنچه در دریا و بیابان می باشد عالم و دانا است تمام کلیدهای غیب که از مردم پوشیده و پنهان است نزد اوست که آنها را جز او کسی نمی داند و هیچ برگی از درخت نیفتد و هیچ دانه و تخمی از زیر زمین بیرون

ص: 13

نیاید و کشت نشود مگر اینکه او می داند و هیچ تر و خشکی نیست که خدا به آن احاطه دارد.

خداوند متعال عالم و داناست بر کسانی که راز خود را پنهان می کنند و سخن آهسته با یکدیگر می گویند و به آنچه بر آن تصمیم می گیرند و بنا دیدنیها که در زیر حجاب ها و پرده ها مستور است و به سوراخ هایی که موران کوچک در تابستان و حشرات و گزندگان در زمستان و به صدای آه و ناله و گریه زن هایی که میان ایشان و فرزندانشان جدایی افتاده و به صدای قدم های آهسته و به جای پنهان شدن حیوانات در غارها، دره ها، کوه ها و به رحم هایی که نطفه های آمیخته به خون و به نغمه سرای مرغان خواننده، خالق یکتا آگاهی کامل دارد شکر نعمت و طاعت و بندگی او را غفلت نکنیم.

در اهمیت روز جمعه

در اسلام چهار عید مهم داریم: یکی روز عید غدیر که روز ولایت است، یکی عید فطر و دیگری عید قربان و یکی روز جمعه که سید ایام تمام روزهای سال است. روز جمعه بالاتر از عید فطر و عید قربان است به همین جهت تمام جمعه ها تعطیل است جمعه روزی است که حضرت آدم به دنیا آمد جمعه روزی است که حضرت آدم از بهشت بیرون آمد. جمعه روزی است که توبه حضرت پس از 200 سال قبول شد. جمعه روزی است که حضرت صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) به دنیا آمد. جمعه روزی است که امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) ظهور می کند. در این روز غسل جمعه مستحب مؤکد، نماز جمعه، زیارت آل یاسین و صبح های جمعه دعای ندبه و عصر های جمعه دعای سمات وارد

شده است . در این روز اموات چشم به راه صدقات زنده ها هستند، پس باید به یاد آنها باشیم .

عدد چهار خیلی بالاست

مثلاً آب و هوا، خاک و آتش، چهار عدد ماه و خورشید شب و روز، 4 عدد کعبه معظم چهارگوش است. تسبیحات اربعه 4 تاست . بیت المأمور در آسمان چهارم چهارگوش است . عرش خدا چهارگوش است . دست و پا خنده و گریه، غصه و شادی..... 4 عدد مرنج و مرنجان، ترس و ترسان.

موقع نماز خواندن بهشت را طرف راست و جهنم را طرف چپ و خدا را روبه روی خود در نظر داشته باشیم. شمال و جنوب مشرق و مغرب. چهارباغ، چهارسو، چهار دیواری، هرکس سحر ندارد از خود خبر ندارد. هر کس فرزند ندارد نور بصر ندارد . هر کس برادر ندارد زور بازو ندارد. هر کس همسر ندارد شوق و شغف ندارد. هر کس پول ندارد او آبرو ندارد اصلاً غمی ندارد .

تمام افراد بشر خدا را قبول دارند ولی اکثراً یقین ندارند اگر به یقین رسیدند دیگر اختلاف و نزاعی نیست. خداوند متعال در این صورت انسان چه عجایی و چه صنعتی به کار برده، دهان به ما داده برای خوراک، دو فک داده یکی فک بالا ثابت، یکی فک پائین در حرکت و دندان ها داده برای جویدن، زبان داده برای مزه غذاها و برای صحبت کردن، آب بزاق دهان، برای هضم غذا و این آب شیرین است و هیچ وقت تمام نمی شود. بینی به ما داده برای

تنفس و آب آن شور است و چشم های ما در بالا قرار داده برای دیدن، آب چشم شور است ولی با آب بینی تفاوت دارد.

تمام موهای سرمان را ماهی یک بار کوتاه می کنیم، ولی موهای مژه را در مدت یک عمر ذره ای کوتاه نمی کنیم.

گوش انسان روغنی دارد که حشره و پشه و مورچه نمی توانند وارد شوند چون که تلخ است و آنها را می کشد .

درباره خلقت آفرینش

خداوند متعال تمام مخلوقات را زوج آفرید. انسان ها را زن و مرد، حیوانات را نر و ماده، شب و روز، ماه و خورشید و حتی اعضای بدن انسان زوج است. دست ها زوج، پاها زوج، چشم ها زوج، گوش ها زوج، کلیه ها زوج، گلبول های انسان سفید و قرمز زوج، کلیه ها زوج، حتی عوامل الهی زوج است مثل امر به معروف و نهی از منکر، تبری و تولی. زمین و آسمان زوج، دنیا و آخرت زوج، قرآن و عترت زوج. « وَ أَقِمُْوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ ». بینی انسان و حیوانات زوج، هوا را که اکسیژن فرو می بریم و بازده آن گاز کربنیک زوج، گیاهان همه نر و ماده دارند. حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: هر کس تمسک پیدا کند به قرآن و عترت با من است تا لب حوض کوثر بر من وارد شوند . هر که یکی از آنها را قبول نکند از من دور است. دومی لعنت الله علیه گفت: « حسبنا کتاب الله » و زیر بار عترت نرفت و مردم را گمراه کرد و مردم را از مفسران قرآن جدا کرد .

درباره محروم کردن سائل

حضرت یعقوب (علیه السلام) به خدا عرض کرد: خدایا! چه شد که مرا چهل سال نابینا کردی؟ خداوند فرمودند: یادت می آید گوسفندی را ذبح کردی و پختی و اهل و عیالت استفاده کردند در آن حال سائلی آمد و او را محروم کردی .

در زمان قدیم شخصی وضع خوبی داشت سفره ای پهن کردند و غذاهای متنوع سائلی آمد در آن موقع او را محروم کرد به زودی آن مرد بیچاره شد کار به جایی رسید که زن او را طلاق گرفت و به دیگری شوهر کرد. روزی سفره ای انداخته بودند سائلی درب خانه را زد این مرد به خانم گفت: برو غذا و پول برایش ببر، وقتی زن رفت ، دید شوهر اول اوست. به شوهرش گفت: این همسر من بود که به گدایی افتاده است. همسرش گفت: آن سائل که آمد درب خانه شما و تقاضای کمک کرد من بودم که محروم شدم. اینجاست که خداوند می فرماید : «إِزْحَمْ تُرْحَمْ»

قضیه معراج و صواب صلوات

روزی که حضرت جبرائیل به امر خدای جلیل آمد و حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) را از مکه معظمه به بیت المقدس و از آنجا با براق به معراج برد و خداوند با زبان حضرت علی با رسول خدا صحبت کرد و بهشت و جهنم را به آن بزرگوار نشان داد. تمام ملائکه به استقبال حضرت آمدند در آن حال ملکی نزد پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و عرض ادب کرد و گفت: یا رسول الله! من عبادت چندین هزار ساله انجام داده ام می خواهم صوابش را به شما هدیه کنم . رسول

خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: من احتیاج ندارم. آن ملک عرض کرد: آن اعمال را به حضرت علی (علیه السلام) هدیه می کنم. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: حضرت علی (علیه السلام) هم احتیاج ندارد. آن ملک عرض کرد: به حضرت زهرا (علیها السلام) هدیه می کنم. حضرت فرمودند: ایشان هم احتیاج ندارد. آن ملک عرض کرد: یا رسول الله! پس به امت شما هدیه می کنم. حضرت فرمودند: امت من هم احتیاج ندارد. هرگاه امت من، یک عدد صلوات که بفرستد برابر این همه عبادت است که شما انجام داده اید.

داستان سعد ابن ابی وقاص لعنت الله علیه

سعد بن ابی وقاص در زمان رسول الله زندگی می کرد. و از کسانی است که به اسلام ایمان آورده، مشرکین او را خیلی شکنجه کردند. یکی از شکنجه ها این بود که او را در آفتاب گرم می خوابانند، بر سینه و شکم او سنگ های سنگین می گذاشتند تا بیجان می شد. به او می گفتند: دست از اسلام بردار. بعد از آنکه اسلام بر مشرکین پیروز شد کار او بالا گرفت و یکی از ثروتمندان آن زمان شد که حدود هزار شتر و غلامانی پیدا کرد در زمان حضرت علی (علیه السلام) حضور داشت. حضرت به اصحابشان فرمودند: قبل از اینکه من از میان شما بروم هر چه می خواهد از من سؤال کنید، چون من از هفت طبقه آسمان بهتر به زمین آگاه ترم. سعد حضرت را مسخره کرد و گفت: اگر راست می گویی بگو بدانم موهای سر من چه مقدار است؟ حضرت

فرمودند: اگر بگویم می گویی دروغ می گوید نمی شود شمرد، اما همین قدر برایت بگویم آن توله سگی که در خانه داری قاتل حسین من است.

شرح حال زبیر یکی از اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)

در زمان حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) سه نفر از اصحاب ایشان به مقام اهل بیت رسیدند یکی از آنها سلمان فارسی بود که حضرت فرمودند: سلمان فارسی نگوئید بلکه بگوئید سلمان محمدی و سلمانُ منّا اهل البیت، سلمان از ما اهل بیت است. دوم: ابوذر غفاری؛ و سوم زبیر بود که به او می گفتند سیف الاسلام و مورد وثوق حضرت امیر و حضرت زهرا بود. در جنگ ها شرکت می کرد و شمشیر می زد و به اسلام کمک می کرد، ولی پس از شهادت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) و شهادت حضرت زهرا (علیها السلام) با عایشه همدست شد و به جنگ حضرت علی (علیه السلام) آمد. حضرت یکی را فرستاد پیش زبیر و به او گفت: حضرت امیر با تو کاری دارد. رفت خدمت حضرت امیرالمومنین حضرت به زبیر فرمودند: یادت می آید که حضرت رسول به تو فرمودند ای زبیر! تو از مایی اگر آخرت می خواهی با علی باش. زبیر گفت: بله یادم رفته بود الان یادم آمد شمشیر خود را غلاف کرد و رفت و گفت با حضرت علی جنگ نمی کنیم. فرزندش به نام عبدالله به او گفت: از شمشیر علی (علیه السلام) ترسیدی؟ گفت: نه. چند مرتبه عبدالله تکرار کرد که تو از شمشیر حضرت علی (علیه السلام) ترسیدی در این موقع شیطان او را وسوسه کرد شمشیر را از غلاف درآورد و به لشکر علی (علیه السلام) رفت. حضرت به لشکریان فرمودند: با او کاری نداشته

باشید، راه را باز کنید تا بیاید. زبیر آمد به حضرت رسید و شمشیر خود را غلاف کرد و سر به بیابان گذاشت و رفت خسته شد. زیر سایه درختی خوابید. چوپانی از آن طرف عبور می کرد زبیر را دید و او را شناخت آمد و سر او را از بدن جدا نمود. سر را با شمشیر پیش حضرت امیر برد. حضرت علی (علیه السلام) وقتی سر بریده زبیر را دیدند خیلی ناراحت شدند که چقدر صاحب این سر خدمت به اسلام کرد و شمشیرها کشید و کفار را به درک واصل کرد، ولی به آن چوپان فرمودند: هم تو اهل دوزخی، هم زبیر. تو قاتل هستی و زبیر هم آخر عمر از شیطان اطاعت نموده و از ولی خود اطاعت نکرد و از ما جدا شد. این بود آخر عاقبت زبیر با این همه فداکاری و خدمت در راه خدا شد خَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ. لذا انسان نباید صراط مستقیم که امیرالمومنین (علیه السلام) است را رها کند. اللهم اجعل عواقب امورها خیرا.

داستان سید بحر العلوم

سید بحر العلوم از علمای برجسته تشیع است که بارها خدمت امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) رسیده اند. ایشان در حوزه علمیه نجف اشرف تدریس داشتند. یک روز خادمش به او می گوید: آقا هر که بیاید در منزل شما، او را دست خالی بر نمی گردانید دیگر پولی برای شما نمانده. در این حال می بیند کسی درب خانه را می زند. سید می گویند: خودم می روم ببینم چه کسی درب را می زند. خادم هرچه اصرار کرد شما نباید بروید. آقا فرمودند: این دفعه خودم می روم. آقا رفتند و در را باز کردند و سلام کردند و خیلی خوش آمد گفتند و آن آقا را بالاتر از خود نشاندند. مشغول صحبت شدند بعداً آن آقا یک نامه ای به دست

سید دادند و تشریف بردند . سید تا درب منزل ایشان را بدرقه نموده و خیلی احترام گذاردند. بعد سید به خادم فرمودند: این نامه را ببر و نشانی دادند در بازار به آن مرد بده و جواب او را بگیر و بیا. خادم نامه را برد همان جا که نشانی داده بودند و به آن مرد داد. آن مرد تا نامه را گرفت نامه را بوسید و به چشمان خود گذاشتند و کیسه ای برداشتند و آن را پر از پول کردند و به خادم گفتند: ببر. وقتی کیسه پول را به سید تحویل دادم. آقا به خادم فرمودند: ما آقا داریم، ما مولا و صاحب داریم، ما پناه بی کسان داریم. روز بعد خادم رفت همانجا که پول ها را گرفته بود هرچه نگاه کردند آن مکان را پیدا نکردند و هیچ آثاری نبود. آری این است پاداش مردان خدا .

داستان خواجه ربیع که در مشهد خاک است

ایشان در زمان حضرت علی (علیه السلام) زندگی می کرده و از اصحاب خاص حضرت بوده، حضرت او را حاکم سناباد مشهد می کند در زمان جنگ با معاویه لعنت الله علیه حضرت نامه ای به او می نویسد که از طوس و سناباد و اطراف لشکری جمع آوری کن و به کمک بیا. سه مرتبه حضرت نامه می فرستد که حرکت کن و بیا . ایشان همیشه به عبادت و نماز و ذکر مشغول بوده و اعتنایی به امر امام نمی کند آنجا که خبر شهادت حضرت علی (علیه السلام) به دست ابن ملجم مرادی به او می رسد و خبر شهادت امام حسن مجتبی (علیه السلام) به او می رسد و شهادت امام حسین (علیه السلام) و اسارت امام سجاد (علیه السلام) و امام باقر (علیه السلام) و حضرت زینب (علیها السلام) و فرزندان امام را به او می دهند داشته ذکر می گفته و

تسبیح می گردانند. لعن می کند قاتلان امام را و موقع مرگ توبه می کند و می گوید: من لحظه ای غافل از ذکر شدم و قاتلان امام را لعن کردم. الان بعضی از مردم نادان و جاهل می روند و او را زیارت می کنند . این است دوری از ولایت .

داستان بعد از شهادت حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و مخالفت نامردان غصب خلافت

پس از شهادت رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) مردمان بی ایمان به ظاهر مسلمان آمدند کمسیون گرفتند و خلافت و جانشینی حق را گرفتند و به ناحق سپردند از این جهت علی (علیه السلام) فوری یک قرآن با تفسیر ولایت نوشت و برد پیش آن نا اهلان و اراکه داد و فرمود خلافت را که خدا و رسول به من واگذار کرده بودند شما به زور و تزویر از دست من گرفتید اکنون این قرآن با تفسیر ولایت را آماده کرده ام به آن عمل کنید آن نامردان بی دین گفتند این قرآن مال خودت باشد ما احتیاج به چنین قرآنی نداریم حضرت علی (علیه السلام) خیلی ناراحت شدند از این نامردان بی خرد و قرآن را با خود بردند و دست به دست از هر امامی به امام دیگر تحویل داده شد و الان آن قرآن در نزد حضرت صاحب الزمان قرار دارد تا بعداً طبق قرآن به حساب یک به یک نا اهلان و غاصبان خلافت رسیدگی شود انشاالله

صلوات بر یکصد و ده *** لعنت بر سیصد و ده

حضرت علی (علیه السلام) *** عمر لعنت الله علیه

شیخ انصاری یکی از مراجع و اساتید حوزه علمیه بوده و کتاب های زیادی نوشته که از زمان او تا به حال در حوزه های علمیه طلاب و علما از آن کتاب ها درس و بحث استفاده می کنند و این شخصیت یک اتاق داشته که هم مهمانخانه او بوده که از مردان پذیرایی می کرده هم اتاق مطالعه هم اتاق خواب یک روز خانم او می گوید آقا یک چادر رختخواب بخرید که این رختخواب ها را در او جای او هم اینطور زشت است مردم رفت و آمد می کنند آقا هیچ اعتنایی نکردند با حالی که کلیه خمس و زکات در دست ایشان بود و مرجع زمان خود بوده پس از مدتی آقا می آیند در منزل می بینند خانم چادر رختخواب را خریده و رختخواب ها را منظم کرده از خانم سؤال می کند این چادر رختخواب پول او را از کجا آوردی؟ گفت: حاج آقا پولی که برای خرجی می دادی چند وقت صرفه جویی و خرید کمتر کردم. آقا فرمودند: پس می شود صرفه جویی کرد از آن وقت به بعد خرجی را کمتر دادند .

مرحوم شیخ انصاری در یکی از ایوان های حرم حضرت علی (علیه السلام) دفن است و مورد احترام شیعیان جهان می باشد. ایشان یک روز شیطان را می بیند که نخ های زیاد و کلفت و باریک در دست دارد. به شیطان فرمودند: این نخ ها چیست؟ شیطان گفت: این نخ ها هر کدام برای یک نفر می باشد آنکه ایمانش قوی باشد نخش کلفت تر است تا پاره نشود. مردم را با این ریسمان ها اغفال می کنم و به طرف خود می کشانم. آقا به او فرمودند: این طناب که خیلی کلفت است مال چه کسی است؟ شیطان گفت: این طناب که خیلی

قوی است، مال شیخ انصاری می باشد. امروز دو مرتبه می خواستم او را اغفال کنم و به طرف خود بکشانم اما موفق نشدم. یک روز شیخ در خیابان الاغی را دید که بار سنگینی به پشت او گذاشته اند و این حیوان با سختی بار را می برد چون حیوان با این بار سنگین به او رسید با زبان بی زبانی به شیخ نگاه کرد و گفت: من با هر سختی این بار را به مقصود رساندم، آیا تو هم پایان کار را به مقصد رساندی .

زندگی مردان خدا

مرحوم شیخ عبدالکریم حائری بنیانگذار حوزه علمیه قم، روزی شخصی عبایی را به جناب شیخ به عنوان هدیه تقدیم کرد. جناب شیخ دیدند که عبای گران قیمتی است ؛ لذا از پوشیدن آن اکراه داشت . چون هدیه بود نخواست آن را نپذیرد. بنابراین با آن شخص گفت: ارزش این عبا که به من دادی برابر چند عبای معمولی می باشد؟ آن شخص گفت: 16 عبای معمولی. شیخ فرمودند: این عبا را به بازار ببر و در عوض 16 عبای معمولی بخرید. آن شخص اطاعت کردند و عباها را آوردند و به شیخ تحویل دادند آقا یکی از عباها را پوشید و بقیه را به 15 نفر از طلبه ها دادند و فرمودند: حالا آن عبا را یک نفر می پوشید در حالی که با عوض کردن 16 نفر عبای نو پوشیدند .

در تفسیر سورة اذا زلزلت الارض زلزالها

کره زمین که در حال حرکت است و دودور می زند یک دور دور خورشید و یک دور دور خود می چرخد. شب و روز و سال به دست می آید دو ستون

دارد که ما او را نمی بینیم یکی قوه جاذبه که خورشید است و دیگری قوه دافعه. میلیاردها کره داریم که بعضی از آنها را می بینیم همه سر جای خود انجام وظیفه می کنند. روزی که به امر خداوند زمین متلاشی می شود خورشید و زمین ذوب می شوند این فقط مربوط به کره زمین و خورشید است آن وقت است که انسان ها می گویند قیامت به پا شده به جز 14 معصوم که آنها خیر البریه هستند و استثنا از این قضیه می باشند. « فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ » اینجاست که هر کس اندازه ذره ای اعمال نیک و حسنه داشته باشد پاداش می گیرند و آنانی که اعمال ناشایسته دارند به سزای اعمال خود خواهند رسید.

در تفسیر والعاديات ضحيا

قرآن مجید یکی از معجزات و آیات الهی است و سوره والعاديات یکی از معجزات زمان حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) می باشد. پیغمبر بعد از آنکه از مکه به مدینه هجرت نمود دارای قدرت و شوکت و سربازانی فداکار پیدا نمود در این ها تعداد 10 هزار نفر از مخالفان از زن و مرد، پیر و جوان در بیابان صف کشیدند و برای مقابله با پیغمبر جمع شدند خبر به حضرت رسول رسید حضرت یک نفر را فرستادند که شما چه می گوید؟ آنان گفتند: ما آماده کارزار هستیم، اسلام نمی خواهیم. حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم)، حضرت علی (علیه السلام) را با تعداد کمی مسلح بعد از نماز صبح که همه مخالفان در خواب بودند فرستادند و شبیخون زدند وقتی از خواب بیدار شدند تسلیم شدند و به اسلام روی آوردند. این حمله یکی از معجزات الهی بود که بدون جنگ و خونریزی

خاتمه یافت و لشکر اسلام به پیروزی رسید. آری، اگر خدا بخواهد هر کاری را که مشکل است آسان می کند بدون اینکه کسی بتواند جلوی آن کار ایستادگی کند. اللهم اجعل عواقب امورنا خیرا.

یکی از اعجاز الهی

در زمان حضرت داوود (علیه السلام) زنی شاکر و به معنای حق راضی بود. روزی پاره ریشمانی رشته بود و بر کهنه پارچه گذاشته بود که ناگهان مرغی از هوا رسید و آن را ربود. آن زن پیش حضرت داوود (علیه السلام) آمد و گفت: من زنی هستم مضطر به مشقت، کمی ریشمان رشته بودم که مشیت کنم ناگاه مرغی آمد و برد. حضرت داوود (علیه السلام) در سخن بود که جمعی به آن مجلس آمدند و زری آوردند که یا نبی الله این زر را نذر کرده ایم به هر که صلاح می دانید بدهید. حضرت داوود (علیه السلام) فرمودند: سبب نذر تان چه بوده؟ گفتند: یا نبی الله! ما در کشتی بودیم و نزدیک بود که کشتی غرق شود، محتاج به مقداری ریشمان شدیم نذر کردیم که خدا ما را نجات بدهد و این مبلغ را برای رضای خدا به فقیر بدهیم عاجز و درمانده بودیم، به درگاه خدا نالیدیم، تیر دعای ما به اجابت رسید. ناگاه مرغی را از هوا رسید و قدی ریشمان کهنه پیچیده در کشتی انداخت. آن را برداشتیم و نجات یافتیم. آنگاه حضرت داوود (علیه السلام) به زن گفت: خدای تعالی به جهت تو و تو غافل از او. پس فرمود: زرها را تسلیم زن کردند و آن زن شکرگویان و خوشحال به منزل خود برگشت به سبب آن بود که آن زن رضا به قضای الهی بود و شکرگزار، خداوند از راه بی گمانی

روزی او را چنین حواله این چند نفر که در کشتی بودند داد و آنها را هم با این ریسمان نجات داد تا بدانند روزی رسان خداوند متعال است.

قسمت گر بود آید از یمن *** قِسْمَت نبود بیفتد از دهن

یکی از معجزات حضرت علی (علیه السلام)

حضرت علی (علیه السلام) برای مردم ایراد سخن می فرمودند. جمعیتی زیاد حاضر بودند. حضرت فرمودند: سؤالی دارید از من پرسید تا جواب شما را بدهم. شخصی میان جمعیت بلند شد و گفت: یا علی! ادعای بزرگی نمودید که فرمودید هر سؤالی می خواهید مطرح کنید شما از زمین و آسمان با خبر هستید؟ حضرت فرمودند: من از راه های آسمان بیشتر اطلاع دارم تا راه های زمین. و آنچه در آن موجود است بعداً آن شخص گفت: در میان مردم یا علی اگر تو از همه چیز خبر داری بگو بدانم جبرئیل الآن کجاست؟ حضرت نگاهی به چپ و نگاهی به راست و نگاهی بر زمین و آسمان انداخت و فرمود تو خودت جبرئیل هستی. سخن حضرت تمام نشده بود که مردم نگاه کردند دیدند جبرئیل غیب شد.

یا علی کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست *** که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری

به ذره گر نظر لطف بوتراب کند *** به آسمان رود و کار آفتاب کند

ص: 27

در شهر کرمان شخصی به نام حمال در قبرستانی مدفون است که ضریح و بارگاه دارد و مردم سرتاسر ایران به زیارت ایشان می روند. این مرد بزرگوار در خیابان عبور می کرده که می بیند بچه ای از ساختمان مرتفع به طرف زمین سرازیر است و جانش در خطر است این مرد عالیقدر به خدا عرض می کند: پروردگارا! این بچه را در هوا نگهدار تا من او را سالم به زمین بگذارم. میان زمین و هوا بچه را می گیرد و بر زمین می گذارد. مردم این صحنه را به چشم خود دیدند و به طرف حمال رفتند و اطراف او را گرفتند و به او گفتند: تو پیغمبری؟ تو فرشته ای؟ تو چه رابطه ای با خداوند داری که این کار خارق العاده را انجام دادی؟ حمال با کمال خونسردی گفت: من کاری نکردم یک عمر هر چه خدا گفت من گفتم چشم، حالا یک مرتبه گفتم: خدا، او مرا کمک کرد.

تو نیکی می کن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز

از آنجایی که انسان ها در هر زمان و مکانی می توانند با اطاعت از فرامین الهی به سعادت برسند. خداوند متعال همه بندگان خود را آزاد و مختار قرار داده هر که می خواهد راه مستقیم را در پیش گیرد به کمال برسد.

هشام شاگرد امام صادق (علیه السلام)

هشام بن عبدالملک جوانی زیرک و با تقوا و در زمان حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) و یکی از یاران امام و مبلغان دین اسلام بوده است. امام جعفر صادق (علیه السلام) او را برای تبلیغ از مدینه به سمت شام فرستادند و فرمودند: برو با

آن عالم سنی مصاحبه کن و او را متنبه نما. هشام حرکت کرد و از امام خود متابعت نمود رفت به سراغ آن عالم رفت. دید جلسه ای برپا کرده و شاگردانی را به اطراف جمع کرده و برای آنها وعظ و خطابه برقرار کرده است. هشام در آن جلسه وارد شد و گوشه ای نشست و به سخنان آن عالم سنی که برای حاضرین در جلسه گوش فرا می داد دید او می گوید: ما احتیاج به رهبر و مقتدایی نداریم، عقل ما برای ما حاکم است هر کاری خوب بود انجام می دهیم و هر کاری زشت بود انجام نمی دهیم. در این موقع هشام به سخن درآمد و گفت: جناب استاد! سؤالی دارم می توانم بپرسم؟ آن عالم سنی گفت: آری، سؤال خود را مطرح کن. هشام گفت: جناب استاد! شما چشم داری؟ گفت: این چه سؤالی است می بینی که چشم دارم.

گفت: گوش داری؟ گفت: بله، با این گوش می شنوم.

گفت: زبان داری؟ گفت: بله با این زبان صحبت می کنم. گفت: دست و پا داری؟ گفت: می بینی که دارم. منظور تو چیست؟

هشام گفت: این اعضای بدن تو به فرمان چه کسی به حرکت در می آید و انجام وظیفه می کند؟ آن عالم سنی گفت: به فرمان مغزم به آنها فرمان می دهد، دستم فلان کار را بکن، به پایم فلان جا برو و به چشمم که فلان چیز را نگاه کن و به گوشم که صداها را بشنو. هشام گفت: تو که تمام اعضای بدنت به فرمان مغزت انجام وظیفه می کند، چطور انسان ها سرپرستی و رهبری نداشته باشند؟ آن عالم به فکر فرو رفت و جوابی نداشت به او گفت: تو هشامی؟ گفت: بله. او را در آغوش گرفت و گفت: نامت را شنیده بودم مرحبا جوان! که مرا آگاه نمودی.

خداوند متعال انسان را دو بعدی خلق کرده یعنی اختیار خوب و بد را خودش باید انتخاب کند، از راه مستقیم برود کمکش می کند، و راه کج را هم کمک می کند تا روزی سرش به سنگ بخورد، چون خودش خواسته است. فرق انسان با حیوان در یک چیز است و آن هم امر و شعور، و گرنه حیوانات می خورند و می آشامند، خواب می روند، غریزه جنسی دارند، انسان هم دارد. فرق انسان با ملائکه هم در همین است که ملائکه اختیاری از خود ندارند فقط عبادت خداوند می کنند و از این جهت نه بهشت می روند نه جهنم.

حضرت یوسف (علیه السلام) در گناه صبر کرد همه شرایط گناه برایش آماده و مهیا بود ولی انتخاب او راه مستقیم بود سعادتمند شد .

حضرت حبیب بن مظاهر 30 سال در رکاب حضرت علی (علیه السلام) از ولایت او دفاع می کرد. شمر بن ذوالجوشن هم 33 سال همراه حضرت علی (علیه السلام) از ولایت او دفاع می کرد حضرت به او فرمود تو یک داغ در دل من می گذاری که تاقیامت داغ دار هستم به شمر گفت: تو حسین من را می کشی؟ گفت: هرگز و رفت به سمت منزل و سه روز درب را به روی خود بست.

امام حسین (علیه السلام) نامه ای به حبیب نوشتند که به کمک ما بیا، حبیب 93 سال سن داشت در کوچه که می رفت نامه را خواند و با خانواده خود خداحافظی کرد و نگفت: من پیرمردم، امر امام را اطاعت کرد. حضرت یک نامه به شمر ملعون نوشت بیا به یاری من، یک نامه هم به عبیدالله بن زیاد

ملعون. امر امام را اطاعت نکردند چون از طرف یزید وعده و وعید و پست و مقام و ریاست داده شده بود. شمر ملعون گفت: من امام را رها می کنم و رفت در لشکر یزید و گفت امام را می کشم و توبه می کنم چون امام شناس نبود وقتی نشست روی سینه امام، حضرت به او فرمودند: تو مرا می شناسی الان وقت توبه است از این کار بگذر اعتنایی نکرد و راه مستقیم را رها کرد و به سزای اعمال خود رسید .

خالد بن ولید

خالد بن ولید یکی از افراد پست و رزل و جنایتکار در زمان حضرت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) بود. ابوبکر و عمر لعنت الله علیهما جلسه ای گرفتند و این شخص نابکار را دعوت کردند و به او گفتند: ما یک خواهش از تو داریم. گفت: چه خواهشی دارید انجام می دهم حتی اگر بخواهید حضرت علی (علیه السلام) را بکشم. این عمل را انجام می دهم. آن دو ملعون گفتند: ما تو را برای همین کار دعوت کرده ایم. آن ملعون گفت: یک راه دارد و آن اینکه وقتی حضرت علی (علیه السلام) به سجده می رود من سر او را جدا کنم. شخصی خصوصی جریان را به حضرت علی (علیه السلام) گزارش داد. حضرت فرمودند: ناراحت نباش نمی توانند دست به چنین جنایتی بزنند. حضرت علی (علیه السلام) زیاد مسجد تشریف می بردند، ولی نماز خود را فرادا می خواندند و هیچ وقت به این غاصبین و نامردان اقتدا نکردند. در مدت 24 سال و اندی که حضرت از حقوق خود محروم بود خانه نشین نبود و در نخلستان ها کار می کردند و حفر

چاه می نمودند و درآمد سرشاری به دست می آوردند و مستمندان را یاری می کردند و در خانه می نشستند به هر نحو روزی حضرت برای نماز به مسجد رفتند و نماز خودشان را اقامه کردند. ابوبکر ملعون سوره حمد را چند بار تکرار کرد و به رکوع نرفت و حمد و سوره را ادامه داد و به خالد به عربی گفت: این عمل که می خواستی انجام بدهی انجام نده و نماز را تمام کرد. حضرت علی (علیه السلام) بعد از نماز شمشیر او را گرفت و او را به زمین کوبید و شمشیر او را دور گردنش خم کرد به طوری که هیچکس نتوانست شمشیر را از گردن او بردارد آن دو ملعون آمدند وساطت کردند حضرت با یک انگشت شمشیر را از گردن او برداشت. بعداً خالد به آن ها گفت: چطور شد که نماز را طولانی کردی؟ گفت: در نماز فکر کردم که ما حالا اول خلافتمان می باشد مردم می گویند خلافت را غصب کردند و حالا هم خود او را به شهادت رساندند و مردم بر علیه ما شورش می کردند از این جهت سوره حمد را تکرار کردم و اشاره ای کردم که مبادا کاری که می خواستی انجام بدهی را منصرف شو. آری این نا اهلان نه خدا را می شناختند و نه امام زمان خود را.

نی خدائی معتقد نی داد خواهی نی عذاب *** دائم از قرآن قسم از سختی روز حساب

علی بن یقظین

علی بن یقظین یکی از شاگردان برجسته امام هفتم (علیه السلام) و از محضر آن حضرت بهره فراوان برده ، ایشان موافقت امام کاظم (علیه السلام) وزارت هارون را پذیرفت. هر ساله به بهانه زیارت خانه خدا به مدینه منوره می آمد و خدمت

امام موسی بن جعفر (علیه السلام) می رسید و کسب تکلیف می نمود. امام هفتم او را تحویل می گرفت و نصیحت می نمودند. یکسال جهت زیارت خانه خدا به مدینه آمد و مخفیانه آمد درب منزل امام هفتم را کوبید. خادم امام آمد دید علی بن یقطین است. گزارش به امام داد. امام (علیه السلام) فرمودند: درب را باز نکن. علی بن یقطین به خادم گفت: به امام بگو وزیر هارون الرشید است. امام فرمودند: او را راه ندهید. خیلی ناراحت شد و به طرف حرم پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) رفت و گریه و زاری کرد که من از راه دوری آمده ام و امام مرا راه نمی دهند. در این هنگام امام (علیه السلام) وارد حرم شدند. علی بن یقطین تا امام را دیدند دویدند و روی دست و پای امام افتادند و عرض کردند: چه تقصیری از من سر زده که مرا راه نمی دهید. امام به او فرمودند: صفوان جمال یک ساربان از کوفه به پیش تو آمد، تو او را راه ندادی، ما هم تو را راه ندادیم. علی بن یقطین فهمید چه اشتباهی از او سر زده است. عرض کرد: حالا من چه کنم تا شما از من راضی شوید؟ حضرت فرمودند: برو کوفه صفوان جمال را از خود راضی کن و از او پوزش بطلب. گفت: از این جا تا کوفه چند روز راه است چه طور بروم. حضرت فرمودند: شب برو در قبرستان بقیع اسبی آماده ایستاده، سوار بر او شو، تو را فوری به در خانه صفوان جمال می رساند از او طلب رضایت کن و برگردد. شب آمد همان جا سوار اسب شد و ساعتی نگذاشت بر در خانه صفوان رسید، درب را زد، صفوان گفت کیستی؟ گفت: من علی بن یقطین هستم. صفوان گفت: علی بن یقطین این موقع شب با من چکار دارد. علی بن یقطین ماجرا را برایش تعریف کرد. صفوان گفت: حالا

چه کنم؟ گفت: من صورتم را روی خاک می گذارم تو پایت را بگذار روی صورت من. او خوابید یک طرف صورت را روی خاک گذاشت و صفوان پا روی صورتش نهاد خدا حافظی کرد و ساعتی بعد رسید خدمت امام و گزارش را عنوان کرد. آن موقع امام خوشحال شد و او را تحویل گرفتند.

آری این است راه و روش مردان خدا شناس و امام شناس در هر زمان که باعث خوشنودی حق تعالی می شود.

درباره برکت

شخصی به امام صادق (علیه السلام) عرض کرد: شما می فرمایید: خمس و زکات بدهید مالتان افزوده می گردد در صورتی که یک پنجم از ثروت کم می شود. حضرت فرمودند: یک مثل برایت می آورم. سگ را ببین در سال حدود هفت بچه می آورد گوسفند در سال یک الی دو بچه این همه گوسفند ذبح می کنند و مردم دنیا از گوشت و پوست و تمام اعضای آن بهره می برند و روز به روز برکت می کند و افزایش پیدا می کنند، ولی سگ خیلی کم و کمیاب است. شخصی از اهل مکه خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) در مدینه وارد شد و عرض کرد: یا رسول الله! من اهل مکه هستم و در آنجا وضع زندگی خوب است اما اینجا فعلاً سر و وضع خوبی ندارم، گرسنه هستم، و خرج راه ندارم که به وطنم بازگردم تقاضای کمک دارم. حضرت به مردم فرمودند: کسی هست که این غریب را کمک کند کسی جواب نداد. حضرت فرمودند: فعلاً من هم چیزی ندارم که به تو بدهم بیت المال هم خالی است اما تو را می فرستم جایی که به تو کمک کنند. حضرت فرمودند: برو درب منزل دخترم حضرت

زهرا(علیها السلام) و داستان را برایش بگو. آن شخص رفت در منزل حضرت زهرا(علیها السلام) و درب را زد حضرت فاطمه(علیها السلام) آمدند پشت درب و فرمودند: تو کیستی؟ آن شخص احوالات خود را بیان کرد. حضرت زهرا(علیها السلام) چیزی در منزل نداشت جزء یک گلوبند که به ایشان هدیه داده بودند گلوبند را به مرد غریب داد آن مرد گلوبند را گرفت و روانه مسجد شد و به حضرت نشان داد. حضرت فرمودند: کسی هست که این گلوبند را بخرد. مقداد گفت: یا رسول الله! اگر من بخرم برایم صوابی هست؟ حضرت فرمودند: صواب آنچه در دنیا خیر و برکت است به تو می دهند. مقداد آن مرد را به خانه خود برد و او را سیر کرد و او را حمام برد و لباس نو پوشانید و اسبی در اختیارش گذاشت و پولی برای مخارج راه به او داد و گردبند را عطر و گلاب زد و به غلامش گفت: این گردبند را برو و به حضرت زهرا(علیها السلام) بده و سلام مرا به او برسان. ای غلام من! تو را آزاد کردم برو آزادی. حضرت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) وقتی با خبر شدند فرمودند: این گردبند چقدر با برکت بود، غریبی را سیر، برهنه ای را پوشانید، مرکب و توشه راه برای او فراهم کرد و غلامی را آزاد کرد و دوباره به صاحبش برگردید این را برکت می گویند .

تفسیر : « وَ نَزَّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَ لَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا »

هر چیزی که برای مؤمن باعث شفاء و رحمت می شود بسا برای کافران سبب اذیت و آزار و مرگ می شود. یکی از نمونه های آن، تمام خاک ها

خوردنش حرام و مضر است اما تربت حضرت سید الشهداء (علیه السلام) مقدار کمی از آن سبب بهبودی امراض صعب العلاج می باشد. بالعکس هارون و رشید ملعون در جلسه ای تربت حضرت امام (علیه السلام) را از عقب وارد بدن خود کرد و بی احترامی کرد همان موقع خون از پشت او جریان پیدا کرد و او را از پای در آورد و به درک واصل کرد.

دیگری یزید ملعون است که هر طیبی برای او آوردند مداوا نشد عاقبت یک طبیب حاذق یهودی را آوردند وسیله ای از دهان وارد معده او کرد بالا کشید دید عقرب هایی در روده اوست. طبیب گفت: تو یا پیغمبر کشته ای یا پسر پیغمبر، چاره ای برای درد نیست عاقبت از شدت درد به درک واصل شد.

روز عاشورا وقتی امام حسین (علیه السلام) به شهید رسیدند، کبوتران آسمان آمدند و خودشان را در خون امام حسین (علیه السلام) غلطاندند. یکی از آنها آمد در باغ یک نفر یهودی روی درخت نشست. زیر این درخت، پسر یهودی که بیماری سختی داشت و او را روی تختی گذاشته بودند که قابل حرکت نبود، این کبوتر قطره ای از خون بالش روی صورت این پسر چکید، پسر به حال آمد و بلند شد نشست و از جای خود برخاست و به طرف پدر و مادر خود رفت وقتی پدر او را که آثاری از درد در بدنش دیده نمی شد به او گفت: چه شد معجزه شد موسی را دیدی؟ پسر گفت: هر چه هست از آن کبوتر خون آلود است. پیگیری کردند دیدند امروز پسر علی ابن ابیطالب (علیه السلام) را با لب تشنه به شهادت رسانده اند آن یهودی و قبائل خود به دین اسلام ایمان آوردند. کبوتر دیگری رفت در کاخ عبید الله زیاد قطره ای خون به پای آن ملعون

ریخت تا آخر عمر مداوا می کرد و عذاب می کشید و می لنگید عاقبت به درک واصل شد .

فتح خیبر به دست امیرالمومنین (علیه السلام)

یهودیان قلعه ای بزرگ و مستحکم ساخته بودند و عده زیادی در آن زندگی می کردند و علیه اسلام توطئه می کردند. این قلعه دری داشت که چهل مرد قوی آن را در موقع لزوم باز و بسته می کردند وقتی پیغمبر با اصحابش به فرماندهی مولا امیرالمؤمنین به در قلعه رسیدند همه گفتند: وارد قلعه شدن ممکن نیست. حضرت علی (علیه السلام) با یک دست درب قلعه از جا کند و تمام لشکر اسلام از روی آن عبور کردند یک مرد یهودی در اتاق خود روی تختش نشسته بود دید تمام در و دیوار به لرزه افتاد او هم از تختش به زمین خورد بلند شد ببیند چه شده دید یک مرد عرب درب قلعه را تنها با یک دست بلند کرده و همه از روی آن عبور می کنند. سؤال کرد این مرد کیست چنین قهرمانی تا حال مادر نزاییده. گفتند: این داماد پیغمبر و نامش علی است.

مدتی گذشت خبر شهادت حضرت رسول به گوش این یهودی رسید از جا برخاست و روانه مدینه شد ببیند اوضاع و احوال از چه قرار است وقتی به شهر مدینه رسید از دور دید دود زیادی فضا را فرا گرفته پیش تر رفت دید درب خانه ای را آتش زده اند از دور تماشا می کرد دید چهل مرد شخصی را با طناب بسته اند و او را با سر و پای برهنه به طرف مسجد می کشانند و خانمی با یک دست به کمر و دست دیگر کمر بند آن مرد را گرفته و از بردن او ممانعت می کند پیش رفتم دیدم این مرد آشنا است خوب دقت کردم دیدم

این همان کسی است که درب خیبر را با یک دست از جا کند با خود گفت این مرد خدایی است که آن جا از قدرت خود استفاده کرد و این جا هیچ از خود دفاع نمی کند به هر نحو آن خانم به آنها فرمود نمی گذارم شوهرم را با این حال به مسجد ببرید ناگهان به فرمان عمر ملعون با غلاف شمشیر مغیره با تازیانه دست آن خانم را از کمر بند حضرت جدا کردند با خود گفتم: اگر این مرد الهی بخواهد با آن ها مقابله کند همه را تار و مار می کند مصلحتی در کار است این جا بود که شهادتین گفتم و با حضرت علی بیعت کردم و فهمیدم این نابکاران حضرت را برای بیعت به مسجد می برند برای پایه ریزی حکومت خودشان .

آزارهای ابوجهل و ابولهب به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)

ابوجهل و ابولهب هر دو عموی حضرت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بودند و هر دو حضرت را آزار می دادند.

خداوند در قرآن مجید هر دو را لعن کرده یکی از نمونه آزارها روزی حضرت رسول مشغول نماز بودند در حال سجده ابوجهل شکمبه شتری را که از قبل پیش بینی کرده بودند بر سر و صورت حضرت ریختند و با خنده و قهقهه حضرت را مسخره کردند. حضرت رسول با این وضع به منزل رفتند حضرت زهرا (علیها السلام) پنج ساله بودند وقتی پدر را این چنین دیدند خیلی ناراحت شدند که چرا مردم جاهل با پدرم چنین می کنند. رسم عرب این بود که وقتی به شکار می رفتند در برگشت به خانه خدا می آمدند حضرت حمزه از شکار

برگشت و آمد به خانه خدا دید مردم راجع به موضوعی تجمع کرده اند. سؤال کرد چه خبر است؟ موضوع را برایش بیان کردند. حمزه را مردی شجاع و دلیر و سرشناس می شناختند چوبی که در دست داشت نشانه گرفت و بینی ابوجهل را مجروح کرد و گفت: از این به بعد هر کس پیغمبر را اذیت کند با من روبرو خواهد شد و رفت درب منزل حضرت پیغمبر را کوبید وارد شد و گفت من از شکار برگشتم به خانه خدا وقتی فهمیدم ابوجهل به شما جسارت کرده با چوب بینی او را مجروح کردم حضرت رسول ناراحت شدند و فرمودند: من پیغمبر انتقام نیستم، من پیغمبر رحمت هستم و برای وصل کردن آمده ام. حمزه همان جا شهادتین گفت و ایمان آورد (ایمان خود را آشکار نمود) و همراه نبی اکرم بود و در راه او قدم بر می داشت و در جنگ ها شرکت می کرد و خیلی دلیر بود و برای اسلام فداکاری می کرد تا این که در جنگی به دست غلامی سیاه پوست به دستور هند با تیر به قلب مبارکش زد و او را به شهادت رساند. هند آمد و جگر او را در آورد و با دندان فشار داد هند جگر خوار معرف شد ولی حضرت حمزه شد حمزه سید الشهداء (علیه السلام) و حضرت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و حضرت علی (علیه السلام) در شهادتش خیلی گریه کردند چون مردی شجاع و دلیر بود و فداکاری می کرد و برای اسلام جنگید و به شهادت رسید .

منظور از کلمات مقطعه

در زمان امام جعفر صادق (علیه السلام) شخصی از منافقین آمد خدمت امام و عرض کرد این کلمات مقطعه چیست در قرآن نه مفهومی و نه معنایی؟

ص: 39

حضرت نگاهی به او کردند و فرمودند: تو چه می دانی. گفت: مثلاً کلمات (الف ل م ص) حضرت به او فرمودند: (المص) را به حروف ابجد حساب کن. حساب کرد و گفت: به حساب ابجد 161 عدد می باشد.

حضرت به او فرمودند: سال 161 هجری سلسه امویان منقرض می شود. تو و امثال تو نمی دانید و نباید بدانید و همینقدر بدان تو و امثال تو را اگر بخواهم نابود کنم می توانم. در همان حال یکی دیگر از منافقین گفت: چطور این کار را می کنی؟ حضرت یک نگاهی خشمناکه به او کردند او در جا هلاک شد و به درک واصل شد. آری، منافقین همه وقت و همه جا از فرصت استفاده می کنند چون امام شناس نیستند.

داستان لیلۃ المبیت

در زمان حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) از چهل طایفه منافق به سرکردگی ابوسفیان ملعون توطئه کردند و شبی می خواستند حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) را در خواب به شهادت برسانند و سفره اسلام را برچینند. از طرف خداوند متعال این خبر به حضرت رسید. پیغمبر با حضرت علی (علیه السلام) مشورت کردند چه کنم که از این خطر در امان بمانم؟ حضرت علی (علیه السلام) عرض کرد: یا رسول الله! اگر من در بستر شما بخوابم شما در امان هستی؟ حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: آری حضرت رسول آیه «و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون» را به امید خدا به زبان جاری کردند و به راه افتادند آن کور دلان حضرت را ندیدند حضرت تشریف بردند در کوه حرا پنهان شدند. آن ها

از تاریکی شب استفاده کردند و به منزل پیامبر ریختند و به طرف بستر و خواب گاه حضرت رفتند یک مرتبه مشاهده کردند که حضرت علی (علیه السلام) به جای پیغمبر خوابیده است. به حضرت گفتند: پیغمبر کجاست؟ حضرت فرمودند: مگر به من سپرده بودید. دنبال پای حضرت روانه شدند او را نیافتند.

توبه شیطان لعین

روزی امام جعفر صادق (علیه السلام) در جلسه ای حضور داشتند و اصحاب آن حضرت هم در اطرافش بودند. ناگهان امام بنا کردند به خندیدن. پس از لحظه ای اصحاب سؤال کردند: یابن رسول الله! علت خنده شما چه بود؟ حضرت فرمودند: ملکی آمد در حضور من و می خندید من از خنده او به خنده در آمدم. سؤال کردم: این قدر می خندی؟ گفت: یابن رسول الله! داشتم می آمدم شیطان را در گوشه ای دیدم که دست ها را به حال تضرع بالا کرده و شما خانواده عصمت و طهارت را به خدا قسم می دهد و می گوید از گناهان من درگذر که می دانم بخشنده ای.

اصحاب سؤال کردند: یابن رسول الله! خداوند گناه او را می بخشد؟ حضرت فرمودند: او موفق نمی شود به او گفته می شود به آدم سجده کن. او می گوید: در دنیا سجده نکردم حالا هم سجده نمی کنم.

آری، هر کس از روی اخلاص توبه کرد خداوند او را می آمرزد و نباید نا امید به لطف و کرم خداوند بود.

در موقع احتضار حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) جبرئیل آمد و عرض کرد: خداوند می فرماید ما بهشت را برای تزیین داده و فرشتگان همه برای پیشواز

شما آماده هستید. حضرت فرمودند: برای امت گناه کارم ناراحت هستم. جبرئیل رفت و از طرف خداوند مژده ای آورد و گفت: خداوند عز و جل فرمود: این قدر امت تو را می بخشم که بگویی بس است. این جا بود که حضرت خوشحال شدند و جان به جان تسلیم کردند.

اول کسی که در محشر وارد بهشت می شود وجود نازنین حضرت زهرا (علیها السلام) می باشد خطاب می شود (أَدْخُلْ بِالْجَنَّةِ) حضرت می فرمایند: تا امت پدرم را به بهشت نبری، داخل نمی شوم. خطاب می شود اختیار با شماست هر که را می خواهی وارد بهشت کن .

در محشر اگر لطف تو افتد بشفاعت *** بسیار بجویند گنه کار نیابند

داستانی آموزنده

شخصی از متدینین دلش می خواست خدمت امام زمان مشرف شود چهل شب آمد حرم حضرت علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) و از حضرت تقاضا کرد که دلم می خواهد امام خود را ببینم و اگر صلاح نیست لااقل یکی از اولیاء آن حضرت را به من نشان بدهید. شب چهارم در خواب امام هشتم به او فرمودند: فردا برو بازار و فلان خوار و بار فروشی قدری صبر کن یکی از اولیاء حضرت را می بینی. این مرد صبح راه بازار را در پیش می گیرد و به همان آدرس که امام فرموده بود روان می شود وارد خوار و بار فروشی می شود می بیند ده ها کارگر اجناس را به مردم عرضه می کنند و صاحب این بنگاه با یک تلفن به مشتری ها زنگ می زند به یکی می گوید: بیا بار خود را ببر آماده است. به یک نفر می گوید: چک شما کسری داشته، به یکی می گوید: چرا

پول به حساب نریخته ای. به کارگراها می گوید: بار فلانی را آماده کن این شخص می گوید این خواب افسانه ای بود که من دیدم و اشتباه کردم. خواست برگردد صاحب انبار گفت: بنشین درست آمده ای تازه فهمید اشتباه نکرده با خود گفت: قبل از ظهر می رود مسجد، دید نرفت اذان که گفته شد به من گفت: بیا برویم نماز یک نماز ساده خواند و رفتیم ناهار منزل بزرگی داشت و خیلی مرتب پس از صرف غذا و کمی استراحت بلند شد و روانه بنگاه شد و دوباره همان کارها را ادامه داد تا غروب آفتاب و روانه مسجد و بعدا به طرف خانه و پس از صرف شام و کمی استراحت بلند شد و به من گفت: دنبال من بیا دیدم به طرف خانه های مستضعف می رود و درب خانه های دختران و پسران بی بضاعت که احتیاج به جهیزیه و مسکن دارند را می رفت و آن ها را شاد می کرد این جا بود که فهمیدم این مرد یکی از اولیاء می باشد و با امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) رابطه دارد .

حدیث « من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیه »

روایت از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) که از جانب خداوند متعال به او نازل شد که پیغمبرم اگر کسی از بندگان من هزار سال عمر کند و هزار سال را در روز روزه بگیرد و شب ها تا به صبح عبادت کند و تمام کره زمین مال او باشد در راه خدا انفاق کند و تمام کوه ها طلا باشد و او انفاق کند و تمام افراد بشر بنده او باشند و او آن ها را آزاد کند و در طواف خانه خدا مظلومانه سر از تنش جدا کنند و محبت حضرت علی (علیه السلام) در دلش نباشد او را با تمام عبادتش در آتش جهنم می سوزانم .

حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) در روز عید غدیر پس از مراسم حج بیت الله الحرام در آن صحرای گرم جمعیتی بیش از یک صد و بیست هزار نفر را گرد خود جمع کرد و از جهاز شترها منبری ساخت و خطبه غدیر برای مردم ایراد فرمود که: ای مردم! بدانید و آگاه باشید و بعد از من گمراه نباشید وصی و جانشین بعد از من مولا امیر المومنین است (من کنت مولا فلهذا علی مولا) هر کس او را یاری کند مرا یاری کرده و هر کس او را آزاری دهد من پیغمبر را آزاد داده و شما مردم سفیری هستید و ماموری می باشید که باید این گفتار امروز مرا به دنیا ابلاغ کنید و این صحنه را یاد آور باشید و مبادا شبیه ای در کارتان ایجاد شود در آن روز همه آمدند و با حضرت علی (علیه السلام) بیعت کردند حتی زن ها پرده ای نصب کردند و طشت آبی وسط پرده حضرت علی (علیه السلام) این طرف پرده دست مبارک شان در طشت و زن ها آن طرف پرده دست در آن طشت فرو می بردند به عنوان بیعت از جمله کسانی که (بخ بخ) گفتند اولی و دومی آن دو ملعون ازل و ابد بودند که بعد از مراسم نقشه کشیدند که در برگشت شتر حضرت رسول را رم بدهند و حضرت را به شهادت برسانند ولی خدا نگهدار حضرت بود .

یکی از معجزات حضرت رضا (علیه السلام)

باران الهی یکی از نعمت های بزرگ خداوند است که در قرآن مجید بارها به عنوان نعمت الهی یاد شده در این جا مناسب است از بارانی که در زمان امام علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) وقتی به ولایت عهدی رسیدند در آن سال

باران نبارید اطرافیان مأمون آن هائی که با امام دشمنی داشتند به مأمون گفتند: از وقتی که امام به ولی عهدی رسیده اند باران نباریده است. مأمون به امام عرض کرد: آیا می شود دعائی بفرمائید تا مردم از باران بهره مند شوند: امام فرمودند: آری، آن روز، روز جمعه بود امام فرمودند: دوشنبه چون برای دعای باران سه روز روزه گرفت و خواب حضرت رسول را دیده بودند که منتظر باران روز دوشنبه باش. روز دوشنبه فرا رسید آن حضرت با جمعیت زیادی به بیابان رفتند سپس بالای منبر حمد و ثنای الهی به جا آوردند و عرضه داشتند: پروردگارا! مردم در مضیقه هستند و انتظار باران هستند بارانی نافع و بدون تأخیر و خالی از ضرر برای آن ها بفرست. راوی این خبر می گوید به خدائی که محمد را به پیغمبری مبعوث ساخت پس از دعای حضرت ابرهای متراکم در آسمان پدیدار شد و رعد و برق شدید پدید آمد مردم با سرعت به خانه های خود سرازیر شدند و باران شدیدی مردم را فرا گرفت باران به طوری بارید که تمام مزارع و بیابان ها پر از آب شد و مردم همگی زمزمه می کردند (هنیئا لولد رسول الله کراماته) این کرامات بر فرزند پیغمبر گوارار باد از این معجزه منافقین سر به زیر و شرمنده شدند .

شیعه شدن نادر شاه

نادر شاه افشار در یکی از مسافرت هایش وارد شهر کربلا می شود. مذهب او اول سنی بوده بعدا شیعه می شود. وارد حرم حضرت ابوالفضل (علیه السلام) می شود می بیند یک جوانی پریشان آمد و ضریح را بوسید و با حضرت گفتگوئی کرد نادر شاه سؤال کرد: این جوان چه خواسته ای دارد؟ گفتند: این

جا رسم است شب عروسی، عروس و داماد می آیند خدمت حضرت ابوالفضل (علیه السلام) و با هم پیمان می بندند که به یکدیگر خیانت نکنند و این جوان با خانمش آمده بود در راه هفت نفر دزد خانم او را می دزدند. حالا آمده و از حضرت خانم خود را می خواهد. نادر شاه به جوان گفت: ناراحت نباش همین امروز دزدان را می گیریم و زن تو را به تو می سپاریم.

جوان گفت: تو کیستی؟ من زن خود را از حضرت ابوالفضل (علیه السلام) می خواهم. نادر شاه گفت: اگر تا شب زن خود را نگرفتی سرت را می برم جوان گفت: یا ابوالفضل! دردم دو تا شد در این حین سر و صدائی به پا شد دیدند زن این جوان پیدا شد و سراسیمه وارد حرم شد و ضریح را بوسید و سجده شکر به جا آورد. پرسیدند: چه شد که تو را آزاد کردند؟ گفت: آن وقتی که در بیابان آن هفت نفر مرا دزدیدند آقائی سوار بر اسب رسید و به آن ها نهیب زد که دست از سر این دختر بردارید آن ها اعتنائی نکردند آن آقا دست به شمشیر برد و هفت نفر را کشت و الان در فلان نقطه بیابان افتاده اند بروید و جنازه آن ها را مشاهده کنید نادر شاه با سربازان رفتند صحنه را دیدند از آن وقت شیعه شد و دستور داد صحن مطهر را بزرگ تر کنند .

خدا شناسی حضرت سلمان فارسی

سلمان فارسی در اواخر عمر خود گریه می کرد از او سؤال کردند: چرا گریه می کنی؟ فرمود: نتوانستم حق خدا را اداء کنم. در صورتی که یکی از شیعیان خاص رسول الله سلمان فارسی می باشد که پیغمبر فرمودند: نگوئید

سلمان فارسی بگوئید سلمان محمدی (سلمان منا اهل البیت) یعنی سلمان فارسی از ما اهل بیت می باشد .

ایمان ده درجه دارد سلمان ده درجه را داشت شخصی ناشناس باری داشت می خواست این بار را به محل دیگری ببرد. در این حین حضرت سلمان را دید به او گفت: شما می توانید این بار را کمک من به محل دیگری ببرید؟ حضرت سلمان فرمودند: بله چقدر اجرت می دهی؟ گفت: یک درهم حضرت سلمان بار را به دوش گرفت و روانه آن محل شد در راه هر که سلمان را می دید سلام و احترام می نمود. صاحب بار تعجب کرد مگر این شخص کیست که همه به او احترام می گذارند. از شخصی پرسید: این آقا کیست؟ گفت: سلمان فارسی استاندار مدائن. فوری آمد و عذر خواهی کرد که من شما را نمی شناختم بار را بگذار خودم می برم. حضرت سلمان فرمود: من طی کرده ام این بار را به آن محل ببرم و یک درهم را از شما بگیرم و خرج امروز خود کنم و از بیت المال خرج نکنم. وقتی حضرت سلمان از دنیا رفت یک دکان داشت هم جای قضاوت بود هم خانه و هم جای خواب او .

شخصی از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) پرسید: شما می فرمائید روز محشر پنجاه هزار سال است و پل صراط از مو باریک تر و از شمشیر برنده تر است. پیغمبر فرمودند: خوب سؤالی کردی. روز قیامت برای منافقین و کفار پنجاه هزار سال است چون که در قرآن کریم خداوند می فرماید: «ذره مثقال شرا یره و ذره مثقال خیره یره» و پل صراط برای کفار و معاندین چنین است ولی شیعیان و محبین به راحتی عبور می کنند .

حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) مأموریتی به حضرت علی (علیه السلام) داده بودند چند روز طول کشید حضرت رسول نگران شده بودند دل شان برایش تنگ شده بود. به اصحاب خود فرمودند: اگر کسی خبری از حضرت علی (علیه السلام) برای من بیاورد هر چه از من بخواهد به او می دهم. در میان اصحاب حضرت سلمان رحمه الله علیه به جستجو در آمد و حضرت علی (علیه السلام) را پیدا کرد و عرض کرد یا علی! حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) مشتاق دیدار شما هستند و فرموده اند: هر کس خبری از شما برایش ببرد هر چه بخواهد به او می دهد.

حضرت علی (علیه السلام) فرمودند: خود پیغمبر فرمودند؟ سلمان گفت: بلی، و حالا چه بخواهم. حضرت فرمودند: به پیغمبر بگو شبی که در معراج تشریف بردید خداوند متعال به شما سه چیز فرمودند این سه چیز را یکی را برای امت خود بگو و دومی را خواستی بگو خواستی نگو ولی سومی را برای کسی نگو آن یکی را که خداوند فرمود بر امت خود نگو برای من بگو.

حضرت سلمان خدمت پیغمبر رسید و عرض کرد: یا رسول الله! حضرت علی (علیه السلام) را صحیح و سالم دیدم و حالا خودش خدمت شما می رسد. حضرت رسول فرمودند: حالا در عوض چه می خواهی؟

سلمان گفت: یا رسول الله! شبی که به معراج تشریف بردید خداوند به شما فرمود: سه چیز را به شما می گویم یکی از آن سه چیز را بر امت خود بگو و دومی را خواستی بگو نخواستی نگو ولی سومی را برای هیچ کس بیان

نکن آن سومی را برای من بگو. حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: این موضوع را چه کسی به شما یاد داده است؟ عرض کردند: حضرت علی (علیه السلام).

حضرت فرمودند: این سومی را خداوند فرموده برای کسی نگو. جبرئیل نازل شد و گفت: یا رسول الله! سلمان مال شماست برای سلمان بگو.

پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: ظرف آبی بیاور و سر سوزنی را در آن فرو بردند فرمودند: این سر سوزن چقدر آب در خود جذب کرد؟ سلمان گفت: هیچ. حضرت فرمودند: اگر کسی به اندازه رطوبت این سر سوزن محبت امیر المؤمنین (علیه السلام) در دلش باشد اهل بهشت است.

نجات از فتنه های آخر الزمان

احمد ابن اسحاق می گوید: روزی بر امام حسن عسکری (علیه السلام) وارد شدم می خواستم از جانشین بعدی آن حضرت سؤال کنم. آن جناب خود آغاز سخن کرد و فرمودند: ای احمد بن اسحاق! خداوند از هنگامی که حضرت آدم (علیه السلام) را آفرید زمین را از حجت الهی خالی نگذاشته تا روز قیامت هم خالی نخواهد گذاشت، به سبب او بلا را از اهل زمین بر طرف می کند و به برکت او باران می بارد و برکت های زمین را بیرون می آورد. احمد می گوید: عرض کردم ای فرزند پیغمبر! امام بعد شما کیست؟ به سرعت امام برخاست و اندرون رفت و بیرون آمد در حالی که کودکی که صورتش مانند شب چهارده می درخشید و سه ساله بود در بغل گرفته بود به من فرمودند: ای احمد! اگر تو نزد خداوند عز و جل و حجت های او گرامی نبودی، این فرزندم

را به تو نشان نمی دادم. ایشان هم نام و هم کنیه رسول خداست که زمین را پر از قسط و عدل می کند چنان که از جور و ستم پر شده باشد. او در این امت مثال حضرت خضر و مثال ذوالقرنین است، غائب می شود در آن زمان نجات نمی یابد مگر کسی که خداوند او را بر اعتقاداتش ثابت باشد و برای تعجیل در فرجش دعا کند و با او رابطه ای داشته باشد بدون تردید مولای ما حضرت صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) او را شفاعت می کند در صورتی که پیوسته برای فرج آن حضرت دعا کند و او را روز قیامت رها نمی سازد و در دنیا از دام های شیطان نجات می دهد و راه راست را در مواقع گمراهی کمک می کند تا فریب مکاران و شیاطین را نخورد.

خداوند توفیق دعا برای تعجیل در فرج آن حضرت و رستگاری به شفاعتش را به ما و همه شیعیانش عنایت بفرماید .

داستان شطیبه یکی از زنان با ایمان

شیعیان نیشابور در زمان امام موسی بن جعفر (علیهما السلام) جمع شدند و شخصی به نام محمد علی نیشابوری را انتخاب کردند تا به مدینه برود و حقوق شرعیه آن ها را به خدمت امام زمان شان تحویل دهد. سی هزار دینار و پنجاه هزار درهم و دو هزار پارچه به محمد علی دادند در این میان یکی از زنان با ایمان به نام «شطیبه» یک درهم صحیح و یک تکه پارچه خام که با دست خودش رشته بود که چهار درهم ارزش داشت پیش آمد و گفت: خداوند از حق خجالت نمی کشد یعنی حقوق امام (علیه السلام) گر چه کم باشد باید پرداخت. آن گاه آن جمعیت جزوه ای آوردند که هفتاد ورق بود در هر صفحه سؤالی نوشته

بودند و بقیه اش سفید بود تا جواب زیر آن نوشته شود. گفتند: این جزوه ها را به خدمت امام ببر و ببین داده یا نه. محمد علی نیشابوری به مدینه مشرف شد و در حیرت بود که خدا یا مرا به راه راست هدایت کن در آن وقت کودکی آمد و گفت کسی را که می خواهی اجابت شد و او را به خانه حضرت موسی بن جعفر (علیهما السلام) برد تا چشم امام بر او افتاد فرمود: ای محمد علی! سؤال هائی که در جزوه بود دیروز جواب دادم آن ها را نزد من بیاور و درهم شطیطه را که در کیسه است و درهمش را به من بده با پارچه او. و روبه من کرد و فرمود: ای محمد علی! سلام مرا به شطیطه برسان و این کیسه پول را به او بده در آن کیسه چهل درهم بود آن گاه فرمود: قطعه ای از کفن هایم را نیز به او هدیه کردم و به او بگو تو تا نوزده روز دیگر زنده هستی و من بر جنازه تو نماز می خوانم و حضرت فرمودند: به خدا سوگند! کسی که با ما رابطه دوستی داشته باشد و از شیعیان ما باشد موقع احتضارش برسد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و علی (علیه السلام) و جبرئیل و ملک الموت (علیه السلام) نزد او حاضر می شوند، آن گاه حضرت علی (علیه السلام) نزدیک به او می شود و می گوید: یا رسول الله! این شخص ما را دوست می داشت پس ملک الموت به او نزدیک می شود و می گوید: ای بنده خدا! آزادی.

داستان ادهم در زمان پیغمبر

در زمان حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) شخص جوانی به نام «ادهم» خدمت پیغمبر آمد و عرض کرد که شب گذشته خوابی دیدم از آن خوفناک هستم.

ص: 51

حضرت فرمودند: خواب خود را بیان کن. گفت: خواب دیدم مرغی از هوا آمد و سر مرا کند و برد. حضرت به او فرمودند: خواب خود را برای کسی دیگر مگو و برو در خانه چهل روز از خانه بیرون نیا. جوان خدا حافظی کرد و رفت. چند روزی در خانه ماند حوصله اش سر رفت با خود گفت اسبم را سوار می شوم و در نخلستان ها گردش می کنم تا روحیه ای به دست آورم همین طور که گردش می کرد یک اسب سواری را دید از او وحشت کرد او دشمن حضرت علی (علیه السلام) بود می گشت تا حضرت را پیدا کند و با او مبارزه کند همین طوری که جوان را دید گفت: ای جوان! نام تو چیست و تو کیستی؟

ادهم از ترس این که با او جنگ نکند، گفت من علی هستم شاید بترسد و برود. تا اسم علی را شنید از اسب پیاده شد و کمر بند ادهم را گرفت و او را به زمین زد و سر او را برید و گفت: به مراد خود رسیدم. حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) چون از غیب خبر داشت حضرت علی (علیه السلام) را فرستاد و فرمود: او را پیدا کن و سر او را از تن جدا کن؟ حضرت تشریف بردند و جلو او را گرفتند و فرمودند: از کجا آمده ای و به کجا می روی؟ گفت: از راه دور آمده ام تا حضرت علی را پیدا کنم و او را بکشم او را کشتم.

حضرت فرمودند: علی که می خواهی منم و با یک انگشت او را به زمین زدند و سر او را بریدند و تشریف بردند سر جنازه ادهم و سر او را به بدنش ملحق کردند و به اذن خداوند زنده شد. حضرت فرمودند: مگر پیغمبر نفرمودند: چهل روز از خانه بیرون نیا و چرا دروغ گفתי و خود را علی معرفی کردی.

شخصی در زمان قدیم عازم کربلا شد رسید به کرمانشاه شب سردی بود دید در یک قهوه خانه عده ای نشسته اند و قمار بازی می کنند و از اهل تسنن هستند. آمد بیرون خوابید و صبح به راه افتاد در بین راه به شخصی رسید و با هم همراه شدند در بین راه فهمید که او مثل خودش شیعه می باشد جهتش را سؤال کرد او گفت: من و خانواده ام و فامیلم همه سنی بودیم در جوانی در اثر بیماری از دنیا رفتم وقتی مرا خاک کردند و رفتند. چند روز بعد مادرم بی تابی می کرده با برادرم آمدند سر قبر من، مادرم خودش را روی قبر من انداخت من از داخل قبر به او گفتم: مرا نجات بدهید؟ مادرم فکر کرد اشتباه شنیده است. به برادرم گفت: سرت را روی قبر بگذار بین چه می شنوی او هم سرش را روی قبر گذاشت، گفتم: مرا نجات بدهید آن ها روی قبرم را عقب زدند من سر و نصف بدنم را از قبر بیرون آوردم به آن ها گفتم اگر می خواهید تمام بدنم از قبر بیرون بیاید بروید و اقوام و کسانی که مرا تشییع کردند را حاضر کنید این صحنه را ببینند تا داستان را برایشان بگویم و تا همه شیعه نشوند من نجات پیدا نمی کنم. رفتند و خبر دادند همه اهل محل آمدند من برای آن ها گفتم: وقتی مرا دفن کردید قبر به من فشار آورد و من در عذاب بودم تا این که دیدم همه مردگان صف بسته اند می روند در خدمت آقائی و آن بزرگوار ظرف شربتی از حوض کوثر به آن ها می دهد و شاداب می شوند نوبت من که رسید گفتند: از این شربت به تو نمی دهیم تو شیعه نیستی؟ گفتم: من جوان هیچ اطلاعی نداشتم و یاد نگرفته ام. فرمودند: اگر می خواهی تو را به دنیا بر می گردانیم و شرطش این است که تمام اهل محل و اقوام تو ایمان به

ولایت حضرت علی (علیه السلام) بیاورید همه اجتماع که حاضر بودند شیعه شدند و هم مرا از قبر خلاصی دادند و تمام اهل بحرین شیعه مولا علی ابن ابی طالب شدند .

در احوالات آیت الله بهاء الدینی رحمه الله

آیت الله بهاء الدینی یکی از علماء برجسته مشهور در تهران که بارها به خدمت امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شرف حضور داشته در اولین سفر او به مکه معظمه سی و چهار ساله بوده در خیمه ای که در عرفات بر پا کرده بودند اولین بار حضرت را مشاهده می کند که حضرت ولیعصر در این مجلس حاضرند و با چشمان گریان دعا می کنند من جمله همین طوری که دست های مبارک به طرف آسمان بالا بود در حق شیخ محمد تهرانی دعا کردند.

آقای بهاء الدینی با خود می گوید من که در تهران هستم چطور شیخ محمد تهرانی را نمی شناسم پس از اعمال حج که به طهران بر می گردد به جستجوی شیخ می پردازد او را نمی یابد تا این که شخصی می گوید من خانه او را می دانم تو را به منزل او می برم.

آقای بهاء الدینی درب منزل شیخ را می زند او می آید درب را باز می کند و می گوید: سید از مال سادات چیزی پیش من نمانده که به تو بدهم.

آقای بهاء الدینی می گوید: من فقیر نیستم. شیخ می گوید: چه کار داری؟ آقا می گوید: سؤالی دارم اگر اجازه بفرمائید بیایم در منزل مطرح کنم.

شیخ می گوید: بفرمائید. آقای بهاء الدینی می گوید: شرح حال خود را برایم بیان کن. امام زمان در عرفات برای شما دعا کرد. شیخ می گوید: من

مدتی در حوزه درس خواندم ولی به علت این که مادرم علیل شده و فرزند دیگری ندارد من او را تر و خشک می کنم، کارهای او را به عهده گرفته ام حتی دستشویی و طهارت او را به این جهت به درس و بحث و حوزه نمی رسم. یک روز جمعه مادرم را دیدم ناراحت است. به او گفتم: چیزی می خواهی طوری شده؟ گفت: نه. گفتم: هر چه بخواهی برایت تهیه می کنم بگو.

گفت: مادر امروز جمعه است دلم می خواهد اگر امکان باشد یک غسل جمعه به جا بیاورم، شاید روز آخر عمرم باشد. من رفتم با هیزم آتش فراهم کردم و آب گرم کردم و او را غسل دادم او دست هایش را به آسمان بلند کرد و در حق من دعا کرد از این جهت امام در حق من دعا فرموده است .

به دنیا آمدن حضرت موسی کلیم الله

در زمان فرعون که یکی از طغیان گران و ظالمان بود ساحرانی زیاد و با تجربه و جادوگرانی زیر دست زندگی می کردند آمدند پیش فرعون و گزارش دادند شخصی به دنیا می آید که تاج و تخت تو را به باد فنا می دهد. فرعون گفت چه کنیم؟ گفتند: دستور بده هر چه مادر آبستن هست شکم ها را پاره کنند و بچه او را بکشند. مأموران چنین دستوری را انجام دادند و قابله ها را گفتند بروید داخل خانه ها و هر چه زن باردار است معاینه کنید و همه بچه ها را از شکم ها در بیاورید و بکشید. مادر موسی از عمران آبستن بود ولی آثاری از آبستنی به امر خدا در او دیده نمی شد یکروز هم به امر خدا زایمان کرد قابله ای که او را به دنیا آورد از منزل عمران بیرون آمد مأموران او را دستگیر کردند که تو اینجا چه می کردی و ریختند داخل خانه همه جا را تفتیش

کردند. خداوند به مادر موسی گفت: او را به تنور بینداز ما او را محافظت می کنیم بعد که مأموران رفتند یکی دو ماه گذشت به مادر موسی وحی شد صندوقچه ای بساز و او را در صندوق و در رود نیل بینداز ما او را محافظت می کنیم. مادر رفت در مغازه نجار و اندازه صندوق را داد. نجار رفت پیش فرعون گزارش بدهد و جایزه بگیرد. وقتی رسید پیش فرعون زبانش بند آمد هر چه با اشاره می خواست گزارش بدهد نتوانست. فرعون گفت: این دیوانه را از اینجا بیرون کنید تا سه مرتبه تکرار شد او را بیرون کردند نجار فهمید این کار خدایی است رفت صندوق را ساخت و تحویل مادر موسی داد. مادر موسی بچه را در صندوق گذاشت و به امید خدا در رود نیل انداخت فرعون با همسرش لب رود نشسته بودند دید صندوقچه ای به طرف آنها می آید دستور داد صندوق را از آب بگیرند وقتی درب صندوق را باز کردند بچه ای مثل ماه نورانی دیدند. فرعون گفت: او را بکشید؟

زن فرعون گفت: ما که بچه نداریم او را به فرزندی بزرگ می کنیم.

گرنگهدار من آنست که من می دانم *** شیشه را در بغل سنگ نگه می دارد

بخش دوم:

آیات الهی و نکات مهم

ص: 58

اعجاز و آیات الهی بیحد و بیشمار است که انسان ها نتوانند وصف کنند دنیا و عقبی همه اش از

بزرگواری خالق یکتا می باشد هر فردی می بایستی پی به وجود خود ببرد که از نیسی به هستی و از هستی به نیستی باز می گردد. حقیر کمترین چند از آیات و اعجاز خداوند به ذهنم خطور کرده که به طور خلاصه در این کتاب یادداشت کرده ام به ترتیب زیر:

1. حضرت ابراهیم (علیه السلام) در سن 90 سالگی فرشته ای از طرف خداوند آمد و بشارت داد که شما صاحب اولاد می شوی.

2. کارد گلوی حضرت اسماعیل (علیه السلام) را نبرید .

3. حضرت مریم بدون شوهر حضرت عیسی (علیه السلام) را به دنیا آورد .

4. حضرت یوسف (علیه السلام) را برادران در چاه انداختند عزیز مصر شد .

5. پیراهن حضرت یوسف (علیه السلام) چشمان پدر را بینا می کند .

6. اصحاب کهف سیصد و نه سال می خوابند و بعد به زندگی ادامه می دهند

7. قرآن کتاب آسمانی است خداوند می فرماید: اگر تمام افراد روی کره زمین جمع شوند نمی توانند یک آیه مانند قرآن ارائه دهند .

8. قرآن می گوید: «غُلِبَتِ الرُّومُ» یعنی اسلام بر کشور روم غلبه می کند و غلبه کرد .

9. کشتی نوح در خشکی ساخته شد و آب از زمین جوشید روی آب قرار گرفت .

10. خرمن آتش حضرت ابراهیم (علیه السلام) را نسوزاند و برای او سرد و سلامت شد.
11. رود نیل برای اصحاب حضرت موسی (علیه السلام) جاده می شود.
12. به دنیا آمدن حضرت موسی و بزرگ شدنش در خانه او .
13. ازدها شدن عصای موسی و بلعیدن جادوهای ساحران را.
14. حضرت یونس پیغمبر چهل روز در شکم ماهی در قعر دریا .
15. شق القمر ماه بدست مبارک حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم).
16. شکافتن خانه خدا و بدنیا آمدن حضرت علی (علیه السلام) در کعبه معظمه .
17. کشته شدن عمر ابن عبدود در جنگ خندق به دست علی ابن ابی طالب (علیه السلام) .
18. سربریده امام حسین (علیه السلام) و خواندن قرآن در حضور یزید ابن معاویه لعنت الله علیه.
19. کی دنیا می آییم و کی از دنیا می رویم و بکجا دفن خواهیم شد .
20. هوا را نمی بینیم ولیکن محتاج هواییم.
21. درد را نمی بینیم ولی آنرا خوب حس می کنیم.
22. خدا را با چشم سر نمی بینم ولی همیشه در محضر خداییم.
23. نمک شور است ، شوری نمک از کجاست .
24. مرغ از تخم مرغ است ، تخم مرغ از کجاست .
25. گاو و گوسفند و شتر علف سبز می خورند چرا شیرشان سفید است.
26. انسان از خاک است و به خاک می رود و خاک می شود و در قیامت به پا می خیزد.

27. بزرگترین مصیبت شهادت امام حسین (علیه السلام) و بزرگترین عزت در عالم مقام امام حسین (علیه السلام) .
28. استاد بناء خانه خدا حضرت ابراهیم (علیه السلام) بدون داربست و جای پای حضرت ابراهیم (علیه السلام) در مقام ابراهیم.
29. همینطوری که رسول اکرم بیشتر مردم جهان را به اسلام دعوت کرد ، امام خمینی مردم را به جمهوری اسلامی دعوت کرد .
30. همینطوری که بچه در رحم مادر تغذیه می شود و فضولاتی ندارد انسان در بهشت انواع میوه ها و شربت ها را می خورد و فضولاتی ندارد .
31. ابرهه قتل و غارت کرد می خواست خانه خدا را خراب کند. خداوند پرنده های کوچک فرستاد و در منقار هر کدام سنگریزه و برسر فیل و فیل سوار زدند و همه را نابود کردند.
32. خداوند از بالا برف و باران نازل می کند و در دل زمین چشمه و قنات و جویبارها را پر می کند و مورد حیات بشر و حیوانات می گردد.
33. خداوند زمین را به دور خورشید شب و روز به دست می آید و بدور خودش ماه و سال و مانند گهواره ما را شب و روز با خود می چرخاند.
34. خداوند به هر دستی پنج انگشت داده که چهارتای آن متصل به هم و یکی شصت جدا می باشد این شصت اگر نبود هیچ کاری انجام نمی گرفت.
35. هر آسیابی سنگ زیرین ثابت است و سنگ روئی در حرکت، آسیای انسان فک بالا ثابت و فک پایین در حرکت تا غذا جویده شود.

36. هر انسانی را خداوند دو گوش برای شنیدن ولی یک زبان برای گفتار و برای یک زبان دو دربان یکی دندان های استخوانی و دیگری دو لب برای سکوت که هر وقت سخنی به جا بود با اجازه دهن سخن بگویند

دادند دو گوش و یک زبانت ز آغاز

یعنی که دو بشنو و یکی بیش نگوی.

37. معجزه از گوسفند و سگ- این همه گوسفند ذبح می شود در دنیا و مردم استفاده می کنند و سالی یک تولید دارد ولی سگ سالی 7 بچه می زاید پس چرا سگ نایاب است ولی گوسفند فراوان این را معجزه الهی و برکت می نامند.

38. انسان ها با دهان غذا می خورند ولی حیوانات چهار پا با پوز.

39. تمام اعضای بدن موهایش بلند می شود به جز مژه ها .

40. حدود 8 میلیارد جمعیت کره زمین سرانگشتهایشان با هم فرق دارد.

41. درختان تنومند و بلند قامت رابنگر که چگونه آبرا از ریشه به تنه و شاخ و برگ و با ارتفاع زیاد به نوک درخت پمپاژ می کند.

42. پشه و فیل را بنگر هر دورا خالق هستی به یک شکل آفریده فیل با آن جثه بزرگ و پشه با این کوچکی هر دو خرطوم دارند.

43. ناخن دست و پا برای زیبایی و استحکام دست و پا آفریده شده این ناخن ها از کجا میروید و بزرگ می شود.

44. کشتی را روی آب می اندازد ولی کشتی نوح (علیه السلام) روی خشکی ساخته شده همه مسخره می کردند اما از زمین آب جوشید و کشتی به حرکت در آمد .

45. موهای بدن برای زیبایی آفریده شده این موها از کجا می روید .

46. اگر پر کاهی را به هوا پرتاب کنیم زمین جاذبه دارد او را به خود می گیرد و اگر انسان به کرات و آسمان با وسیله ای پرواز کند آن جا هوا نیست در آن جایی اختیار معلق است به همین جهت آن هایی که به کره ماه یا دیگر کرات می روند برای کشفیات با خود اکسیژن به همراه می برند و الا نابود می شوند همین طوری که غواصان در ته دریا برای تنفس هوا می برند .

47. هر نفسی که فرو می بریم ممد حیات و چون بر می آید مفرح ذات است پس بر هر نفسی دو نعمت و هر نعمت شکری واجب .

48. این زمین و آسمان هفت گانه را مشاهده کنید بدون ستون .

49. این لشکر نامرئی الهی به نام ویروس منحوس کرونا که دنیا را فرا گرفت و همه را یک ماسک به دهانشان گذاشت این یک عذاب الهی است .

50. فقط ذات اقدس الهی یکتاست وگرنه خداوند احد و واحد تمام مخلوقات را جفت آفریده زن و مرد حیوانات نر و ماده دنیا و آخرت شب و روز زمین و آسمان ماه و خورشید دست های انسان دو تا پاها دو تا چشم ها دو تا گوش ها دو تا بینی ها دو تا کلیه ها دو تا گلبول بدن دو تا سفید و قرمز فقط دهان را یکی و زبان را یکی .

51. خداوند تمام مخلوقات خود را کروی و گرد خلق کرده به انسان بنگر دست و پا گرد انگشتان گرد بدن گرد سر گرد چشم و گوش گرد حتی موهای بدن گرد تمام اشجار گرد خورشید و ماه و کره زمین آنچه از زمین می روید و ما از آن استفاده می کنیم - این جاست که خداوند به خودش می فرماید: «تبارک الله احسن الخالقین» به خودش تبریک می گوید .

52. دست انسان پنج انگشت دارد چهار تای آن سه بند به منزله دوازده ماه و دوازده امام و شصت دو بند دارد جمعا به منزله چهارده معصوم و پنج انگشت به منزله پنج تن .
53. دوازده ماه داریم به منزله دوازده امام هر ماهی به نام یکی از امامان است مثلا- چهار ماه حرام به نام چهار علی - اول حضرت علی (علیه السلام) دوم امام سجاد (علیه السلام) سوم امام رضا (علیه السلام) چهارم : امام هادی (علیه السلام) .
54. در عظمت نهج البلاغه همین بس که او را «اخ القرآن» یعنی برادر قرآن می خوانند.
55. ایوان مدائن یا طاق کسری موقع تولد حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) ترک خورد .
56. حضرت آدم ابو البشر پدر جسمانی کلیه افراد بشر می باشد.
57. حضرت خاتم النبیین پدر روحانی کلیه افراد بشر حتی پدر آدم.
58. انسان شش جهت دارد شمال و جنوب مشرق و مغرب پایین و بالا - انسان ها در همه کارها اختیار دارد و سلب اختیار نمی شود .
59. وجدان فراخوان است ولی خاموش است و به مکارم اخلاق دعوت می کند .
60. حج تمتع یک امر الهی است - نمونه ای از روز محشر است .
61. عدد چهار خیلی بالا است مثلا آب و هوا خاک و آتش
- تسبیحات اربعه چهار است . ماه و خورشید و شب و روز چهار می باشد . خانه خدا کعبه چهار گوش - بیت المعمور در آسمان چهارم چهار گوش - عرش خدا چهار گوش - چهار نواب امام زمان - چهار فصل بهار تابستان پاییز زمستان .

62. یگانه چیزی که هم می نویسد و هم پاک می کند صلوات بر محمد و آل محمد است که هم سیئات را پاک می کند و هم حسنات را مضاعف می کند .

63. دو صفت است که فقط مخصوص ذات خداوند است یکی صفت تکبر که هر کس غیر از خدا تکبر کند نابود می شود یکی هم صفت منان است که مخصوص خداوند است که انسان ها نباید بر احسانی که به دیگران می کند منت نهند به باد فنا می رود.

64. نام حضرت علی (علیه السلام) به ابجد یک صد و ده .

اسم عمر ملعون به ابجد سیصد و ده ***صل علی یکصد و ده - لعنت بر سیصد و ده

65. گر لعن عمر تو را تریناک کند خاک قدمت ناز بر افلاک کند

66. اولین کسی که نام خود را امیرالمؤمنین گذاشت و این نام را غصب کرد و هر چه حلال بود حرام کرد و هر چه حرام بود حلال کرد عمر ملعون بود. اللهم العن عمر ثم ابابکر و عمر ثم عثمان و عمر .

67. کره ماه که در شب روشن است و به ما نور می دهد از پرتو خورشید نور می گیرد قلب ما انسان ها با خورشید تنظیم است یک شخص محقق می گفت: من چهارده سال درباره خورشید تحقیقاتی به عمل آوردم به نتیجه رسیدم که اگر استفاده ای که هر انسانی از خورشید می برد بخواهد بخرد میلیون ها پول لازم است .

ص: 65

68. خداوند تبارک و تعالی در قرآن کریم از ضعیفی انسان ها یاد می کند آنجا که می فرماید: «خلق الانسان ضعيفا» حتی از پشه یا مخلوقات دیگرش نام نبرده انسان وقتی مریض می شود احتیاج به پزشک و دارو و استراحت دارد ولی هیچیک از حیوانات و موجودات در عالم چنین نیستند نه دارو نه درمان .

69. (عز من قنع و ذل من طمع) یعنی عزت یافت کسی که قانع بود و ذلت یافت کسی که طمع مال مردم کرد و دست گدائی پیش مردم دراز کرد .

70. خداوند متعال چهار صفت مخصوص دارد 1- دانای بی نهایت ، 2- توانای بی نهایت 3- مهربان بی نهایت 4- بخشنده بی نهایت .

71. سه جنازه از چهارده معصوم در شب به خاک سپرده شد: اول جنازه حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) دوم جنازه حضرت زهرا (علیها السلام) و سوم جنازه حضرت علی (علیه السلام) .

72. سه نفر از چهارده معصوم با سلاح به شهادت رسیدند اول آن ها حضرت زهرا (علیها السلام) دومین حضرت علی (علیه السلام) سومین حضرت ابا عبدالله الحسین (علیه السلام) و ده نفر از چهارده معصوم به زهر جفا به شهادت رسیدند .

73. در اسلام چهار عید مهم داریم: یکی روز عید غدیر است که روز ولایت است و یکی عید فطر که روزه داران و مسلمین جهان این روز را عید می گیرند و دیگری عید قربان و یکی روز جمعه، روز جمعه، سید تمام روزهای سال است به همین جهت تمام جمعه ها تعطیل است جمعه روزی است که حضرت آدم (علیه السلام) به دنیا آمد جمعه حضرت آدم (علیه السلام) از بهشت بیرون رفت جمعه توبه آدم (علیه السلام) پس از دویست سال قبول شد جمعه تولد حضرت

صاحب الزمان (علیه السلام) جمعه حضرت ظهور می کند در این روز غسل جمعه مستحب نماز جمعه وارد دعای ندبه و آل یاسین و دعای سمات وارد است.

74. ما هر روز ده مرتبه در نماز پنج گانه می گوئیم: «اهدانا الصراط المستقیم» یعنی خدا یا ما را به راه راست هدایت فرما صراط مستقیم راه علی (علیه السلام) است (علی مع الحق و الحق مع العلی) هر جا حق باشد علی آن جاست.

75. سه چیز است که اعمال خوب انسان را محو می کند مانند حوضی که پر از آب تمیز است تویی آن را که بر داریم تمام آن ها خارج می شود.

اول: بخل و حسد و بد اخلاقی قارون در اثر بخل نابود شد.

دوم: حسد قایل در اثر حسادت برادر خود را به قتل رسانید.

سوم: بد اخلاقی با مردم و مخصوصا در خانه چون یکی از صفات ناپسند است.

76. مسئله رکابیه حضرت علی (علیه السلام) سوار اسب و عازم جنگ بود شخصی رکاب حضرت را گرفت و گفت یا علی چه عددی بر همه اعداد قابل قسمت است حضرت فرمود هفته را در ماه و در سال ضرب کن و حاصل را تقسیم از یک تا ده باقی ندارد.

77. حضرت علی (علیه السلام) فرمودند: میان حق و باطل چهار انگشت است اگر چیزی را با چشم دیدی قبول کن وگرنه اعتمادی به گفته مردم نکن می گویند و گفته اند.

78. خداوند متعال به وجود چهارده معصوم دنیا را خلق کرد تا این چهارده نور پاک خالق یکتا را به مردم جاهل معرفی کنند و راه سعادت را به آن ها بیاموزند .

79. در قرآن مجید درباره انسان ها زیاد آمده : «اکثرهم لا یعلمون اکثرهم لا یعقلون اکثرهم لا یفقهون اکثرهم لا یشعرون» بعضی از مردم اعتراض آوردند که مردم علم دارند عقل دارند دانا هستند شعور دارند این جاست که معلوم می شود ملائکه ای به نام شیطان شش هزار سال عبادت کرد ولی عبد نبود از همه ملائک بیشتر خدا را می شناخت، ولی رانده درگاه خداوند شد انسان تا خود را شناسد و پی به وجود خود نبرد خدا را نمی شناسد .

80. (خیر الامور اوسطها) انسان باید در تمام امور میانه رو و حد اعتدال را از دست ندهد حضرت علی (علیه السلام) می فرماید انسان باید اهل اقتصاد باشد طوری رفتار کند که دست پیش کسی دراز نکند تا مورد احترام باشد .

81. « کلوا و الشربوا و لا تسرفوا انه لا یحب المرفین » خداوند متعال می فرماید: بخورید و بیاشامید ولی اسراف نکنید چون که اسراف کنندگان را دوست ندارد .

82. زبان آدمی به راستی از عجائب مخلوقات پروردگار است قطعه گوشتی بیشتر نیست اما کارهای حیرت آوری انجام می دهد به هنگام غذا خوردن مرتب لقمه را از یک طرف دهان به طرف دیگر به زیر دندان ها می فرستد و به قدری ماهرانه کار می کند که خودش زیر دندان ها نمی رود ولی

گاه اتفاق می افتد که خطائی از او سر می زند انسان چنان زبان خود را گاز می گیرد که فریادش بلند می شود از سوی دیگر وقتی غذا آماده بلعیدن شد کمک موثری به بلعیدن می کند طعم غذاهای مختلف و جدا کردن خوب و بد به وسیله آن انجام می شود اما همین زبان اگر از مسیر حق منحرف شد می تواند مبدل به یکی از بلاهای خطرناک شود .

83 . امام زمان(عجل الله تعالی فرجه الشریف) فرجه برای اکثر مردم دیدنی نیست .

84 . جن برای هیچ کس دیدنی نیست .

85 . کشتی روی آب غرق نمی شود ، اما آب توی کشتی کشتی غرق می شود دنیا انسان را غرق نمی کند - اما انسان غرق دنیا می شود .

86 . به جز انسان تمام مخلوقات خدا بدون لباس و پوشش هستند و به شکل های مختلف و رنگارنگ و زیبا از عظمت پروردگار است. همین انسان که اشرف مخلوقات است اگر پوشش و لباس نداشته باشد منفور ترین و زشت ترین مخلوقات عالم است همین انسان در آخرت بدون لباس وارد محشر می شود یعنی این که کسی به کسی نگاه نمی کند هر کس به فکر رهایی از قیامت و اجازه ورود به بهشت را دارد .

87 . شتر حیوانی است زحمت کش و بارکش این حیوان اگر دو هفته آب و آذوقه به او نرسد تحمل می کند و صبور است و از این بالاتر اگر در بیابان طوفان شدیدی رخ دهد صاحبش سر و صورت خود را می پوشاند ولی به قدرت خدا یک پرده ای روی چشم شتر مانند عینک قرار می گیرد و آسیبی به او نمی رسد .

ص: 69

88. آن چه چیز است که دائم زیاد و کم می شود - آن ماه است تا پانزده روز زیاد و از پانزده روز به بعد تا آخر کم می شود .

89. یکی از آیات الهی پسر بچه هفت هشت ماهه ای را دیدم از موبایل در کالسکه سه چشم داشت چشم سوم او قشنگ در پیشانی او مثل آن دو چشمش بود و حرکات چشمان یکسان سیمی را می مکید و مادرش پهلوی او نشسته بود این حقیر بسیار تکبیر گفتم و به گریه افتادم از عظمت پروردگار .

90. آب کر و آب جاری تمام اشیاء نجس را پاک می کند ولی اگر سگ را داخل دریا بکنیم پاک نمی شود مگر این که در نمک زار حالی به حالی شود و اگر سگ چیزی را بلیسد میکروب دهانش فقط با خاک دفع می گردد .

93. آن چه چیزی است که زیاد می شود ولی کم نمی شود آب دریا است .

94. آن چه نمازی است که بدون طهارت می شود خواند، نماز میت است .

95. آن چه چیزی است که کم می شود ولی زیاد نمی شود ، آن عمر است .

96. آیا می دانید تمام کشتزارها و درختان و گل ها و میوه و حبوبات را که در زمین می کارند چرا سر به زیر خاک نمی برند، سر از خاک به طرف آسمان می برند برای این که آن ها به هوا و به نور خورشید احتیاج دارند .

97. خداوند متعال کلیه میوه ها را در پوست مخصوص قرار داده تا از گزند حشرات و میکروب مصون بماند مثل خربزه هندوانه و پرتقال و موز و خیار و سیب و بقیه میوه ها حتی آجیل ها را مثل پسته و فندق و بادام و گردو و امثال آن ها را در پوست مخصوص قرار داده است.

98 . دین مسیحیت امروز معتقدند: حضرت عیسی (علیه السلام) به دار آویخته شده و از دنیا رفته در صورتی که حضرت عیسی (علیه السلام) را خداوند به آسمان چهارم برد و زنده است وقتی که حضرت مهدی (علیه السلام) ظهور می کند می آید و پشت سر امام نماز می خواند .

99 . هر چیزی در عالم تعطیلی دارد حتی حج واجب اما عزاداری امام حسین (علیه السلام) تعطیلی ندارد توی این دنیای فانی تنها حسین (علیه السلام) باقی است .

100 . آن چیست که حسنات را زیاد می کند و سیئات را پاک می کند آن صلوات است که این فضیلت را دارد « ان الحسنات یذهبن السیئات » .

101 . آب بزاق دهان برای چیست ؟ برای هضم غذا .

102 . تأمین معاش به عهده خداست تأمین معاد به عهده خود ماست .

103 . آن چیست که معلق و شبانه روز به دور خود می چرخد و دو حرکت ضد و نقیض انجام می دهد ، کره زمین است .

104 . ما بین بد و بدتر کدام را انتخاب کنیم ؟ بد را .

105 . اگر سخن به جا نقره است ، سکوت به جا طلاست .

106 . ما در شبانه روز 1440 دقیقه از عمرمان تمام می شود حداقل چهل دقیقه آن را بگذاریم برای انس با خدا و طلب مغفرت و توبه و انابه .

107 . انسان در شبانه روز حداقل شش ساعت می خوابد یعنی یک چهارم شبانه روز را یعنی اگر کسی 80 سال عمر کند 20 سال آن را خواب بوده گناهی نکرده ولی ثوابی نداشته مگر کسی که در ماه رمضان روزه باشد .

108 . کور است چشمی که خدا را نبیند روز را می بیند که شب شد شب را می بیند که روز شد چه دقیق و منظم پس تا کی در خواب غفلت و جهل و نادانی به سر بریم .

109 . چرا روز عاشورا امام حسین(علیه السلام) به لشکر کفر فرمودند: اگر به حضرت علی اصغر(علیه السلام) را فرمود آبش دهید می میرد و اگر ندهید می میرد، پس چرا علی اصغر(علیه السلام) را معرفی کرد می خواست حداقل دست یک نفر را بگیرد آبی احتیاج نداشت .

110 . حضرت نوح (علیه السلام) 2500 سال عمر کرد وقتی حضرت عزرائیل بر او وارد شد در آفتاب بود به عزرائیل گفت برای چه آمده ای ؟ گفت: آمده ام جانث را بگیرم. گفت: اجازه می دهی از آفتاب بیایم سایه ؟ گفت: بیا. حضرت عزرائیل گفت: یا نوح ! دنیا را چه دیدی؟ گفت: همین قدر که از آفتاب آدم سایه عمر زود گذر است و وقت معینی ندارد .

بار سفر چه ب سته ای *** مرگ خبر نمی کند

آن که نه بسته بار خود *** در این سفر چه می کند

111 . انسان مثل ماهی می ماند ماهی تا موقعی که در آب است نمی داند آب چیست وقتی او را از آب جدا کردند ارزش آب را می فهمد انسان ها هم قدر سلامتی خود را نمی دانند و شکر گزار خداوند نیستند وقتی مریضی پیش می آید متوجه می شوند که سلامتی بزرگ ترین نعمت است .

112 . امام حسین(علیه السلام) شهید شدند تا مردم را از جهل نجات دهند، جهالت آن است که یزید را خلیفه دانستند و گفتند خلافت یزید تقدیر الهی است .

113 . در نماز فقط سوره حمد را باید خواند نمی شود به جای حمد سوره دیگری بخوانیم ولی در سوره توحید هر سوره ای را می شود خواند .

114 . در میان 124000 پیغمبر دو نفر آن ها در حال حیات هستند یکی حضرت خضر نبی که در بیابان ها و جاهای حساس کسانی که در راه گم شده باشند یا در مانده آن ها را یاری می کند و دومی حضرت عیسی بن مریم که در آسمان چهارم می باشد و حتی حضرت صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) ظهور می کند حضرت عیسی (علیه السلام) پشت سر امام زمان نماز می خواند .

115 . ما نماز را نشناختیم و به مردم نشناسانیدیم .

116 . نه افراط ، نه تقریط ، میانه رو در همه جا و همه کار حتی در عبادت دین فقط نماز و روزه تنها نیست حد اعتدال رعایت همه جهات .

117 . معنی عبد یعنی مطیع پروردگار - معنی آزاد یعنی مطیع نفس و شیطان .

118 . حضرت یوسف (علیه السلام) یازده برادر داشت - حضرت ابا عبدالله الحسین (علیه السلام) یک برادر که جان های همه عالم به فدای او تفاوت از کجا تا کجا . مرحوم ژولیده دو فرد شعر در وصف حضرت ابوالفضل (علیه السلام) سروده که ده تا چشم در این دو فرد گنجانیده به این مضمون:

چشم ها از هیبت چشمان من در تاب بود *** مست چشمم چشم ها و چشم من بر آب بود

چشم دادم چشم گفتم چشم پوشیدم ز آب *** من سرا پا چشم و چشمم جانب ارباب بود

119 . مقام حضرت رسول اکرم این قدر بالاست که در یک صلوات دو مرتبه نام آن بزرگوار برده می شود و در تشهد سه مرتبه .

دانستنی های قرآن

آیا می دانید قرآن دارای 114 سوره است .

آیا می دانید قرآن دارای 6236 آیه است.

آیا می دانید قرآن دارای 60 حزب و 30 جزء می باشد.

آیا می دانید بزرگ ترین سوره قرآن بقره است و کوچک ترین سوره قرآن سوره کوثر می باشد.

آیا می دانید بهترین سوره در قرآن سوره یس است.

آیا می دانید سوره حمد به مادر قرآن معروف است.

آیا می دانید سوره فجر به سوره امام حسین (علیه السلام) معروف است.

آیا می دانید بهترین ماه در قرآن ماه رمضان است.

آیا می دانید بهترین شب در ماه رمضان شب قدر است.

آیا می دانید در قرآن مجید پانزده سجده وجود دارد که چهار سجده واجب دارد و یازده سجده آن واجب نیست مستحب است.

آیا می دانید حضرت سلیمان اولین کسی بود که بسم الله الرحمن الرحيم را نوشت.

آیا می دانید صحیفه سجادیه به «خواهر قرآن» و نهج البلاغه به «اخ القرآن» معروف است.

آیا می دانید حضرت موسی (علیه السلام) داماد حضرت شعیب (علیه السلام) بود.

آیا می دانید پرنده ای که در دربار سلیمان خدمت می کرد (هدهد) بود.

آیا می دانید سلمان فارسی شخصی بود که سوره حمد را به فارسی ترجمه کرد.

آیا می دانید که در تمام مخلوقات عالم فقط بشر است که می تواند به پشت بخوابد بقیه به رو می خوابند.

آیا می دانید که عسل تنها ماده غذائی است که فاسد نمی شود.

آیا می دانید بهترین نان ، نان سبوس دار است مثل نان سنگک.

آیا می دانید تنها حیوانی که نمی تواند شنا کند شتر است.

آیا می دانید که خمیازه کشیدن به مغز آرامش می دهد.

آیا می دانید که غیر ممکن است که بتوانید با چشم باز عطسه کنید.

آیا می دانید که پیاز به علت داشتن انسولین برای مرض قند مفید است.

آیا می دانید که انسان می تواند حدود یک ماه بدون غذا زندگی کند اما یک هفته بدون آب و شش دقیقه بدون هوا.

آیا می دانید که به طور متوسط در شبانه روز 23000 بار نفس می کشیم.

آیا می دانید حبوبات به خصوص نخود اگر خیس شده باشد و آبش به دور ریخته شود موجب نفخ نمی شود.

دانستنی ها

آب را شب ایستاده نخورید .

شب ماهی نخورید، روز ماهی بخورید و سیر و خرما بخورید .

خرما را بشوید تا میکروب و کپک ها خارج شود .

عسل را با ماست نخورید .

آب زیاد نخورید ، مگر این که تشنه باشید .

بین غذا آب نخورید .

صبح زود ناشتائی بخورید.

غذای پخته و مقوی برای صبح بهتر است .

ناشتائی صبح را اهمیت بدهید .

پنیر خوردن صبح ضرر دارد ولی پنیر با گردو شب خاصیت دارد.

ظهر ناهار نخوریم مگر این که گرسنه باشیم .

حتما شام بخوریم تا سالم بمانیم .

بهترین خواب در روز از ساعت 11 می باشد الی اذان ظهر حتی اگر نیم ساعت باشد این را خواب قیلوله می گویند که خیلی برای بدن موثر است.

بین الطلوعین تا آفتاب صبح بیدار باشیم مفید است .

گوشت گاو خوردنش مضر است ، ولی شیرش شفاست .

نوشابه و آب میوه که مواد زائد به آن ها می زنند برای سلامتی ضرر دارد.

بستنی های رنگارنگ مضر است .

سبزیجات مفید است مخصوصاً تره برای کم خونی مفید است .

گوشت گوسفند خوب است ، ولی شیرش نه .

داروی یبوست ، برگ سنا است .

کسانی که عطسه می کنند از سبکته مغزی و سبکته قلبی در امان هستند .

هر لقمه ای که انسان در دهان می گذارد بایستی خوب بجود و با بزاق دهان آن را فرو برد که به هضم غذا کمک شود معده این غذا را تحویل می گیرد و تا سه ساعت آن ها را هضم و تحویل روده می دهد .

روده انسان 5/1 متر می باشد .

معده جایگاه تمام امراض است ، اگر یک روز یا بیشتر از روده ها دفع نشود این یبوست است و به چاره آن باید پرداخت ، داروی این یبوست برگ سنا یا کوبیده یا جوشانده است.

اگر انسان غذا را خوب بجود ، عمر او طولانی و به دکتر احتیاج ندارد .

اگر از گوشت گوسفند بهتر و مفیدتر وجود داشت خداوند برای قربانی در منی برای حضرت ابراهیم می فرستاد .

گاو ، گوسفند ، شتر ، اسب و الاغ ، ادرار و مدفوع شان پاک است ولی برای احتیاط محل ادرار باید آب کشیده شود . همین حیوانات را پس از ذبح کردن دست به هر کجای بدن آن ها بگذاریم پاک است و ایرادی ندارد ولی انسان گذشته از این که مدفوع و ادرارش نجس است بلکه وقتی از دنیا می رود تا وقتی که بدن گرم است دست گذاشتن اشکالی ندارد ، ولی وقتی بدن سرد شد و کسی میت را لمس کرد بایستی غسل مَس میت به جا آورد .

میت را زود غسل و کفن و دفن نمایند .

خداوند فرموده: همین طوری که من نماز فردا را امروز از تو نمی خواهم تو هم رزق فردا را امروز از من نخواه .

انسان چهار غذا دارد :

اول: در شکم ، مادر آن عصاره ای که خداوند به او می رساند.

دوم: وقتی که به دنیا می آید از شیر مادر تغذیه می شود .

سوم: از غذائی که پدر و مادرش تهیه می کنند .

چهارم: غذایی که دنبال کسب و کار می رود و امرار معاش می کند .

هر فردی از افراد بشر باید همیشه در نظر داشته باشد که وجود او از قطره آبی گندیده از صلب پدر به رحم مادر و به قدرت پروردگار به صورت گوشت و استخوان بندی و روح در او دمیده می شود و در رحم از عصاره خوراک مادر تغذیه می شود و به قدرت الهی فضولاتی ندارد و پس از نه ماه و نه روز پا به عرصه دنیا می گذارد پس ما انسان ها باید بدانیم که ما از خاک هستیم و به خاک می رویم و خاک می شویم و آخر کار ما مرگ است و بدانیم روزی رسان خداست و روزی ما را کسی نمی خورد و حریص نباشیم و در زندگی حیا داشته باشیم و شاکر باشیم و به دستورات شرع مقدس که از طرف خداوند به پیمان وحی فرموده و آن ها به ما راه سعادت را نشان داده اند عمل کنیم و به دیگران بیاموزیم تا در دنیا سعادتمند و در آخرت رستگار گردیم .

در گردش خورشید و ماه و سیاره ها

چشم حقیقت بین باز کن و ساعتی به عالم افلاک بنگر از آفتاب درخشان و ماه تابان و ستارگان و سیاره ها هر یک را وضعی و هیئتی و هر کدام را اثری و هیئتی و منفعتی هر یک را حرکتی خاص و رفتاری مخصوص چنان بر طبق فلاک چیده شده اند و تامل کن در رفتار خورشید که دور فلک را در یک سال تمام می کند و به واسطه آن طلوع و غروب می شود و در شبانه روز یک دور می زند اگر حرکت او نبود جهان را چهار فصل نبود و نباتات و میوه ها را شور

و نما حاصل نبود و شب و روز از یکدیگر جدا نبود و وقت راحتی شب از هنگام کسب و معیشت نبود و ماه و سال و ساعات و دقائق نبود و حساب معاملات نظم و ترتیب نداشت و این افلاک و کواکب متحرک بدون ستون به پای داشته و بیان کرده اند که خورشید به تنهای صد و شصت برابر کره زمین است و ملاحظه کن و ببین که چون خورشید از مشرق سر بر آورد به یک چشم بر هم زدن همه آن صد و شصت برابر را طی می کند چشم بصیرت باز کن و ببین همه در خدمت گذاری مخلوقات خدا هستند نزدیک به هشت میلیارد بشر روی کره زمین زندگی می کنند به حکمت و قدرت خداوند متعال هنوز دو نفر انسان پیدا نشده که سر انگشتان آن ها مثل هم باشد هر انسان شش ملیون گلبول سفید و قرمز دارد که سفید ها موقع حوادث و بیماری در مقابل گلبول های قرمز بیماری های گوناگون یا مسیری که در آب و هوا و غذا وارد بدن می شوند مقاومت می کنند تا آن ها را از پای در آورند در بدن انسان صد و شصت و پنج کیلو متر لوله کشی انجام شده که خون را در تمام رگ ها به جریان بیندازد و وارد قلب کند و آن جا تصویه و دو مرتبه به موی رگ ها وارد می شود این نمونه کوچکی از خلقت بشر و هزاران عجائب دیگر که ما مخلوقات خدا می بینیم ولی شکر آن را به جا نمی آوریم لازم است این فرد شعر این جا ذکر شود

از دست و زبان که بر آید که از عهده شکرش به در آید

همین هوایی که ما انسان ها از آن بهره مند هستیم اگر این هوا سه متر از روی زمین بالاتر بود هیچ جنبه ای مثل انسان یا مخلوقات دیگر وجود نداشت ما انسان ها اگر فوائد خورشید و نور و نتایجی که برای کره زمین و

کسانی که در آن زندگانی می کنند می دانستیم لحظه ای از شکر خداوند غافل نبودیم همین کره ماه که در شب روشن است و به ما نور می دهد از پرتو خورشید نور می گیرد قلب ما انسان ها با خورشید تنظیم است پس باید عبرت گرفت و همیشه به یاد خدا باشیم و هر که مرگ را بسیار یاد کند به اندک از دنیا خشنود چون غفلت از مرگ حرص و طمع به بار می آورد و هر که بداند به گفتار او از روی کردار اوست آن چه می گوید به آن عمل و رفتار می کند و به آن تصمیم که گرفته اهمیت می دهد و هر کس پرهیزکاری کم شود دلش می میرد و از رحمت خدا دور می شود و هر که دلش بمیرد داخل آتش شود و هر که خطا بسیار کند شرمش کم شود .

نکات اخلاقی

خداوند به عقل هفتاد و پنج لشکر داده و به جهل هم هفتاد و پنج لشکر یکی از لشکرهای عقل خیر است و ضد آن شر است دوم ایمان است که ضد آن کفر است. باور که ضدش انکار و امید که ضدش ناامیدی است. خوش خلقی که ضدش خشم است. شکر که ضدش ناشکری است. قناعت که ضدش طمع است. توکل که ضدش حرص است. مهربانی که ضدش فریب است. رحمت که ضدش غضب است. دانایی که ضدش نادانی است. فهم که ضدش حماقت است. پارسایی که ضدش پرده دری است. زهد که ضدش بی تقوایی است. ترس که ضدش شجاعت است. تواضع که ضدش تکبر است. آرامی ضدش شتاب است. حلم ضدش سفاهت است. تسلیم بودن ضدش جباری است. گذشت ضدش کینه است. سر فرود آوردن ضدش

یاغی گری است. مهر انگیزی ضدش سخت دلی است. یقین ضدش شک است. صبر ضدش بی تابی است. بخشیدن ضدش انتقام است. بی نیازی ضدش حاجتمندی است. مهر ورزی ضدش بی علاقه‌گی است. قناعت ضدش اسراف است. همراهی ضدش گمراهی است. دوستی ضدش دشمنی است. راستی ضدش دروغ است. دوستی ضدش دشمنی است. حق ضدش ناحق است. امانت ضدش خیانت است. فهم ضدش نفهمی است. معرفت ضدش بی معرفتی است و دین داری ضدش بی دینی است.

سختی های اجتناب ناپذیر زندگی

انسان چه بخواهد چه نخواهد زندگی آمیخته با انواع سختی ها و مشکلات و حوادث تلخ و شیرین است به گونه ای که نمی توان باور کرد که کسی در طول عمرش مشکلی نداشته باشد مشکلات جسمی، روحی، فردی، اجتماعی، خانوادگی، فامیلی، اقتصادی، سیاسی، طبیعی، انواع بیماری ها، زلزله ها، جنگها، قحطی ها، خشک سالی ها و مانند آن در زندگی بشر وجود دارد زلزله ها به قدری شدید و وحشت ناک است که یک شهر را به تلی از خاک تبدیل می کند بلکه گاه حتی اثری از بقایاء آن محل و آبادی سابق نمی ماند روستایی وجود داشته که بر اثر زلزله زمین دهان باز کرده و تمام روستا را با اهای آن بلعیده سپس شکاف آن بسته شده و جای روستا صاف گشته گاه زلزله ای در اعماق دریا رخ می دهد و امواج خروشان در دریا ایجاد می کند و آن امواج تبدیل به سونامی می شود و ساحل و ساحل نشینان و تمام ساختمان ها را نابود می کند مثلاً همین ویروس منحوس کرونا

که کلیه جهان را فرا گرفته و میلیون ها افراد بشر را به نیستی کشانیده و زیر خاک نهان کرده یا مشکل اقتصادی که به هر که بنگری دم از گرانی می زند و سختی روزگار این ها همه گذرا است مومن و شخص با ایمان باید در برابر این حوادث تسلیم و راضی و شاکر به درگاه ایزد متعال تا ان شاء الله خداوند فرجی بفرماید.

هر که در عیب و بدی خویش بنگرد از عیب دیگران باز ماند چون به اصلاح زشتی های خود پرداخته به دیگران نمی رسد و هر که به روزی که خدا داده خشنود باشد به آن چه از دست داده اندوهگین نمی شود و هر که شمشیر ستم از غلاف بیرون کشد بسیار ستم کند به همان شمشیر کشته شود ، علاوه بر کیفر آخرت در دنیا هم تباه گردد و هر که بی اسباب در کارهای دشوار بکوشد و رنج کشد با قضا و قدر آویخته هلاک شود ، و هر که خود را در گرداب های سختی و رنج بیفکند به کار بزرگ دست اندازد غرق شود ، و هر که در جاهای بد داخل شود مردم به او بدبین گردند هر چند کار بدی انجام نداده باشد، و هر که پُر گوید خطا و اشتباه بسیار کند چون در گفتار اندیشه به کار نبرده ، و هر که خطا بسیار کند شرمش کم شود و هر که شرمش کم پرهیز کاری و دوری از گناهش کم گردد و هر که پرهیز کاری کم شود دلش می میرد از رحمت خدا دور می شود و هر که دلش بمیرد داخل آتش شود ، و هر که در زشتی ها مردم بنگرد و آن ها را برای خود بخواهد پس او همان احمق و نفهم است و از کم خردی است ، و شخص قانع و قناعت کار شخص دارائی است که نیست نگردد ، و هر که مرگ را بسیار یاد کند به اندک از دنیا خشنود باشد چون غفلت از مرگ حرص و طمع به بار می آورد ، و هر

که بداند گفتار او از روی کردار او است آن چه می گوید به آن عمل و رفتار می کند و به آن عمل و رفتار می کند و به آن تصمیم اهمیت می دهد ، و درباره عیب جوئی فرموده اند بزرگ ترین زشتی آن است که زشت بدانی صفتی را که مانند آن در تو باشد ، و فرموده اند: علم به عمل است و هر که دانست عمل کرد وگرنه بدون عمل اثری ندارد.

درباره سوره حمد

نماز معراج مؤمن است. اگر انسان نماز واقعی بخواند بقیه اعمال از او پذیرفته می شود. ما در شبانه روز ده مرتبه سوره حمد را در نماز پنج گانه می خوانیم و به جای سوره حمد اجازه هیچ سوره دیگر را نداریم. سوره حمد از هشت حرف تشکیل شده، چهار حرفی از آن برای عظمت و بزرگواری خدا و چهار حرف دیگر از ما بندگان است که از خدا خواهش می کنیم چهار حرف اول حمد بعد از « بسم الله الرحمن الرحیم » اول می گوئیم: « الحمد لله رب العالمین » یعنی حمد و ستایش مخصوص خداوندی که رب و مربی عالمیان است دوم می گوئیم: « الرحمن الرحیم » یعنی خدا تو هم رحمت عام داری و هم رحمت خاص سوم می گوئیم: « مالک يوم الدين » یعنی پادشاه و فرمان روائ دنیا و آخرت چهارم می گوئیم: « ایاک نعبد و ایاک نستعین » یعنی من تو را فقط می پرستم و از تو کمک می جویم . و چهار حرفی که از طرف ما به خدا گفته می شود یک می گوئیم: « اهدنا الصراط المستقیم » یعنی خدا مرا به راه راست هدایت بفرما دوم می گوئیم: « صراط الذین انعمت علیهم » یعنی راه راستی که به خوبان عالم دادی و راهنمایی

کردی سوم می گوئیم: «غیر المغضوب علیهم» یعنی مرا از گمراهان و متجاوزان به دورم بدار دستم بگیر . چهارم می گوئیم: «ولا الضالین» یعنی از آن ها نباشم که در ضلالت و گمراهی عمر خود را سپری کنم « و خسر الدنیا و الاخره» گردم . انسان نماز گزار بایستی موقع قیام و تکبیره الا-حرام طرف دست راست خود بهشت را در نظر بگیرد و در طرف چپ جهنم و روی روی خود خدا را حاضر و ناظر بداند..

طلوع آفتاب

طلوع آفتاب آفرینش آن که آفتاب پرتوی ز نور او فردوس رایحه ای ز بوی او عرش ذره ای ز خاک کوی او و دوام هستی بسته به یک نگاه اوست تجلی فاطریت ام اییها و ام ولایت طلعه فضیلت محور دایره خلقت کن هدایت حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) ما نیستیم و هستی ما ز هستی اوست بلکه عرش و فرش و کرسی و هستی لوح و قلم جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و همه ملائکه انبیاء و اولیاء و اصفیا همه جان نثار مقدم اویند و دعا می کنم برای فرج مولا و مقتدا و همه هستیمان حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) .

امام حسین (علیه السلام) مظهر بصیرت، مودت، کرامت، فتوت، رشادت، مروت، شهادت، شجاعت، انسانیت، رحمت، همت، هدایت، استقامت، سعادت، ولایت، غیرت، عترت، رسالت، عدالت، شرافت، حقیقت، عبادت، شفاعت، سخاوت، صداقت، شهامت، محبت، امامت، حمایت، فضیلت، حکمت و جلالت است.

بخش سوم این کتاب اشعاری چند درباره بی وفائی دنیا و نصایح و پند و اندرز و مدایح و غزلیات

معرفی شاعر

به نام خدا و رسول امام *** سرود این غزل محمد اهتمام

نام من باشد محمد فامیل نیکم اهتمام *** بچه رهنان پیرو خط امام

تو از اهتمام این سخن کن قبول *** ز غفلت مکن خاطر خود ملول

سخن گر زشت و زیبا یا فسانه *** بهر حالی غرض باشد بهانه

که از صاحب سخن روی شود یاد *** پس از چندی به دوران زمانه

چو جوئی اهتمام او را نیابی *** همین اشعار از او باشد نشانه

غرض نقشیست کز ما باز ماند *** که دنیا را نمی بینم بقائی

مگر صاحب دلی روزی ز حمت *** کند در حق این مسکین دعائی

نام نیک رفتگان را یاد آر *** تا بماند نام نیکت یادگار

آرزو دارم اگر گل نیستم خاری نباشم *** یا اگر خاری نیم در آستین ماری نباشم

ویروس منحوس کرونا

چنان سال سختی شد اندر جهان *** که مردم پریشان و بی خانمان

چنان مردمان کرده از هم گریز *** مثال نهنگان ماهی ستیز

قرنطینه کرده همه مرد و زن *** زده پوز بندی همه بر دهن

زن و مرد و بچه به خانه نشاند *** که شاید امانی بیابند از آن

کرونا به مردم شده حمله ور *** که مردم گریزان همه از دگر

که این ویروس منحوس کرونا *** نموده مات و مبهوت اهل دنیا

زده او دهن بند بر عالمی *** نگوید تو ترکی یا دیلمی

ندارد رحم و انصافی تو تیشه *** مثال شیر خوابیده به بیشه

همه مردمان را مسخره کند *** همه عالمان را محقر کند

نشاید که او را برانی ز در *** کرونا به مردم شده حمله ور

امان و داد از این ویروس منحوس *** جهان را کرده مثل آب در جوش

ندارد رحم انصافی به دوران *** خداوندا! بران او را ز ایران

خداوندا رهائی ده به امت *** از این ویروس تا روز قیامت

در احوالات مردم و گله از اوضاع روزگار

عجب روزگاری شده بر همه *** که مردم پریشان و دل واهمه

ز پیر و جوان چون رسیدی بهم *** چنان مشّت خود را زندی بهم

نه حال و حواسی گله ها زیاد *** ز دنیا و مردم گرانی چه داد

گله و شکایات از روزگار *** که نبود دگر زندگانی قرار

این همه غیبت چه حل گردید از این کارها *** دائم از قرآن قسم از غیبت افرادها

پس بیا جانانگر پرونده اعمال خود *** تا که دریابی ز گرداب گنه کردار خود

خیز از جا و تکاپوئی بکن *** آخرت نزدیک شد رازی بکن

نی خدائی معتقد نی داد خواهی نی عذاب *** دائم از قرآن قسم از سختی روز حساب

بلی نبود در این ره نا امیدی *** سیاهی را بود روزی سفید

چو نبود در جهان پاینده چیزی *** نیززد ملک عالم را پشیزی

غم چیزی رگ جانرا خراشد *** که گاهی باشد و گاهی نباشد
جهان از نام آن کس ننگ ندارد *** که از بهر جهان دلتنگ دارد
غافلند این خلق از خود ای پدر *** لاجرم گویند عیب یکدگر
سخن کوتاه بشو راضی ز یزدان *** که دستت را بگیرد شاه مردان

معجزه کودکی حضرت علی (علیه السلام)

داستان کودکی حضرت علی (علیه السلام) به ظاهر و دیدن حضرت خضر نبی (علیه السلام)
در حدیث است که روز علی عمرانی *** آن شفیع دو سه خلق جهان را بانی
ظاهرا بود به سن دو سه سال آن سرور *** با پسرهای عرب بود سوئی راهگذر
اتفاقا خضر از آن کوچه عبورش افتاد *** سوی طفلان عرب بهر خدای پای نهاد
طفل گفتا که سلام بتو ای خضر نبی پیغمبر *** هرکجا میروی امروز مرا با خود بر
در عجب خضر نبی گفت چگونی تو چنین *** نشوی همراه من هیچ تو در روی زمین
ده و ده گام کنم هر دو جهان را یک دم *** نیست مانند من امروز کسی در عالم
چون بگفت این سخن و چشم گشود *** دگر آثاری از آن طفل نبود
خضر گفتا به همه همراهان *** او کجا رفت و چرا نیست عیان
همه گفتند ندیدیم وی را *** تو تجسس بنما بهر خدا
خضر همی رفت و نظر می اندوخت *** تشنه شد او لب دریا مبهوت
ناگهان از وسط آب بدادش ظرفی *** پر ز آب خُنک و با طرحی
گیر از دست من و نوش بکن *** غصه و غم ز دلت بیرون کن
قسمش داد به حق داور *** تو خودت را بنما ای سرور
به خدائی که بود از همه عالم بهتر *** به رسولی که بود نام خوشش پیغمبر

نام خود را توبه من لطف نما *** غم و غصه ز دلم بیرون آر

او بفرمود مرا نام علیست *** آن که دُرْدانه عرش ازلیست

زادگاهم چو بود خانه او *** او مرا همدم و همنام نمود

خضر خوشحال شد از این فرمایش *** شد از این غصه گرفت آرامش

اهتمام پندی بگیر و زود باش *** کار دنیا را رها کن هوش باش

توطئه منافقین مدینه و دعوت گرفتن آن ها برای عروسی از حضرت زهرا (علیها السلام)

حضرت خیر النساء زوج ولی خدا *** بهر عروسی بشد دعوت در اشدقیاء

فاطمه در گریه شد لرزه در آمد بعرش *** از طرف کبریا روح الامین در رسید

گفت ای مصطفی وحی شد از کردگار *** فاطمه را کن روان تا بعروسی رود

قوم عرب را نده بیش از این انتظار *** حور باذن خدا چند طبق سیم و زر

بر سر او تا بعرش کرد همان دم نثار *** بر تن او از حریر لباس ها از بهشت

غرق مژین شده در آن زمان و مکان *** دختر ختم رسل شد بعروسی روان

در پی او جبرئیل با صفی از حوریان *** چون بعروسی رسید جمله همان میزبان

واله و حیران و زار با ادب و با وقار *** آن که بُدش میزبان آمد تعظیم کرد

دست ادب وانمود حضرت را تحسین کرد *** صحنه عوض شد چنان ز مردم نابکار

چشم همه مرد و زن خیره شده ناگهان *** و عجباً گرفته دو دست خود بر دهان

مجلسیان یک به یک دست ادب به سینه *** شرم و خجالت زده شده همه ز کینه

تواهتمام کن ادب بجوز حق این سبب *** که روزی تو شود زیارت خیر النساء

درباره طعم عسل که از اثر ذکر و فضیلت صلوات از زبان زنبوری

یک روز که پیغمبر در گرمی تابستان *** همراه علی میرفت در سایه نخلستان

دیدند که زنبوری از کندو خود پر زد *** بر خاک ره پایش صد بوسه مکرر زد

بوسید عبایش را دور قدمش پر زد *** آهسته بدامان پاک نبوی سر زد

پیغمبر از او پرسید آهسته بگو جانم *** طعم عسلت از چیست هر چند که می دانم

زنبور جوابش داد تا نام تو را گویم *** گل می کند از نامت صد غنچه به کندویم

تا نام ترا هر شب چون ذکر به لب دارم *** هر صبح که برخیزم در سینه عسل دارم

از شهید شکر خوشتر بهتر ز نبات است این *** طعم عسل از من نیست طعم صلوات است این
صلوات را خدا گفت جبرئیل بارها گفت *** در شان مصطفی گفت صل علی محمد صلوات بر محمد
اهتمام تو به وقت پنج صلاه *** بفرست بر محمد و آل او صلوات

مذمت دنیا

تا خداوندی خدا بر جاست *** بیرق شاه کربلا بر پاست
بزرگ فلسفه شاه تشنه لب این است *** که مرگ سرخ به از زندگی ننگین است
نه ظلم کن به کسی نی بریز ظلم برو *** که این مرام حسین است و مکتب دین است
از دست اجل کس نتوان بگریزد *** زوری نبود که از زمین برخیزد
جانا تو بیا و بده بر حقم گوش *** کو کوزه گر و کوزه خر و کوزه فروش
بساط عمر نیززد به لحظه ای چیدن *** چه چیدن است که باید دوبار برچیدن
بشر را تواضع کند سر فراز *** گرت هست بر خود ببال و بناز
تواضع سر رفعت اندازدت *** تکبر به خاک اندر اندازدت
بشر در حقیقت پشّر اندر است *** گرفتاری اوز پا تا سر است
چو خود در اقوی حال بینی و خوش *** بشکرانه بار ضعیفان بکش
کسی نیک بیند بهر دو سرای *** که نیکی رساند به خلق خدای
اهتمام چون که شوی زار و ملول *** دست برا دامن زهرای بتول

بشر بی بال و پر نبود بود همت پر و بالش *** بکف آرد ز بال همت خود جمله آمالش
براه مقصدش باکی نه از مال و نه از جانش *** مصمم چون که شد حاجت رود هر سر بدنبالش
لباس همت اندر تن هر آن کس کرد زیبا شد *** دل گرم از محبت سید مولی و آقا شد
ز سوز آفتاب گرم بستان با صفا گردد *** رخ سیب و انار و به ز گرمی دلربا گردد
وزان گرمی چمن خرسنده و قمری در نوا گردد *** گلاب از گرمی دیگ بخار از گل جدا گردد
ز سرمای زمستان باغ و صحرا هر دو یکسان است *** چمن بی گل شود بلبل ز غم سر در گریان است
بهر کس بنگری آثار غم از او نمایان است *** کنار ره هزاران مرد و زن در آه و افغان است
دل گرم از محبت سید و مولی و آقا شد *** ز سردی جمله موجودات عالم خار و رسوا شد
همت بلند دار که مردان روزگار *** از همت بلند بجائی رسیده اند
تا توانی به جهان خدمت مسکینان کن *** بدی یا درمی یا قدمی یا درمی
صدها فرشته بوسه بر آن دست می زنند *** کز کار خلق یک گره بسته وا کند

نکن گناه که گنه سخت ست بنیاداست *** بفکر باش که بنیاد عمر بر باد است
مجو درستی عهد از جهان ست نهاد *** که این عجوزه عروس هزار داماداست
چو تاریخ پنجه بر آمد بسال *** دگر گونه بر شتابنده حال
گهی دل برفتن گرایش کند *** گهی خواب را سر ستایش کند
کدام باد بهاری وزید در آفاق *** که باز در عقبش نکبت خزانی نیست
چون قامت ما برای غرقست *** کوتاه و دراز او چه فرقست
چوپنجاه سالت برون شد ز دست *** غنیمت شمر پنج روزی که هست
مَحْسَب ای گنه کرده خفته خیز *** بقدر گنه آب چشمی بریز
تا کنون کردی گنه دیگر مکن *** تیره کردی آب افزونتر مکن
چه بندی دل بر این ملک و مال *** که هستش کم رنج بیشی ملال
هر که در این خانه شبی داد کرد *** خانه فردای خود آباد کرد

بی وفائی دنیا

چرا دل بر این کار وانگه نهیم *** که یاران برفتند و ما در رهیم
پس از ماهی گل دهد بوستان *** نشینند با هم دگر دوستان
اگر دو گاو بدست آوری و مزرعه *** روی و نان جوی از یهود وام کنی
هزار بار از آن بهتر از پی خدمت *** کمر بنبدی و بر ناکسی سلام کنی
دو قرص نان اگر از گندم است یا جو *** دو تای جامه گر از کهنه است یا نو
چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع *** که کس نگوید از این جا خیز و آن جا
هزار بار نکوتر بنزد دانایان *** ز فر مملکت کیقباد و نوشیروان

آنچه دیدی بر قرار خود نماند *** و آنچه بینی هم نماند بر قرار

مگو جاهی از سلطنت بیش نیست *** که ایمن تر از ملک درویش نیست

گدا را چو حاصل شود نان شام *** چنان خوش بخسبید که سلطان شام

جهان ای برادر نماند به کس *** دل اندر جهان آفرین بند و بس

شنو اهتمام این همه شعر و اذکار خویش *** ترا بس دگر کن حذر از افعال خویش

احسان به دیگران

چو فردا نامه خوانان نامه خوانند *** مکن کاری ز نامه ات ننگت

تو با خلق نیکی کن ای نیکبخت *** آید که فردا نگیرد خدا بر تو سخت

به دختر چه خوش گفت بانوی ده *** که روز نوا برگ سبزی بنه

خور و پوش و بخشای و راحت رسان *** نگه می چه داری ز بهر کسان

به دنیا توانی که عقبی خری *** بخَر جان من و نه حسرت بری

زر و نعمت اکنون بده کان تست *** که بعد از تو بیرون ز فرمان تست

پریشان کن امروز گنجینه چست *** که فردا کلیدش نه در دست تست

تو با خود بیر توشه خویشتن *** که شفقت نیاید ز فرزند و زن

کسی کوی دولت ز دنیا برد *** که با خود نصیبی به عقبی برد

غم خویش در زندگی خور که خویش *** به مرده نپردازد از حرص خویش

مکن خیره بر زیر دستان ستم *** که دستی است بالای دست تو هم

تحمل کن ای ناتوان از قوی *** که روزی توانا ترازوی شوی

بشو اهتمام یار پیر و جوان *** که روزی شوی پیر اندر جهان

به غم خواری چون سر انگشت من *** نخارد کسی در جهان پشت من

درون فرو ماندگان شاد کن *** ز روز فرو ماندگی یاد کن

ز راز بهر خوردن بود ای پسر *** برای نهادن چه سنگ و چه زر

اگر بد کنی چشم نیکی مدار *** که هرگز نیارد گز انگور بار

ستمگر جفا بر تن خویش کرد *** نه بر زیر دستان دل ریش کرد

اگر زیر دستی بر آید ز پای *** حذر کن ز نالیدش بر خدای

گرفتم ز تو ناتوان تر بسی *** توانا تر از تو هم آخر کسی

اگر عدل کردی در این ملک و مال *** بمال و بملکی رسی بی زوال

خدا مهر بانست و بس دادگر *** ببخشا و بخشایش حق نگر

توانست آخر خداوند روز *** که روزی رساند تو چندان مسوز

مخور هول ابلیس تا جان دهد *** هر آن کس که دندان دهد نان دهد

تو از اهتمام این سخن یاد گیر *** که شیطان همیشه بود در کمین

نکته ها و اندرزها

این همه جنگ و جدل حاصل کوته نظری است *** ورنه از روز ازل دام یکی دانه یکی

تا دل صدف دُر شریعت نشود *** جان محرم اسرار حقیقت نشود

بگذار جوانی که کسی در ره دین *** با نفس و هوا پیر طریقت نشود

صد بار گنه کردی و دیدی ثمرش را *** نیکی چه بدی داشت که یک بار نکردی

رشته ای بر گردنم افکنده دوست *** می برد هر جا که خاطر خواه اوست

جهان بگذار بر مستی علف خوار *** مسیحا وار از آن جا دست بردار

چو هست این دیر خالی سست بنیاد *** بیادش داد باید زود بر باد

تورا این قدر تا بمانی بس است *** چورفتی جهان جای دیگر کس است

تا کنون کردی گنه دیگر مکن *** تیره کردی آب افزون تر مکن

تیغ حلم از تیغ آهن تیز تر *** بل ز صد لشکر ظفر انگیز تر

به نرمی ز دشمن توان کند پوست *** چو با دوست سختی کنی دشمن اوست

گنه کار اندیشناک از خدای *** بسی بهتر از عابد خود نمای

اهتمام شیطان ترا از راه حق وا می کند *** دست حق با تو مدارار می کند

بی وفائی دنیا

ای دل ز دست داده دنیای پر ز شور *** وی گشته مست باده خود بینی و غرور

زنهار جان من نه بزر ناز و نه بزور *** قارون چه کرد باز و وزور سلم و تور

بهرام آن که بدش صید جای گور *** دیدی که عاقبت فلکش صید گور کرد

خرگاه جم کجاست قباى قباد کو *** نمرود دعوی انا رب العباد کو

ضحاک شوم و کاوه نیکو نهاد کو *** نوشیروان و محکمه عدل و داد کو

با آن همه غرور و دغل پور عاد کو *** کز بهر خود تدارک خلد و قصور کرد

کو زال و پور زال و فریدون نامدار *** بهمن چه شد کجاست فرامرز کامکار

گرسبوز است در چهبه بیچارگی دچار *** حرفی نمانده ز بیژن به روزگار

ببران شیر گیر و پلنگان شیرخوار *** چون شد که رخنه بر تنشان مار و مور کرد

مامور مرگ چون رسد از پادشاه ما *** بندد دو دست افکند از سر کلاه ما

ما را برد به محضر عدل الله ما *** آن جا رود سخن از گنه و هم صواب ما

پس وای به ما و این همه جرم و خطای ما *** هر چه آید بر سر ما باشد از افعال ما

بار الها دست این عاصی بگیر *** اهتمام گوید که من هستم حقیر

نصایح و نکته ها

نه چندان بخور کز دهانت در آید *** نه چندان که از ضعف جانت سر آید

خدا گر ز حکمت ببندد دری *** ز رحمت گشاید در دیگری

همت بلند دار که مردان روزگار *** از همت بلند بجائی رسیده اند

در نومیدی بسی امید است *** پایان شب سیه سفید است

صبر تلخ آمد و لیکن عاقبت *** میوه شیرین دهد پر منفعت

خیاط روزگار بر اندام هیچ کس *** پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد

گندمی را زیر خاک انداختند *** پس ز خاکش خوشه ها برداشتند

ز خاک آفریدت خداوند پاک *** پس ای بنده افتادگی کن چو خاک

غم و شادمانی به سر می رود *** به مرگ این دو از سر بدر می رود

هر نیک و بدی که در شمار است *** چون در نگری صلاح کار است

غم از گردش روزگاران مدار *** که بی ما بسی بگذرد روزگار

بگردش فند سرکش و تند خوی *** بلندیت باید بلندی مجوی

چو فردا نامه خوانان نامه خوانند *** مکن کاری ز نامه ایت ننگت آید

نصایح و اندرز

گر گوهری ار کفت برون تافت *** در سایه وقت می توان یافت

ور وقت روز دست ارزان *** با هیچ گهر خرید نتوان

ای دوست بیا تاغم فردانخوریم *** این لحظه عمر را غنیمت شمیریم

فردا که نیامده چرا غم بخوریم *** ما روزی خود ز دست مردم نخوریم

ترا این قدر تا بمانی بس است *** چو رفتی جهان جای دیگر کس است

بنام پروردگار هفت افلاک *** که پیدا کرد آدم از کفی خاک

الهی فضل خود را یار ما کن *** ز رحمت یک نظر در کار ما کن

توئی رزاق بر پیدا و پنهان *** توئی خلاق هر دانا و نادان

زهی گوباز تو کام و زبانه *** توئی هم اشکار و هم نهانم

حق هر چه را بهر که دهد خیر او در اوست *** واقف خدا بمصلحت خلق مو به مو است

روزها فکر من این است و چو شبها سخنم *** که چرا غافل از احوال دل خویشتم

به کجا آمده ام آمدنم بهر چه بود *** به کجا میروم آخر بنمائی وطنم

گر بنا شد ای مسلمان صدق سلمانی تورا *** حاصلی هرگز ندارد این مسلمانی تورا
ای که جز نامی نمی دانی ز اصل و فرع دین *** پس چه تاثیری بود در سجه گردانی تورا
داغ درد دردمندانت نباشد گر به دل *** در سجود حق چه حاصل داغ پیشانی تورا
گر نداری مهر موری در دل سنگین خویش *** کی دهد حق حشمت و جاه سلیمانی تورا
تا اسیر نفسی از لطف خدا بی بهره ای *** غافل از حق می کند افعال شیطانی تورا
طینت اهریمنی بگذار و بگذر از هوا *** تا کند دور از هوس الطاف یزدانی تورا
مشکلی را حل کن از خلق خدا تا در جزا *** حق ز لطف خود ببخشاید به آسانی تورا
پاک کن ز آرایش آرز و هوس ها سینه را *** تا بکی خواهی مکدر کردن این آینه را
دل تجلی گاه انوار خدای اکبر است *** ره مده در جایگاه قدس جانان کینه را
از غرور و کبر و نخوت کس نیابد سروری *** دور کن از خویشتن این عادت دیرینه را
منتهای بی نیازی در قناعت کردن است *** از چه رو با سیم و زر پر میکنی گنجینه را
کن قناعت اهتمام و سر ز خود بالا بگیر *** تا نباشی پیش نامردان همیشه سر بزیر

ای همه هستی ز تو پیدا شده *** خاک ضعیف از تو توانا شده

ز سرنشین علمت کائنات *** ما بتو قائم چو تو قائم بذات

مبدأ هر چشمه که جودیش هست *** مخترع هر چه وجودیش هست

ای ز وجود تو وجود همه *** پرتوی از بود تو بود همه

نیست کن و هست کن هست و نیست *** غیر تو و صنع تو که موجود نیست

صفحه خضر از تو آراسته *** عرصه غیر از تو پیراسته

غیب ازل نور شهود از تو یافت *** لوح عدم نقش وجود از تو یافت

روشنی لعل درخشان ز تو *** پرتو خورشید درخشان ز تو

نور ده ظلمتیان عدم *** ربط ده خیل حدوث و قدم

جنبشی از بحر وجودت سپهر *** پرتوی از عکس رخت ماه و مهر

نقطه از دفتر صنعت فلک *** شحنة از عسگر ملکت ملک

اهتمام از توصیف اوصافش بحق شرمنده است *** لاجرم امید بخشش دارد از درگاه رب

پند و اندرز

چو دوران عمر از چها در گذشت *** مزن دست و پا آبت از سر گذشت

چو باد صبا بر گلستان وزد *** چمیدن درخت جوان را سزد

نزیبید تورا با جوانان چمید *** که بر عارضت صبح چیری دمید

نشاط آن که از تورمیدن گرفت *** که شامت سپیده دمیدن گرفت

تورا برف بارید بر پر زاغ *** نشاید چو بلبل تماشای باغ

ترا تکیه ای جان من بر عصاست *** دگر تکیه بر زندگانی خطاست

دریغا که فصل جوانی گذشت *** به لهُو و لعب زندگانی گذشت

دریغا چنان روح پرور زمان *** که بگذشت بر ما چو برق دوان

جوانی شد و زندگانی نماند *** جهان گو همان چون جوانی نماند

بنال ای کهن بلبل سالخورد *** که رخساره سرخ گل گشت زرد

چو تاریخ پنجه بر آمد به سال *** دگر گونه شد بر شتابنده حال

گهی دل برفتن گرایش کند *** گهی خواب را سر ستایش کند

بی وفائی دنیا

دریغا که بی ما بسی روزگار *** بروید گل و بشکفد نو بهار

بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت *** بیاید که ما خاک باشیم و خشت

تفرج کنان بر هوا و هوس *** گذشتیم بر خاک بسیار کس

کسانی که از ما به غیب اندرند *** بیایند و بر خاک ما بگذرند

چرا دل بر این کار وانگه نهیم *** که یاران رفتند و ما در رهیم

بار سفر چه بسته ای *** مرگ خبر نمی کند

آن که نه بسته بار خود *** در این سفر چه می کند

گیرم که خلق را ز فریبت فریفتی *** با دست انتقام طبیعت چه می کنی

مبادا که در دهر دیراستی *** مصیبت بود پیری و نیستی

نام نیک رفتگان را یاد آر *** تا بماند نام نیکت یادگار

عزیزان قدر یکدیگر بدانید *** که پیک مرگ آید ناگهانی

ای که دستت می رسد کاری بکن *** بعد از آن تو نیاید هیچ کار

اهتمام تا که نفس داری و هستی زنده *** دست بر دامن حق زن که شوی پاینده

نکته ای آمد مرا اندر نظر باید بگویم *** چاره ای نبود بجز این ره که می باید پیویم

در بیان مقصد خود جز رضای حق نجویم *** فکر آن باشم که از جرم و معاصی خود بشویم

فصل دی آمد که از قهرش نروید گل ز بستان *** نامده از ترس او عریان شود باغ و گلستان

اشتر و گاو و الاغ از سطوت او گشته لرزان *** سنگ خاره خرد گردد ز سرمای زمستان

در زمستان بلبلان خاموش و سرشان زیر بال است *** جرم و عصیان صاحبش را وزر و بال است

در پناه خود تجسس کن تو در فصل زمستان *** هر کجا بیچاره بینی بر او کن لطف و احسان

دستگیری تو با الله از فقیر و مستمندان *** بهتر از ده حج و عمره باشد و ده ختم قرآن

با تویی پرده سخن گویم مرا وحشت نباشد *** چند صباحی بیش اندر دست تو ثروت نباشد

هر چه خواهی کن که ترسم دیگر فرصت نباشد *** از پس مرگت تو را بر دیگران حاجت نباشد

مال و ثروت را بقائی نیست در راه زوال است *** بر سر مال تو وارث را بسی جنگ و جدال است

آن یکی گوید بسوزی با چنین مال حرامت *** دیگری گوید عذابش کن خدایا در قیامت

سینه کوبان دختر و دام- اد لیکن با شهامت *** که برای بردن مال و گهی اخذ غرامت

بر سر مال تو وارث را بسی جنگ و جدال است *** با سپرهای تو در جنگ و قتال از بهر مال است

ادب

بر کسی بهره ور از محضر اهل ادب است *** روشن اندیشه اش از اختر اهل ادب است

ادبا مخزن اسرار سخن منظومند *** کان فیاض سخن دفتر اهل ادب است

محترم دار ادیبان سخن گستر را *** گر ترا فخر بزیب و فر اهل ادب است

این همه دُر گرانمایه که بخشند از طبع *** همه از برتری گوهر اهل ادب است

بر تهی دست ارباب ادب خرده مگیر *** گنج شایان سخن در بر اهل ادب است

شاعران خسرو پاینده ملک سخند *** تاج اجلال و شرف بر سر اهل ادب است

بنده جهل خرد سوز نگردد هرگز *** هر کسی بنده فرمانبر اهل است

ادب آموز اگر طالب فیضی که جهان *** روشن از اختر روشنگر اهل ادب است

یک جهان گوهر ارزنده فرهنگ و هنر *** حاصل طبع سخن گستر اهل ادب است

تا ببینی اثر فکر فلک پیما را *** عالمی جمله به زیر پر اهل ادب است

راستی موجب رضای خداست *** کس ندیدم که گم شده از ره راست

اهتمام طبع سخن گستر شیوا که تراست *** اثر صحبت جان پرور اهل ادب است

نکته ها

در پس هر گریه آخر خنده ایست *** مرد آخر بین مبارک بنده ایست

ز ابر گریان شاخ سبز و تر شود *** نور شمع از گریه روشن تر شود

ای خنک چشمی که آن گریان تست *** وی همایون دل که آن بریان تست

دیده ها بر دیگری چون بنگری *** مدتی بنشین بخود خون بنگری

ص: 104

هر کجا نوحه کنند آن جا نشین *** زآنکه تو اُولی تری اندر حنین

مگو جاهی از سلطنت بیش نیست *** که ایمن تر از ملک درویش نیست

گدا را چو حاصل شود نان شام *** چنان خوش بخُشید که سلطان شام

نه منعم بمال از کسی بهتر است *** خر آر جُل اطلس پیوشد خر است

بیا که قصر اما سخت سست بنیاد است *** به فکر باش که بنیاد عمر بر باد است

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد *** که این عجوزه عروس هزار داماد است

پیوند عمر بسته بموئیت هوش دار *** غمخوار خویش باش غم روزگار چیست

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش *** کی روی ره ز که پرسی چه کنی چون باشی

اهتمام عمر عزیز است غنیمت بشمار *** تا که مسرور و سر افراز شوی روز شمار

راز دل

منه راز دل در میان با کسی *** که جاسوس هم کاسه دیدم بسی

اگر جز تو داند که عزم تو چیست *** بر آن رای و دانش بیاید گریست

گر ارام خواهی در این آب و گل *** مگو تا توانی بکس راز دل

میان دو کس جنگ چون آتش است *** سخن چین بدبخت هیزم کش است

کنند این و آن خوش دگر بار دل *** وی اندر میان شرمسار و خجل

میان دو کس آتش افروختن *** نه عقل است خود را در آن سوختن

مباش ایمن که دریای خاموش *** نکرده است ز آدمی خوردن فراموش

ز رنگ ایمن نبینی آب جوئی *** مسلم نیست از سنگی سبویی

یک امروز است ما را نقد تا شام *** بر آن هم اعتمادی نیست ایام

این همه رفتند ما ای شوخ چشم *** هیچ نگرفتیم از ایشان اعتبار

گل بخواهد چیر بی شک باغبان *** ورنچیند خود فرو ریزد ز بار

ای دستت می رسد کاری بکن *** پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار

هر کس نداند و نخواهد که بداند *** حیف است چنین جانوری زنده بماند

هر کس که نداند و بخواهد که بداند *** لنگان خَرک خویش بمنزل برساند

هر کس که نداند و نداند که نداند *** در جهل مرکب ابد الدهر بماند

با بدان کم نشین که صحبت بد *** گرچه پاکی تو را پلید کند

آفتاب به این بزرگی را *** لکه ابر ناپدید کند

لطف حق با تو مدارا می کند *** چون که از حد بگذرد رسوا کند

دوستی با دشمن دانا نکوست *** دشمن دانا به از نادان دوست

دشمن دانا بلندت می کند *** بر زمینت می زند نادان دوست

تا توانی می گریز از یار بد *** یار بد بدتر بود از مار بد

ما بد تنها تو را بر جان زند *** یار بد بر جان و بر ایمان زند

ای دوست بر جنازه دشمن که بنگری *** شادی مکن که بر سرت این ماجرا رود

جهان ای برادر نماند به کس *** دل اندر جهان آفرین بند و بس

نصایح و نکته ها

گنج زرگر نبود گنج قناعت باقی است *** آن که آن داد به شاهان به گدایان این داد

السلام آیندگان بعد ماها رفتنی *** خوش بود بهر شما این منزل ناماندنی

سالها بودیم ما جای شما *** جای خود بگذاشتم از بهر شما

هر که آید جای ما آخر رود *** چون که نبود جایگاهی بر نشست

هیچ موجودی نماند در جهان *** غیر ذات اقدس روزی رسان

ای برادر تو همه اندیشه ای *** ما بقی تو استخوان و ریشه ای

خوش بود گر محک تجربه آید به میان *** تا سیه روی شود هر که در او غش باشد

بر دست حاجت بنزد کسی *** که هورازق است و سخی او بسی

کاتب دور از حقیقت را قلم باید شکست *** بازوی ارباب بیداد و ستم باید شکست

باید آتش بر همه اوراق دفتر زد اگر *** بی گناهی را ز غفلت متهم سازد قلم

بنده ارباب زور و بنده زر نیستم *** ناتوانم لیک تسلیم توانگر نیستم

تا کی به سخن دعوی بیجا کنی ای دوست *** باید به عمل خدمت مخلوق خدا کرد

اهتمام چون محک تجربه آید به میان *** خوب و بد گردد مشخص هم به روز امتحان

شاه بر حق مظهر یزدان علی *** نور مطلق معنی قرآن علی

مرتضی سرچشمه فیض ازل *** معنی حی علی خیر العمل

رحمت حق منبع فیض عظیم *** رهبر ما در صراط مستقیم

مطلع الانوار خلاق احد *** مظهر آیات الله الصمد

اصل ایمان پایه صوم و صلوه *** رکن دین سرمایه حج و جهاد

ساقی کوثر علی مرتضی *** فاتح خیبر دلیل ما سوای

سر یزدان معنی الله و نور *** میر سَرمَد شافع یوم النشور

دست حق دریای رحمت بحر جود *** آیت العظمای خلاق ودود

افتخار آدم و خاتم علی *** واقف راز خفی سر جلی

مَحرم خلوتگه خاص خدا *** در حریم حضرت حق آشنا

شهسواری پای مرد راه دین *** حق نمائی دست حق در آستین

شرع احمد را به مردم راهبر *** دستیار و همدم خیر البشر

تا که باشی اهتمام در راه او *** سر فراز و شاد باشی روز محشر پیش او

توحید

به نام آن که نامش گشته زینت بخش دیوانها *** کلام معجز آسایش دهد زیور به عنوانها

خداوند زمین و آسمان یکتای بی همتا *** که بر اجسام خاکی می دهد از صنع خود جان

ز خاکی در وجود آرد هزاران میوه الوان *** ز آبی در رحم کلکش نگار نقش انسان ها

به سقف آسمان بنگر نشان قدرت کامل *** بر آن آویزه الوان عطار رها و کیوان ها
کند از قطره باران هویدا لؤلؤ و مرجان *** ز بهر رفعت انسان درون قعر عمان ها
ز آب ابر گوهر را به باغ و گلشن و صحرا *** ز کلک صنع او پیدا شقایق ها و ریحان ها
بساط خاک شد خوانش فراز خوان الوانش *** چه در پیدا و پنهانش فراوانند مهمان ها
زبان ذره تا بیضا به ذکر او بود گویا *** چه در پنهان په در پیدا ز پیداها و پنهان ها
بفرمان دیده را وا کن درون خود تماشا کن *** وجودش را تو پیدا کن به مورگ ها و شریان ها
کرده او در دست قدرت پر ز دُر شاهوار *** تا کند بر خلق خود این دُر و گوهر را نثار
ماه و خورشید و کواکب نور عالم گیر کیست *** در حقیقت شیر گردون بسته زنجیر کیست
آن خداوندی که او بر شاخه سبز انار *** داده گوی سرخ و اسپید از کمال اقتدار
اهتمام غافل نباش و چشم دل را باز دار *** تا ببینی حکمت آن خالق پروردگار

هیچ دانی نخندد در جهان *** بی رضا و امر آن فرمان روان
هیچ برگی می نیفتد از درخت *** بی رضا و حکم آن سلطان بخت
از دهان لقمه نشد سوی گلو *** تا نگفت آن لقمه را حق ادخلو
یکی را چنان تنگی آرد به پیش *** که نانی نبیند در انبان خویش
یکی را به دست افکند کوه گنج *** به سنجیده ها می دهد کوه رنج
کند هر چه خواهد بر او حکم نیست *** که جان دادن و کشتن او را یکی است
نشاید سر از حکم او تافتن *** نه جز او توان حاکمی یافتن
به وقتی که دزد آید نهان در مسکنم *** بگوید که من پاسبانی می کنم
که داند که فردا چه خواهد رسید *** ز دیده که خواهد شدن ناپدید
ره نیک مردان آزاده گیر *** چو استاده ای دست افتاده گیر
کسی نیک بیند بهر دو سرای *** که نیکی رساند به خلق خدای
خدا را بر آن بنده بخشایش است *** که خلق از وجودش در آسایش است
اهتمام گوید خداوند به من رحمی خطا کارم *** نا امیدی را زمن بستان امید مغفرت دارم

بی وفائی دنیا

چراغی نیفروخت گیتی به مهر *** که آخر نیندود دودش بچهر
چرا دل بر این کار وانگی نهیم *** که یاران برفتند و ما در رهیم
تفرج کنان بر هوا و هوس *** گذشتیم بر خاک بسیار کس
کسانی که از ما بغیب اندرند *** بیایند و بر خاک ما بگذرند
پس از ما همی گل دهد بوستان *** نشینند با یکدگر دوستان

دریغا که بی ما بسی روزگار *** بروید گل و بشکفد نو بهار
بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت *** بیاید که ما خاک باشیم و خشت
جهان بین که با مهربانان خویش *** ز نا مهربانی چه آورده پیش
مقیمی نبینی در این باغ کس *** تماشا کند هر کسی یک نفس
که هان منشین که یاران برنشستند *** بُنه بر نه که یاران رخت بستند
فغان کاین ستمکاره کوژ پشت *** یکی را پرورد که آخر نکشت
سر سروران رو به خاک اندر است *** تن پاکشان در مغاک اندر است
اهتمام از مذهب اسلام یاری می کند *** چون که نا اهلان بی دین تیشه بر دین می زنند

غافل بودن

به غفلت تا به کی عمری چنین تنگ *** به منزل کی رسی پائی چنین لنگ
نه لایق بود عیش با دلبری *** که پر بامدادش بود شوهری
جهان ای برادر نماند به کس *** دل اندر جهان آفرین بند و بس
که داند که این دخمه دام و دَد *** چه تاریخ ها دارد از نیک و بد
چه نیرنگ با بخردان ساخته است *** چه گردن کشان را سر انداخته
یکی را به سر تاج شاهی نهی *** یکی را به دریا به ماهی دهی
یکی را بر آری و قارون کنی *** یکی را نبانی جگر خون کنی
اگر روزی دهی ور جان ستانی *** تو دانی هر چه خواهی کن تو دانی
نیفشاند تخمی کشاورز دهر *** که ندرود بیگاهش از داس قهر
نهالی در این باغ سر بر نزد *** که دهرش به کین اره بر سر نزد
سری را زمانه نیفراخته *** که پایش از پا نینداخته

کجا شامگه اختری تابناک *** بر آمد که نامد سحر گه به خاک

اهتمام بار سفر چه بسته ای مرگ خبر نمی کند *** آن که نبسته بار خود در این سفر چه می کند

حوادثات و نکته ها

چو آهنگ رفتن کند جان پاک *** چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

ز حادثات جهانم همین پسند آمد *** که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدم

نجنبد خوش روستائی و جفت *** بجر وقتی که سلطان در ایوان نخفت

گدا را کند یک درم سیم سیر *** فریدون به ملک عجم نیم سیر

به نزدمن آن کس نکو خواه تست *** که گوید فلان چاه در راه تست

چه خوش گفت آن مرد دارو فروش *** شفا بایدت داروی تلخ نوش

یک سلامی نشنوی ای مرد دین *** که نگیرد آخرت آن آستین

بی طمع نشنیده ام از خاص و عام *** من سلامی ای برادر و السلام

کی شود دریا ز پوز سگ نجس *** کی شود خورشید از پف منطمس

کلید در دوزخ است آن نماز *** که در چشم مردم گذاری دراز

اگر جز به حق می رود جاده ات *** در آتش فشانند سجاده ات

تو ای خواجه هستی چو محتاج پند *** نباشد به کس پند تو سودمند

نکته هایی درباره خداشناسی

چو بر عرشه منبر او جا گرفت *** مکان عرشه بر عرش اعلا گرفت

از آن عرشه بر عرش تابید نور *** بر آمد از او ناله نفخ صور

کتاب خدا گشت ناطق به حق *** به تنزیل تاویل و نظم و نسق

چنان شد بیانش به حُجّة قرین *** که پُر ز آفرین شد زمان و زمین

ای خَم برای سجده ات این چرخ کج مدار *** وی از تو دین مصطفوی گشته بر قرار

اشجار روزگار تمام از قلم شود *** گردد مرکب آن چه به عالم بود بحار

جن و بشر ملانک روحانیون اگر *** کاتب شوند از پی مدحت باختصار

گر مختصر کنند مدیح تو تا به روز حشر *** تحریر کی کنند یکی را ز صد هزار

شیطان که رانده گشت به جز یک خطا نکرد *** خود را برای سجده آدم رضا نکرد

شیطان هزار مرتبه بهتر ز بی نماز *** کو سجده را به آدم و او بر خدا نکرد

به روز حشر که هر کرده را دهند جزا *** اگر بهشت ندادندت از حسین گله کن

مگو بهشت کجا ما کجا و شاه کجا *** بریز اشک روان یک دو روز حوصله کن

در حقیقت مالک اصلی خداست *** این امانت بهر روزی نزد ماست

عمر خود را صرف کن در خدمت خلق خدا *** تا که نام خود علم در صفحه عالم کنی

در مقام انتقام از دشمنان خود مباش *** دشمنت را دوست کن با خود ز خلق و خوی خوش

بس که باشد ناپسند و ناروا اعمال ما *** هر زمان درد و غمی آید به استقبال ما

ثروت دنیا ز عقبی کرده ما را بی نصیب *** سد راه نیکی اعمال گشته مال ما

ما که عمری راه تقصیر و خطا پیموده ایم *** وای اگر آیندگان آیند از دنبال ما

شکوه از بخت و شکایت کردن از گردون خطاست *** جرم و تقصیری ندارد کوکب اقبال ما

ما ز افعال خود خویشتن پریشان کرده ایم *** هر چه آید بر سر ما باشد از افعال ما

ره نیک مردان آزاده گیر *** چو استاده ای دست افتاده گیر

ستر کن تا بر تو ستاری کنند *** تا نبینی ایمنی بر خود مخند

هر کسی گر عیب خود دیدی ز پیش *** کی شدی فارغ وی از اصلاح خویش

غافلند این حلق از خود ای پدر *** لاجرم گویند عیب یکدگر

اهتمام غافل مباش از عیب خویش *** چون که دنیار را نباشد اعتباری تکیه بر کردار خویش

نصایح زیبا

چنین قفس نه سزای چو من الحاست *** روم به گلشن فردوس مرغ آن چمنم

حجاب چهره جان می شود غبار تنم *** خوش آن دمی که از این چهره پرده برفکنم

عیان نشد که کجا آمدم چرا بودم *** دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم

طایر گلشن قدسم نیم از عالم خاک *** چند روزی یست که افتاده در این دام تنم

مردکی را به دشت گرگ درید *** ز آن بخوردند کرکس و مرغان

انی چنین کس به حشر زنده شود *** تیز بر ریش آدم نادان

کردگارش به حشر زنده کند *** گرچه اعضای او شود جو جو

روز محشر هر نهان پیدا شود *** خود به خود هر مجرمی رسوا شود

دست گوید من چنین دزدیده ام *** لب بگوید من چنان خندیده ام

پای گوید من برفتم در منی *** نفس گوید من نمودستم زنا

چشم گوید دیده ام شئی حرام *** گوش گوید چیده ام سوء الکلام

دیده ها بر دیگری چون بنگری *** مدتی بنشین به خود خون میگری

اهتمام چشمان خود را باز کن *** از حرام و شبهه ها اعراض کن

مدح جانشین پیغمبر

این شنیدم در غدیر خم به فرمان خدا *** بر جهاز اشتران شد پیک رحمان مصطفی

امت خود را فراهم ساخت پیرامون خویش *** تا نماید جمله را با مظهر حق آشنا

پس در آن اثنا کمر بند علی را بر گرفت *** بر فراز آورد آن مه را به برج انما

آفتاب عالم آرا سر زد از برج رسول *** تا ببخشد فیض عظمای تمام ماسوا

شد به چشم پیر و برنا معنی قرآن عیان *** جلوه گر شد بر سر دست نبی دست خدا
بعد از آن با نام یزدان کرد آغاز سخن *** غنچه آسا لب گشود از بهر مدح مرتضی
گفت خواهم اینک از ژرفای دریای وجود *** بر شما سازم درخشان گوهری را بر ملا
بعد از آن فرمود احمد کای جماعت بعد من *** این علی باشد شما را سوی ایزد رهنما
هر که را من رهنمایم بر صراط مستقیم *** مهر من باشد علی بر او دلیل و پیشوا
با علی باشید در هر کار چون حق با علیست *** وای بر آن کس که سازد جانب حق را رها
این علی باشد مرا بر حق پرستان یادگار *** این علی باشد به عالم پای تا سر حق نما
این علی باشد پس از من بر شما یار و معین *** این علی باشد پس از من بر شما مشکل گشا

شفای کلیه مریضان

الها خالقا پروردگارا *** نما رحمی به این امیدواران
خدایا شکر تو هر دم نمائیم *** نداریم چاره ای از بینوائی
اگر ماها گنهکاریم هر دم *** گناهان را ببخشا جمله از دم
توبزرگی و ما خطا کاریم *** از تو امید مغفرت داریم

نبخشی گر گناهانم چه سازم *** اگر دستم نگیری پس چه سازم

الهی فضل خود را یار ما کن *** از این ظلم و ستم ما را رها کن

نداریم چاره ای بر این مریضان *** به حق دست عباس علمدارت ز احسان

در این دنیای فانی کس نماند *** بهر چه بنگری جز خالق یکتا نماند

یارب از لطف و کرم عاقبت مردم را *** خیر گردان که همه در طلبش منتظرند

داوری درد فرست از ره احسان *** که همه چشم به راهند و پریشان

اهتمام گوید اگر لطفی نمائی بر مریضان *** جملگی گردند شادان از دل و جان

ولادت و ظهور نور زهرای اطهر (علیها السلام)

در چنین روزی به لطف قادر بی چون خدا *** دختری آمد پدید از صلب پاک مصطفی

به چه دختر بهترین زن های دنیای وجود *** جای دارد این که دارد رتبت خیر النساء

فاطمه بانوی عالم مصطفی را نور عین *** آن که باشد از صفا زیب سرای مرتضی

مطلع انوار زهد و پارسائی فاطمه *** اختر گردون عفت گوهر بحر حیا

نام پاکش زینب سر دفتر حجب و عفاف *** یک جهان لطف و عطوفت عالمی مهر و وفا

گوهری ارزنده و رخشان ز دریای وجود *** اختری تابنده و روشن گر از عرش علا

پای تا سر پاکی و لطف و صفا و عاطفت *** منجلی از چهره اش نور خدا سر تا به پا

کنیه اش ام الائمه سومین معصوم دهر *** آن که از تقوی ندارد بین زن ها جفت و تا

جان فدای مادر پاکی که هستند از شرف *** یازده فرزند پاکش مرد و زن را رهنما

مصطفایش بارها ام اییها خوانده است *** حضرت صدیقه کبری که ناموس خدا است

فاطمه آموزگار بانوان عالم است *** وای بر آن که سازد دامن مهرش رها

اهتماما دست تو بر دامن دخت رسول *** مشگل کارم تو بگشا زوجه شیر خدا

منای دوست

پاک بازانی که عزم کوی جانان می کنند *** در طریق وصل او ترک سر و جان می کنند

این حقیقت پیشگان از قید جان وارسته اند *** کاین چنین جان را فدای راه جانان می کنند

حاجیان پاک طینت در منای قرب دوست *** همچو ابراهیم اسماعیل قربان می کنند

با خدا آنان که پیمان مودت بسته اند *** با نثار جان وفای عهد و پیمان می کنند

همت مردان صادق را بنام کز خلوص *** اقتدا بر بوذر و مقداد و سلمان می کنند

آن کسان بر قدرت اهریمنان فائق شوند *** کز حقیقت تکیه بر نیروی ایمان می کنند

ره نوردان حقیقت از توکل چون خلیل *** آتش نمرود را بر خود گلستان می کنند

رهسپاران ره اسلام و قرآن مجید *** پیروی از مکتب آزاد مردان می کنند

جان فدای دانش آموزان دانشگاه عشق *** کآنچه استاد ازل گوید بکن آن می کنند

چون غنی طبعان علیرغم زر اندوزان دهر *** در سخاوت همچو حاتم مال خود را پخش مردم می کنند

بار سفر چه بسته ای مرگ خبر نمی کند *** آن که نه بسته بار خود در این سفر چه می کند

اهتمام آزاد مردان مجاهد در جهان *** نفس خود را در حصار جهد زندان می کنند

عاقبت اندیشی

پیروی از نفس کردن آفت جان و تن است *** بنده شهوت شدن فرمانبری از دشمن است

گر ترا دیدار جانان باید از جان دل بکن *** آشنائی با خدا از غیر او دل کندن است

این دوروز عمر خود غافل زیاد حق مشو *** دیده تا بر هم زنی گویند وقت رفتن است

فکر پیری کن چون نیروی جوانی در تو نیست *** پیش پای خود نگه کن تا که چشمت روشن است

از خطر باشد مصون رهرو چو با رهبر بود *** ناخدا چون با خدا شد از حوادث ایمن است

سر شکست آشنایان سر شکست ما بود *** دست هر کس بشکند او را وبال گردن است

یک سر سوزن گشایش نیست در کار بخیل *** چون ز تنگی چشمه چشمش چو چشم سوزن است

تا که در دنیا مقیمی غافل از عقبی مباش *** با فراست فکر فردا کن که شب آبتن است

پند پیران را غنیمت دان اگر دانا دلی *** نیست جرم استاد را شاگرد او گر کودن است

هر که چون منصور شد دار فنا معراج او *** نار نمرودی خلیل بت شکن را گلشن است

شادم که از غیاب پروردگار خویش *** باشد مرا دلی که سرای محبت است

کمترین شاگرد کانون ادب هست اهتمام *** هر کسی حرفی به من آموز استاد من است

سالکان ره کوی تو مصون از خطرند *** که بیاد تو در این راهگذر ره سپرند

عارفانی که به گرد حرم دل گشتند *** راه از این کعبه به سر منزل مقصود برند

زودتر از همه بر منزل مقصود رسند *** آن کسانی که در این راه سبک بارترند

چه غم از سرزنش خار مگیلان دارند *** ره روان ره کویت که ز خود بی خبرند

عاشقان تو که سودای تو بر سر دارند *** مهر دیدار رخت از همه عالم گذرند

در بر اهل نظر زنده جاویدانند *** پاکبازان تو گریتر بلا را سپرند

نیست بر بی بصران دیدن رویت مقصود *** آن کسان روی تو بینند که صاحب نظرند

مخزن عشق تو دارند به ویرانه دل *** عاشقان گرچه به ظاهر همه بی برگ و برند

وای از آن دیده که هنگام سحر در خوابست *** عارفان زنده ز انفاس نسیم سحرند

عمر بگذشت و اجل آمد و این بی خبران *** غافل از زاد ره و بی خبر از این سفرند

می کند پیک اجل هر نفس اعلام خطر *** باز جمعی پی اندوختن سیم و زرند

به تهی دستی مردان خدا خرده مگیر *** اهتمام چون که بر ارباب خرد معتبرند

صفا و صمیمیت

در محفل ما پاک دلان غیر صفا نیست *** روشنگر این بزم به جز شمع وفا نیست

کانون صمیمیت و یک رنگی و مهر است *** این جا سخن از ما و من و روی و ریا نیست

ما شیفته دوستی و صلح و صفائیم *** در ما سر کین توزی و آزار و جفا نیست

مشتاق هم آهنگی و جوینده وحدت *** دلداده صلحیم و جز این شیوه ما نیست

خود خواهی و بدبینی و نیرنگ و دورویی *** در سینه بی کینه ما حکمروا نیست

چون آینه باشد دل ما پاک و مصفا *** بر چهره دل گرد کدورت به خدا نیست

ما نغمه سرایان گلستان امیدیم *** اندیشه حرمان به سر ما ابد نیست

چون زنده ز فیض لب جان پرور یاریم *** در خاطر ما آرزوی آب بقا نیست

ما را ز ادب امر محالست جدائی *** آن گونه که از جان نفسی جسم خدا نیست

آن را که بود معرفت صحبت یاران *** بسیار عزیز است و در این گفته خطا نیست

اهتمام با تو بگویم غم دل را که چه سخت است *** زیرا که به جز دوست کسی عقده گشا نیست

مدح امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف)

زنده می گردد جهان پر گل شود هر شاخساری *** درهم و دینار پست است و ندارد اعتباری

گاو را از شیر نر نه وحشتاست و نه قراری *** صورت یوسف به نزد او چو ذره در شماری

احتیاجی نیست تا ظلمی رسد بر مردم آن روز *** هر کسی بر مقصدش گردد بدون رنج پیروز

مردمان در عیش و شادی جملگی چون عید نوروز *** میس با گرگ عیاناً در چرا باشد شب و روز

افضل و بالاترین نعمت در آن روز کهن سال *** دیدن روی امام منتظر باشد بهر حال

آن جمالی را که از وصفش زبان من بود لال *** قرص صورت چون قمر بر عارض او نقطه خال

پشت کوفه مسجدی سازد ولی حی داور *** کز بزرگی تا ببیند کس نخواهد کرد باور

باشد او را یک هزار و نهصد و پنجاه و نه در *** سوی کوفه کوفه سیل جمعیت روان بینی سراسر

مرد وزن را نیست غیر این ندا ذکر و شعاری *** وه چه خوش باشد به امیدی رسد امیدواری

حجت اثنی عشر اندر فراز منبر آمد *** پای درس حکمتش عیسی بامر داور آمد

چون فراز منبر آن شمس ولایت پا گذارد *** هر که بیند روی او چشم از جمالش بر ندارد

اهتمام بذر ولایش را چنان محکم بکارد *** کو اگر خواهد به راهش جان شیرین می سپارد

زمانه و روزگار 1

جنگ هابیل است و قایل هر زمان *** آدمی باشد مدام در امتحان

هر که هابیلی شود او رسته است *** می شود الگوی خوبان در جهان

ابراهیم بت شکن چون شد غریب *** نام او از دیگران بوده عجیب

آتش گرم از برایش سرد گشت *** شد خلیل الله خدایش هم حبیب

سامری آن عنصر شیطان پرست *** عهد خود با موسی عمران شکست

داد گوساله پرستی را رواج *** چون که فارغ شد به جای خود نشست

حضرت عیسی مسیح هم شد غریب *** از سوی افراطیان نانجیب

دست حق او را رهاند از دشمنان *** چون گمان کردند او را بر صلیب

چون پیمبر راه حق را طی نمود *** حضرت حق هم تلاشش را نمود

لیک تنها و غریب در قوم خویش *** آخر عمرش کسی با او نبود

غربت زهرای اطهر را ببین *** زین همه صبرش هزاران آفرین

عمر خود را صرف راه حق نمود *** با غم و اندوه بودش او عجیب

زمانه و روزگار 2

منهدم گردید اندر کوفه چون ارکان دین *** آسمان پر شد ز صوت قد قتل مولا امیرالمومنین

فرق فرقان را شکافت در هنگام سحر *** ابن ملجم آن پلید بد سرشت مرد لعین

ظهر عاشورا کمال غربت است *** چون خدا را از حسینش دعوت است

نام عاشورا بمانده جاودان *** از برای اهل عالم عبرت است

نموده انقلاب پیر جماران *** به ایران انقلاب شیر مردان

شهنشاهی فرو پاشید آن گاه *** به پا شد انقلاب علم و ایمان

شیخون و هجوم بدتر از جنگ *** بود فرهنگ دشمن پر ز نیرنگ

در آن جائی که جنگ سودی ندارد *** دو صد لعنت بر این فرهنگ پر ننگ

جهان در انتظار اعتدال است *** به غیر از آن همه قیل است و قال است

وگر افراط و تفریطش بدانی *** عدالت در جهان با آن محال است

مسلمانان ز غفلت دور گردید *** چراغ روشن پر نور گردید

برای خفتگان این زمانه *** بپا خیزند و چون منشور گردید

اهتمام اینسان دلت را خون مکن *** چاره ای نبود جز این افغان مکان

مدح و منقبت امام حسن مجتبی (علیه السلام)

سبط اکبر آیت داور امام دومین *** مجتبی فرزند دل‌بند امیر المؤمنین

قرة العین بتول آرام جان مرتضی *** زیب آغوش بنی سر حلقه اهل یقین

گوشوار عرش اعظم زینت ملک وجود *** پاسدار شرع احمد سبط خیر المرسلین

آفتاب عالم آرا آسمان اقتدار *** مقتدای خلق عالم پیشوای راستین

عروة الوثقی عالم لیلة القدر جهان *** روح معراج تقرب مطلق مجتبی حصن حصین

سروستان امامت قامت دلجوی او *** نخل سر سبز ولایت دوحه خلد برین

نور او در وادی سینا به موسی جلوه کرد *** لن ترانی چون شنید از سوی رب العالمین

مهر چرخ بردباری مظهر صبر و شکیب *** ماه برج استوار صاحب رای معین

مظهر حلم و حیا دانای اسرار وجود *** معدن جود و سخا دائر مدار ملک دین

یک جهان حسن و ملاحات جلوه گر از روی او *** عالمی مهر و وفایش در تجلی از جبین

ای دریغ از کینه اشرا و چرخ کج مدار *** زاده زهرا حسن شد بی قرار و بی معین

اهتمام باید از این غم خون گریست *** از برای مجتبی فرزند امیر المؤمنین

میلاد با سعادت سرور آزادگان حضرت امام حسین (علیه السلام)

در مه شعبان که ماه رحمت یکتاستی *** باب الطاف خدا بگشوده بر اشیاستی

در چنین ماهی بود دریاری رحمت موج زن *** آدم و عالم غریق موج این دریاستی

سوم این ماه از الطاف رب العالمین *** روز مولود حسین آن زاده زهراستی

مطلع الانوار یزدان شاهد غیب و شهود *** آن که بر عالم وجودش عروة الوثقاستی

آن که از آزادگی منشور آزادی نوشت *** دین حق از اهتمامش تا ابد برجاستی

شهسوار عرصه عشق خداوندی حسین *** یکه تاز پهنه مردی که بی همتاستی

سبط احمد شبل حیدر نور چشم فاطمه *** آن که محبوب القلوب بنده و مولاستی

سید خیل شهیدان سرور آزادگان *** آن که نامش جاودان بر صحنه دنیاستی

گوهر بحر ولایت زینت دوش نبی *** علت ایجاد بر دنیا و مافیهاستی

جوهر مردانگی استوره تقوا حسین *** کز شرافت افتخار آدم و حواستی

من چه گویم وصف آن قرآن ناطق را که خود *** جمله قرآن در مدیحتش از الف یا یاستی

اهتمام از لطف حسین ابن علی جوید مدد *** چون که او بحر سخای ایزد یکتاستی

ولادت با سعادت حضرت ابوالفضل (علیه السلام)

زد قدم بر عرصه گیتی به امر کردگار *** مظهر مردی ابوالفضل دلیر حق شعار

در مه شعبان چو ماه روی او شد جلوه گر *** شد ز انوار جمالش مهر گردون شرمسار

شد ز مولود منور خانه شیر خدا *** بلکه از میلاد او شد خیره چشم روزگار

آسمان با این بلندی گرد شمع عارضش *** روز و شب می گردد از روی ادب پروانه وار

سرور سر حلقه شعبان دنیای وجود *** حضرت عباس نام اور خداوند وقار

مرد میدان جوان مردی که برق تیغ او *** دشمنان را می زند بر خرمن هستی شرار

زاده ام البنین آرام جان فاطمه *** قرۃ العین نبی فرزند شیر کردگار

شد علمدار سپاه نهضت خونین حق *** تا کند جان را به راه عدل و آزادی نثار

در نبرد حق و باطل پشت بر دشمن نکرد *** چون که بود از پایمردی مرتضی را یادگار

گرچه دشمن ناجوان مردانه افکندش به خاک *** تا ابد از همتش دین خدا شد پایدار

دیده ارباب حاجت باز بر الطاف اوست *** هر گرفتاری بود بر درگهش امیدوار

تا ابد باشد شهیدان را به راهش افتخار *** اهتمام دست طلب از آستانش برمدار

باز خواهد طبع من از خامه سحر آفرین *** مدحتی انشا کنم در مدح زین العابدین

زاده زهرای بی همتا علی ابن الحسین *** نور چشم مرتضی و سبط خیر المرسلین

حجت ذات خدا نور هدا بحر سخا *** پای تا سر مظهر و مرآت رب العالمین

مقتدای پیرو برنا آیت پروردگار *** پیشوای اهل تقوا آن امام چارمین

کوهر دریای دانائی که بود از علم و رأی *** در زمان خویشتن استاد دانشگاه دین

دست پرورد حسین آن سرور آزادگان *** سروستان امامت نخل باغ یا و سین

محرم خلوت سرای ذات حق جل جلال *** مخزن اسرار عالم ز اولین و آخرین

چون رسول هاشمی معجز نمای بی عدیل *** چون علی مرتضی مشکلی گشای بی قرین

امر او ساری گیتی از شمال و از جنوب *** حکم او جاری به عالم از یسار و از یمین

در امور دین و دنیا با رضای حق رضا *** در وفور زهد و قوا زین و زین العابدین

نهضت سرخ حسینی را به عالم زنده کرد *** همت والای زینب نطق زین العابدین

اهتمام از دامان او دست تمنا بر ندار *** تا شود شافع به عصیان تو روز واپسین

مدح و منقبت حضرت علی ابن موسی الرضا (علیه السلام)

شهریار ملک امکان والی دنیا و دین *** شاه اقلیم خراسان پیشوای مسلمین

قبله هفتم امام هشتم از هشت و چهار *** نور مطلق حجت حق رهنمای راستین

مظهر حق زاده موسی ابن جعفر بوالحسن *** حاکم شرع پیمبر اصل ایمان رکن دین

زاده زهرا امام ثامن ضامن رضا *** وارث ملک امامت سبط خیر المرسلین

مخزن علم لدنی شاهد غیب و شهود *** محرم اسرار یزدان سرّ ربّ العالمین

گوهر دریای تقوا اختر چرخ شرف *** داور دنیا و عقبی مقتدای متقین

آن که هر دم در مصائب شد رضا *** بر رضای خالق جان آفرین

شد ز بی داد مخالف روز و شب *** خاطرش زار و دلش اندوهگین

بس جسارت ها که دید از دشمنان *** بس مصیبت ها کشید از مشرکین

عاقبت زد آتش زهر جفا *** شعله ها بر خرمن جاننش چنین

لاجرم آن خسرو دور از وطن *** شد شهید از جور مأمون لعین

در مدیحه اش اهتمام مسکین سرود *** چند بیتی را به احوالی حزین

مدح ائمه بقیع

رتبه ای برتر ز عترش کبریا دارد بقیع *** ز آن که با خود جسم خاصان خدا دارد بقیع

گر بود شب ها فضایش خالی از شمع و چراغ *** از فروغ حق بسی نور و ضیا دارد بقیع

چشم مشتاقان ز خاک آستانش روشن است *** از برای دیده ما طوتیا دارد بقیع

گنج ها باشد نهان در سینه ویرانه اش *** در بر اهل نظر قدر و بها دارد بقیع

سینه اش سوزان بود از داغ زهرای جوان *** در ضمیرش تا ابد شور و نوا دارد بقیع

می رسد در گوش جان ها بانک افغانش هنوز *** یادگاری گوشه از خیر النساء دارد بقیع

چون دل دریا شود آکنده از دُر و گهر *** گوهری در خویشتن چون مجتبی دارد بقیع

در دل خود کرد پنهان پیکر پاک حسن *** پاره پاره سینه از زهر جفا دارد بقیع

باشد این خاک بهشتی مدفن زین العباد *** زان سبب بوئی زدشت کربلا دارد بقیع

باقر علم نبیین خفته در این خاک پاک *** کز وجودش یک جهان عز و علا دارد بقیع

جعفر صادق بود مدفون در این خاک شریف *** پیشوای مذهب و دین هُدی دارد بقیع

بر مشام جان رسد از خاک آن بوی بهشت *** اهتمام از بس شمیم جان فزا دارد بقیع

بی وفائی دنیا

دریغا که بی ما بسی روزگار *** بروید گل و بشکفد نو بهار

بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت *** بیاید که ما خاک باشیم و خشت

تفرج کنان بر هوا و هوس *** گذشتیم بر خاک بسیار کس

کسانی که از ما به غیب اندرند *** بیایند و بر خاک ما بگذرند

دریغا که فصل جوانی گذشت *** به لهُو و لعب زندگانی گذشت

دریغا چنان روح پرور زمان *** که بگذشت بر ما چو برق یمان

چرا دل بر این کار وانگه نهیم *** که یاران برفتند و ما درهیم

دلا تا ک به فکر نان و آبی *** در این محنت سرا تا کی بخوابی

گیرم که خلق را ز فریبت فریفتی *** با دست انتقام طبیعت چه می کنی
یک عمر گنه کردی و دیدی ثمرش را *** نیکی چه بدی داشت که یک بار نکردی
تو که با خود کج و با خلق خدا کج *** آخر قدمی راست بیا ای همه جا کج
تو اهتمام دست تو سل بزن به آل عبا *** که وا شود گره از کار تو چو مشکل ها

اشعار مفید و آموزنده

گیرم پدر تو بود فاضل *** از فضل پدر تو را په حاصل
پسری را که نشانی ز پدر نیست به دهر *** نیست اولاد خلف نا خلفش می خوانند
مرد آنست که در کشاکش دهر *** سنگ زیرین آسیا باشد
رهر و آن نیست که گه تند و گهی خسته رود *** رهر و آنست که آهسته و پیوسته رود
چون عود نبود چوب بید آوردم *** روی سیه و موی سفید آوردم
آبی که آبروی تو برد در گلو مریز *** آری برای عاقبت خویش اشک ریز
تا کنون کردی گنه دیگر مکن *** تیره کردی آب افزون تر مکن
قناعت کن ای نفس بر اندکی *** که سلطان و درویش بینی یکی
چو سیراب خواهی شدن ز آب جوی *** چرا ریزی از بهر برف آبروی
مخضت ای گنه کرده خفته خیز *** به قدر گنه آب چشمی بریز
اهتمام گر تو امیدت بر نیاید *** بنومیدی جگر خوردن نیاید

نکته ها و آموزنده ها به طریق شعر

دانی که چرا خدا تو را داد دو دست *** من معتقدم که اندر آن سری هست

یک دست به کار خویشتن پردازی *** با دست دگر ز دیگران گیری دست

تواناست آخر خداوند روز *** که روزی رساند تو چندان مسوز

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای *** نبرد رگی تا نخواهد خدای

اگر روزی دهی و جان ستانی *** تو دانی هر چه خواهی کن تو دانی

هر نیک و بدی که در شمار است *** چون در نگری صلاح کار است

غم و شادمانی به سر می رود *** به مرگ این دواز سر به در می رود

مخور هول ابلیس تا جان دهد *** هر آن کس که دندان دهد نان دهد

ز خاک آفریدت خداوند پاک *** پس ای بنده افتادگی کن چو خاک

تواضع سر رفعت اندازدت *** تکبر به خاک اندر اندازدت

تو با خلق نیکی کن ای نیکبخت *** که فردا نگیرد خدا بر تو سخت

اهتمام ره نیک مردان آزاده گیر *** چو ایستاده ای دست افتاده گیر

به غفلت تا به کی عمری چنین تنگ *** به منزل کی رسی پائی چنین لنگ

نه لایق بود عیش با دلبری *** که هر بامدادش بود شوهری

جهان ای برادر نماند به کس *** دل اندر جهان آفرین بند و بس

که داند که این دخمه دام و دَد *** چه تاریخ ها دارد از نیک و بد

چه نیرنگ با بخردان ساخته *** چه گردنکشان را سر انداخته

یکی را به سر تاج شاهی نهی *** یکی را به دریا به ماهی دهی

یکی را بر آری و قارون کنی *** یکی را به نانی جگر خون کنی

اگر روزی دهی و جان ستانی *** تو دانی هر چه خواهی کن تو دانی

سر شب به تن سر به سر تاج داشت *** سحر گه نه تن سر نه سر تاج داشت

به یک گردش چرخ نیلوفری *** نه نادر به جا ماند و نه نادری

اهتمام غافل مباش از این جهان *** چون ندارد اعتباری تا به کی هستی عیان

کلید در دوزخ است آن نماز *** که در چشم مردم گذاری دراز

اگر جز به حق میرود جاده ات *** در آتش فشانند سجاده ات

تو ای خواجه هستی چو محتاج پند *** نباشد به کس پند تو سودمند

چو آهنگ رفتن کند جان پاک *** چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

به نزد من آن کس نکو خواه تست *** که گوید فلان چاه در راه تست

کشتی از طوفان ترسد *** چون خدا با ناخداست

برد کشتی آن جا که خواهد خدا *** درد جامه از تن اگر ناخدا

نداند به جز ذات پروردگار *** که فردا چه بازی کند روزگار

روز محشر هر نهان پیدا شود *** خود به خود هر مجرمی رسوا شود

دست گوید من چنین دزدیده ام *** لب بگوید من چنان خندیده ام

پای گوید من برفتم در منی *** نفس گوید من نمودستم زنا

چشم گوید دیده ام شئی حرام *** گوش گوید چیده ام سوء الکلام

اهتمام بر دیده هایت بنگری *** مدتی بنشین به خود خون می گری

نصایح و اندرزها

اگر به چشم حقیقت نظر کنی به جهان *** بهر چه مینگری جز خدا نخواهی دید

هر که اثنی عشری نیست مسلمان نبود *** مومن آنست که او پیرو حیدر باشد

پیروان ره توحید به مقصود رسند *** عاصیان روز جزا غرق خجالت باشند

چند بر مال جهان نازی و عصیان ورزی *** همه اموال جهان در خور آفت باشد

ای به غفلت گذرانیده همه عمر عزیز *** تو چه کردی و چه داری عملت کو و کدام

توشه آخرت چیست در این راه دراز *** که تو را موی سفید از اجل آورده پیام

هر که آمد عمارتی نو ساخت *** رفت منزل به دیگری پرداخت

گرگ اجل یکایک از این گله می برد *** این گله را ببین چه اسوده می چرد

زندگی چیست خون دل خوردن *** ای دریغ و درد بعد از این مردن

عمر خود را صرف کن در خدمت خلق خدا *** تا که نام خود علم در صفحه عالم کنی

ثروت دنیا ز عقبی کرد ما را بی نصیب *** سد راه نیکی اعمال گشته مال ما

اهتمام اندر سفر یا در حضر باش به هوش *** هم راز بود کتاب از من می نوش

بار سفر چه بسته ای *** مرگ خبر نمی کند

آن که نبسته بار خود *** در این سفر چه می کند

پیوند عمر بسته به مؤنست هوش دار *** غم خوار خویش باش غم روزگار چیست

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش *** کی روی ره ز که پرسی چه کنی چون باشی

گر سلیمان و گر اسکندری *** چون اجل آید ز موری کمتری

زور رستم قوت اسفندیار *** در دم رفتن نمی آید به کار

پس ای که عمر تو افزون گذشت ز شصت *** پایان رسید عمر و ز سر آب در گذشت

گر خاطری گشته پریشان ز دست تو *** زود آورش به دست که باشد شکست تو

چون هر کسی برای دگر کس چه بال اوست *** بال شکسته بر تن هر کس و بال اوست

خواهی اگر به اوج سعادت زنی تو پر *** با احترام نام دگر مردمان ببر

تا آن که نام نیک تو هم مردمان برند *** نادیده مرد و زن همه شیدای تو شوند

از اهتمام این سخنان را تو پند گیر *** تا زنده ای تو کمک کن به مرد پیر

عبرت ها

ما از آن پاک دلانیم که به دل کینه نداریم *** یک شهر پر از دشمن و یک دوست نداریم

ما شاخه درختیم پر از میوه توحید *** هر رهگذری سنگ زند باک نداریم

برگ گل با این لطافت آب از گل می خورد *** غصه دیوانه را آن مرد عاقل می خورد

درخت دوستی بنشان که کام دل بیار آرد *** نهال دشمنی بر کن که رنج بی شمار آرد

برو با ناکسان منشین مشکن قیمت خود را *** که من قدر تو می دانم تو قدر خود نمی دانی

پس از چندی که می خواهم بساط عشرتی چینم *** فلک گوید مچین دیگر که من ناچیده بر چینم

دل که رنجید از کسی خرسند کردن مشکل است *** شیشه بشکسته را پیوند کردن مشکل است

بار حمالان به دوش خود گرفتن ننگ نیست *** زیر بار منت نامرد رفتن مشکل است

قدر آئینه بدانید چو هست *** نه در آن وقت که افتاد و شکست

در بیابان ها اگر صد سال سرگردان شوی *** بهتر است اندر وطن محتاج نامردان شوی

ای بسا انسان آدم خوار هست *** پس به هر دستی نباید داد دست

اهتمام ز صد در گرامیدت بر نیاید *** به نومیدی جگر خوردن نباید

بسم الله الرحمن الرحيم

به نام خدا و رسول و امام *** سروده این غزل محمد اهتمام

به مردان نیک و به مردان پاک *** در این سرزمین و در این آب و خاک

ز خاک افریدت خداوند پاک *** پس ای بنده افتادگی کن چو خاک

تواضع سر رفعت اندازدت *** تکبر به خاک اندر اندازدت

تو با خلق نیکی کن ای نیکبخت *** که فردا نگیرد خدا بر تو سخت

این دوروز عمر خود غافل زیاد حق مشو *** دیده تا بر هم زنی گویند وقت رفتن است

فکر پیری کن چو نیروی جوانی در تو هست *** پیش پای خود نگه کن تا که چشمت روشن است

پند پیران را غنیمت دان اگر دانا دلی *** نیست جرم استاد را شاگرد او گر کودن است

غم از چرخش روزگاران مدار *** که بی ما بسی بگذرد روزگار

پیوند عمر به موئیس هوش دار *** غم خوار خویش باش غم روزگار چیست

تا که در دنیا مقیمی غال از عقبی مباش *** با فراست فکر فردا کن که شب آبستن است

اهتمام عمر عزیز است غنیمت بشمار *** تا که مسرور و سر افراز شوی روز شما

مطلع الانوار خلاق احد

که یکی هست و هیچ نیست جز او *** وحده لا شریک الا هو

هر گیاهی که از زمین روید *** وحده لا شریک له گوید

میسر نگردد به کس این سعادت *** به کعبه ولادت به مسجد شهادت

نوشته بر در جنت به خط سبز جلی *** شفیع روز قیامت محمد است و علی

بهترین جمله نعمت ها *** هست مهر و محبت مولا

ولی حق وصی پیغمبر *** جمله ممکنات را رهبر

به شب اول قیرم نکنم وحشت و ترس *** چون در آن لحظه حسین است که مهمان من است

به سؤالم اگر آرند به میزان حساب *** پاسخ آرم به خداوند حسین جان من است

مطلع الانوار خلاق احد *** مظهر آیات الله الصمد

اصل ایمان پایه صوم و صلاة *** رکن دین سرمایه حج و جهاد

اهتمام از لطف او حاجت بخواه *** تا بگیرد دست تو آن کشتی راه نجات

آرامش و توکل

به غم خواری چون سر انگشت من *** نخارد کسی در جهان پشت من

درون فرو ماندگان شاد کن *** ز روز فرو ماندگی یاد کن

زر از بهر خوردن بود ای پسر *** برای نهادن چه سنگ و چه زر

مکن بد که بد بینی ای یار نیک *** که ناید ز تخم بدی بار نیک

اگر بد کنی چشم نیکی مدار *** که هرگز نیارد گز انگور بار

مپندارم ای در خزان کشته جو *** که گندم ستانی به وقت درو

مکن خیره بر زیر دستان ستم *** که دستی است بالای دست تو هم

ستمگر جفا بر تن خویش کرد *** نه بر زیر دستان دلریش کرد

تحمل کن ای ناتوان از قوی *** که روزی توانا تر از وی شوی

اگر زیر دستی بر آید ز پای *** حذر کن ز نالیدنش بر خدای

خدا مهربانست و بس دادگر *** ببخشا و بخشایش حق نگر

به دنیا اهتمام از راه احسان *** عمل کن در امور زندگی احکام قرآن

مسلمانی

گر نباشد ای مسلمان صدق سلمانی ترا *** حاصلی هرگز ندارد این مسلمانی ترا

ای که جز نامی نمی دانی ز اصل و فرع دین *** پس چه تأثیری بود در سبحه گردانی ترا

داغ درد دردمندانت نباشد گر به دل *** در سجود حق چه حاصل داغ پیشانی ترا

گر نداری مهر موری در دل سنگین خویش *** کی دهد حق حشمت و جاه سلیمانی ترا

طینت اهریمنی بگذار و بگذر از هوا *** تا کند دور از هوس الطاف یزدانی ترا

مشکلی را حل کن از خلق خدا تا در جزا *** حق ز لطف خود ببخشاید به آسانی ترا

دل تجلی گاه انوار خدای اکبر است *** ره مده در جایگاه قدس جانان کینه را

از غرور و کبر و نخوت کس نیابد سروری *** دور کن از خویشتن این عادت دیرینه را
هر نفس از عمر مشتاقان شب قدری جد است *** چند می جوئی شب قدر و شب آدینه را
منتهای بی نیازی در قناعت کردن است *** از چه رو با سیم و زیر پر می کنی گنجینه را
اهتمام تا زنده ای فیضی رسان بر دیگران *** چون ندارد بعد از این سودی پشیمانی ترا

دوستی و اخوت

بیا ز راه وفا یار یکدگر باشیم *** معین و یاور و غمخوار یکدگر باشیم
دهیم دست اخوت ز روی مهر بهم *** همیشه یار و مدد کار یکدگر باشیم
به شاه راه محبت به عزم کوی مراد *** بیا که توسن رهوار یکدگر باشیم
کنون که باب مخالف وزد به دشت و دمن *** در این چمن گل بی خار یکدگر باشیم
چو دشمنان ز جفا قصد جان ما دارند *** چگونه ما پی آزار یکدگر باشیم
در این بهار که گل نا شکفته می میرد *** چرا که آفت گلزار یکدگر باشیم

چو دوش ما ز گران بار غم خمید ای دوست *** کجا رواست که سر بار یکدگر باشیم

به رایگان نبرد دست رنج ما دشمن *** به نقد جان چو خریدار یکدگر باشیم

چو یوسفی به کلافی نمی خرنند اکنون *** بیا که رونق بازار یکدگر باشیم

در این فضای سیه چون شدیم مستاصل *** به اهتمام بگویار یکدگر باشیم

توکل

هر کار که می کنی بگو بسم الله *** تا جمله گناهان تو بخشد الله

لا حول و لا قوة الا بالله *** حسبنا الله نعم الوكيل نعم المولى ونعم النصير

على الله فى جميع امور توکلى *** و بخامس آل عبا توسلى

ز بسم الله می خوانم خدا را *** ز مشتی خاک آدم ساخت ما را

ز بسم الله چیزی نیست بهتر *** نهادم تاج بسم الله بر سر

عجب تاجی است این تاج الهی *** بنه بر سر برو هر جا که خواهی

حب على و بغض عمر راه نجات *** بر عمر لعنت و بر آل محمد صلوات

اگر آتش به زیر پوست داری *** نسوزی چون على را دوست داری

بهترین جمیع نعمت ها *** هست مهر و محبت مولا

ولى حق وصی پیغمبر *** جمله ممکنات را رهبر

بالای سرم نام على نقش نمودم *** یعنی که سر من به فدای قدم تو على جان

اهتمام از لطف او حاجت بخواه *** چون ولى حق على مرتضاست

تا بود از لطف یزدان منطق گویا مرا *** بر نیاید از دهان جز مدحت مولا مرا
سینه ام خلوت سرای مهر مولا حیدر است *** خفته در ژرفای این دل گوهر والا مرا
کرده ام نام علی را حرز جان در کارها *** باشد از تاثیر نامش بس گشایش ها مرا
در دلم هرگز نباشد جز تولای علی *** حاصلی جز این ندارد مزرع دنیا مرا
روزگارم خوش بود هر دم به ذکر یا علی *** کی بود در دل غم دنیا و ما فیها مرا
دشمن مدح علی را از حسادت گو بمیر *** با ولای مرتضی نبود ز کس پروا مرا
یک سر مویم نباشد خالی از مهر علی *** حب او با خون عجین گردیده در اعضا مرا
بر ندارم یک نفس دست طلب از دامش *** چون بود الطاف آن شه ملجا و ماوا مرا
گشت امروزم پیاپی نابسامانی تباه *** تا چه پیش آید از این آشفتگی فردا مرا
گرچه خاموش و خمودم چون سکوت جاودان *** باشد از تاثیر دانش منطق گویا مرا

رهرو سر منزل مقصود خویشم هر زمان *** گر چه خار سرزنش ها می خورد در پا مرا

اهتمام مدح علی شاه نجف کن توز جان *** که روان کرده چنین منطق گویای ترا

اشعار آموزنده

خوش بود گر محک تجربه آید به میان *** تا سیه روی شود هر که در او غش باشد

ز نیرو بود مرد را راستی *** راستی کن که راستان رستند

راستی آور که شوی رستگار *** در جهان راستان قوی دستند

افتادگی آموز اگر تشنه فیضی *** هرگز نخورد آب زمینی که بلند است

علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد *** بلا ندیده دعا را شروع باید کرد

پروانه وار گرد جهان گردیدم *** نامردم اگر مرد یک رنگی دیدم

یک رنگ تر از تخم ندیدم به جهان *** آن را بشکستم و دورنگش دیدم

مردانه وار گر بیرندم به پای دار *** جانانه جان دهم که جهان پایدار نیست

هر که در این بزم مقرب تر است *** جام بلا بیشترش می دهند

دیدم که فلک به ما چها کرد *** ما را به غم تو مبتلا کرد

اهتمام از بهر ای دنیای فانی *** خود مرنجان چون ندارد شادمانی

یک بیتی های مفید و آموزنده

افسوس که ماه رمضان آمد و رفت *** آن توبه ده پیر و جوان آمد و رفت

افسوس که عمر آدمی یک نفس است *** آن یک نفس هم همش به آب و هوس است

از دست و زبان که بر آید *** کز عهده شکرش به در آید

هر که نان از عمل خویش خورد *** منت از حاتم طائی نبرد

پدر خویش شو اگر مردی *** دور نان پدر چه می گردی

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف *** تا که اسباب بزرگی همه آماده شود

حساب خود نه کم گیر و نه افزون *** منه پای از گلیم خویش بیرون

مسخره گر را سخت کیفر می کنند *** حرف بجا اگر نقره باشد سکوت بجا طلاست

شب قدر بیدار می مانیم تا بیدار شویم

صنایع ترقی کرده *** اخلاق تنزل کرده

عنان مال خودت را به دست غیر نده *** که پس گرفتن آن کمتر از گدائی نیست

دلی بی غم در این عالم نباشد *** اگر باشد بنی آدم نباشد

هر چه ما خواستیم نه ان شد *** هر چه خدا خواست همان شد

ص: 151

دریغا که فصل جوانی گذشت *** به لهو و لعب زندگانی گذشت

تورا تکیه ای جان من بر عصاست *** دگر تکیه بر زندگانی خطاست

در پس هر گریه آخر خنده ایست *** مرد آخر بین مبارک بنده ایست

دیده ها بر دیگری چون بنگری *** مدتی بنشین به خود خون میگری

گر رسد مالی نگردي شادمان *** ور رود آن نبودت باکی ز آن

لطف دانی آنچه آید از خدا *** خواه ذل و فقر خواه غز و غنا

گر سر هر موی من یابد زبان *** شکرهای تو نیاید در بیان

چو نبود در جهان پاینده چیزی *** نیز زد ملک عالم را پیشیزی

غم چیزی رگ جان را خراشد *** که گاهی باشد و گاهی نباشد

جهان از نام آن کس ننگ دارد *** که از بهر جهان دلتنگ دارد

بنده همان به که ز کردار خویش *** روی به درگاه خدا آورد

اهتمام تو شکر یزدان کن ز جان *** تا ز الطافش رسد از غیب دستی بی گمان

دوستی که دست خداست *** قدمش روی چشم ماست

ص: 152

گفتم به عارفی که گدائی کجا کنم *** گفتا برو به طوس بگو یا ابا الجواد

علی را قدر پیغمبر شناسد *** که هر کس خویش خود بهتر شناسد

قدر زر زرگر شناسد *** قدر گوهر گوهری

هر کس که نمک خورد و نمکدان بشکست *** نام نمک علی حرامش باشد

بسی نام نیکوی پنجاه سال *** که یک کار زشتی کند پایمال

تو با خلق نیکی کن ای نیکبخت *** که فردا نگیرد خدا بر تو سخت

تحمل کن ای ناتوان از قوی *** که روزی توانا تر از وی شوی

ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم *** این لحظه عمر را غنیمت شمیریم

فردا که نیامده چرا غم بخوریم *** ما روزی خود ز دست مردم نخوریم

ترا این قدر تا بمانی بس است *** چورفتی جهان جای دیگر کس است

تو اهتمام بزن دست تو سل به دامن حیدر *** که دست عاصی تو گیرد در صف محشر

سلام بر پنج تو و اشعاری شیرین

اول سلام بر احمد دوم به ساقی کوثر *** سوم به فاطمه چهارم به سبز پوش پیمبر

سلام پنجم ما بر شهید نیزه و خنجر *** ز بعد پنج تن حق سلام بر همه یک سر

با ادب باش تا بزرگ شوی *** با ادب شدن خرجی ندارد

ابر و باد و مه خورشید و فلک در کارند *** تا تو نانی به کف اری به غفلت نخوری

همه از بهر تو سر گشته و فرمان بردار *** شرط انصاف نباشد که تو فرمان نببری

امام

هشتمین جان ها فدایت *** بداده زهر کین مأمون برایت

خداوندا نما هر دم تو لعنت *** به هارون و به مأمون تا قیامت

در کفش کن حریم پور موسی *** موسی کلیم با عصا می بینم

علی بن موسی الرضا که از خدایش *** لقب شد رضا چون رضا بودش آئین

اهتمام تو برو به طوس و نگر *** که زمزم و حجر و مروه و صفا آن جاست

نکاتی زیبا و پند آموز

آن چه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد *** من که پیدا نکردم تو پیدا نمی کنی

از امام جعفر صادق (علیه السلام) سؤال شد که مکارم اخلاق چیست حضرت فرمودند: ورع، قناعت، صبر، شکر، حلم، حیا، سخاوت، شجاعت، غیرت، نیکوکاری، راستگوئی، ادای امانت، آری کسی که این اوصاف دوازده گانه را داشته باشد به یقین انسان کامل و برجسته و در خط انبیاء و اولیاء خواهد بود.

صد بار گنه کردی و دیدی ثمرش را *** نیکی چه بدی داشت که یکبار نکردی

رشته ای بر گردنم افکنده دوست *** می برد هر جا که خاطر خواه اوست

رسول الله فرمودند: در تعجبم از کسی که در طلب دنیا است و مرگ در طلب اوست و فرمودند در تعجبم از کسی که غافل است و از او غافل نیستند و در شگفتم از کسی که با تمام دهانش می خندد در حالی که نمی داند خدا از او راضی است یا خشمگین

نکات آموزنده

ای نام تو بهترین سر آغاز *** بی نام تو نامه کی کنم باز

در موقع صحبت صدای خود را پایین بیاورید تا طرف مقابل از شما لذت ببرد هم چنان که گل ها از باران طراوت پیدا می کنند نه از صدای غرش آسمان - بد نیستم - بلد نیستم - سه نوع تقوا داریم - یک تقوای عام - تقوای عام همان عمل به واجبات و ترک محرمات است 2- تقوای خاص - تقوای خاص تقوائی است که حتی از مکروهات هم دوری می شود مکروهات گناهی ندارد مکروه است مثل خوابیدن در مسجد یا چیز خوردن در توالت یا در راه

غذا خوردن یا در شب به قبرستان رفتن گناهی ندارد ثواب هم ندارد 3 - تقوای خاص الخاص و آن تقوائی است که شامل حال کمی از افراد می شود و نادر است نه تنها به سراغ گناه نمی روند بلکه فکر گناه هم نمی کنند.

اشعار مهم

قسمت گر بود آید از یمن *** قسمت نبود بیفتد از دهن
با بدان بد باش با نیکان نکو *** جای گل باش جای خار خار
هر گیاهی که از زمین روید *** وحده و لا شریک له گوید
علی الله فی جمیع امور توکلی *** و بخامس آل عبا توسلی
این همه جنگ و جدل علت کوته نظریست *** و نه از روز ازل دام یکی دانه یکی است
چیزی که عیان است *** چه حاجت به بیان است
قانون هست ولی ندانستن قانون *** و عمل نکردن سبب زیان است
گلی خوشبوی در حمام روزی *** رسید از دست محبوبی به دستم
بدو گفتم تو مشکی یا عبیری *** که از بوی دل آویز تو مستم
بگفتا من گلی ناچیز بودم *** ولیکن مدتی با گل نشستم
کمال همنشین در من اثر کرد *** وگرنه من همان خاکم که هستم
ملک سکندر و زر قارون و عمر نوح *** این هر سه را کسی ندید ولیکن تو دیده گیر

پند و اندرز

با حسین تا یا حسین یک نقطه کم دارد ولی *** با حسین بودن کجا و یا حسین گفتن کجا

بهترین جمیع نعمت ها *** هست مهر و محبت مولا

ولی حق وصی پیغمبر *** جمله ممکنات را رهبر

گفتم به عارفی که گدائی کجا کنم *** گفتا برو به طوس بگو یا ابا الجواد

به ذره گر نظر لطف بو تراب کند *** به آسمان رود و کار آفتاب کند

اگر آتش به زیر پوست داری *** نسوزی چون علی را دوست داری

نداند به جز ذات پروردگار *** که فردا چه بازی کند روزگار

گر گوهری از کفت برون تافت *** در سایه وقت می توان یافت

ور وقت رود ز دست ارزان *** با هیچ گهر خرید نتوان

دانی که ترا چرا خدا داد دو دست *** من معتقدم که اندر آن سری هست

یک دست به کار خویشتن پردازی *** با دست دگر ز دیگران گیری دست

گیرم که خلق را ز فریت فریفتی *** با دست انتقام طبیعت چه می کنی

اهتمام گر عمر باشد عمر نوح *** آخرش باید روی در کنج گور

خدا کشتی آن جا که خواهد برد *** اگر ناخدا جامه از تن درد

از خدا خواهیم توفیق ادب *** بی ادب تنها بماند از فیض رب

دست حق با تو مدارا می کند *** چون که از حد بگذرد رسوا کند

افتادگی آموز اگر تشنه فیضی *** هرگز نخورد آب زمینی که بلند است

ص: 157

به نادانان چنان روزی رساند *** که صد دانا در آن حیران بماند

ملک سکندر و زر قارون و عمر نوح *** این هرسه را کسی ندید ولیکن تو دیده بین

گر خدا یار است بر سلطان میبچ *** گر ورق برگشت صد سلطان به هیچ

یکی را نشانی به تخت و کلاه *** یکی را نشانی به خاک سیاه

سر شب به تن سر به سر تاج داشت *** سحر گه نه تن سر نه سر تاج داشت

به یک گردش چرخ نیلوفری *** نه نادر به جا ماند و نه نادری

با بدان کم نشین که صحبت بد *** گر چه پاکی تو را پلید کند

آفتاب به این بزرگی را *** لکه ابر ناپدید کند

بحر طویل

جهت به دنیا آمدن حضرت ابوالفضل (علیه السلام)

پس علی آمد و بنشست و بفرمود به ام البنین ای مادر عباس بده پسر مرا گهرم را مه تابان قمرم را بده گلی از بستان جمالش به خیالش ببرش بگیرف و به دامن بنهادش و بزد بوسه به لعل لب فرزند عزیزش به دو چشمان ترش به دو گیسوی سرش و بفرمود که ای مادر عباس به کاری که خدا خواست رضا باش مبادا که روزی تو کنی ناله و افغان و گله از خالق منان اگر هست صبوری بنما شکر به درگاه الهی که بود مصلحت کار خدائی.

ساقی کوثر علی گریان بشد *** چون که عباس علی گردید مقتول عدو

اهتمام باید از این غم خون گریست *** از غم فرزند حیدر کشته می گردد ز کین

عالمی از این عزا گردد حزین *** بهر عباس علمدار رشید

سر دفتر کل حسنات است حسین *** شوینده لوح سیات است حسین
ای شیعه ترا چه غم بود در عرصات *** جائی که سفینه النجاة است حسین
نام نیکی گر بماند یادگار *** به کز و ماند سرای زرنگار
بروقوی شو اگر راحت جهان طلبی *** که در نظام طبیعت پامال است
مبادا که در دهر دیر ایستی *** مصیبت بود پیری و نیستی

پند و اندرز

یا علام الغیوب * یا ستار العیوب * امروز که گذشت * فردا را بگو
چه کنم چه کنم * دل ما را بگو * دل را بزن به دریا * مباش به فکر فردا

مگر ادم چند بار می اید به دنیا *** بزن به کوه و صحرا

دنیا سه روزه :

دیروز که گذشت

فردا هم نیامده

امروز که در آنیم

دریاب که خسران نیابیم

زندگی زیر و رو خیلی دار *** گر نسازی با او کارت زاره

گنجینه معارف جلد 2

نویسنده : محمد اهتمام

ویراستار دیجیتال: محمد منصوری

ص: 1

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ص: 3

مقدمه..... 13

در وصف عصای حضرت موسی (علیه السلام)..... 15

داستان آقا محمد مهدی کاظمینی..... 15

داستان ابو محمد عیسی جوهری..... 16

داستانی از حضرت عیسی بن مریم (علیهما السلام)..... 17

داستان حسن بن نصیبی..... 18

داستان امیر اسحاق استر آبادی..... 20

قضیه محمد بن حیدر حسینی..... 21

قضیه حسین مدلل..... 22

نجات از فتنه های آخر الزمان و سالم ماندن از دامهای شیطان..... 23

داستان شخصی از اصفهان به نام عبدالرحمان..... 24

حسن بن فضل طبرسی..... 25

داستان شخصی به نام رمیله..... 26

داستان جابر بن عبدالله انصاری..... 26

نقل از ابوبصیر..... 27

ص: 5

یاقوت نام سنّی 28

از قول جعفر بن محمد 29

شطیطه یکی از زنان با ایمان 30

جمع آوری قرآن به دست حضرت علی (علیه السلام) 31

سخنان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در آخرین لحظات 32

در عقوبت مال پرستی 33

عبرت از دنیای بی اعتبار 34

داستان فرزند هارون و الرشید 35

داستان معاویه پسر یزید پلید 36

در فضیلت مهمانی کردن 36

درباره تشرفات خدمت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف). 37

قرآن و عترت 39

عالم برزخ 40

از فرمایشات مولا علی بن ابی طالب (علیهما السلام) 41

داستان آیت الله شفتی 41

داستان سلمان فارسی 42

داستان ابوذر و شکیبایی او 43

قضیه یک روحانی در مشهد 44

حضرت امام سجاد (علیه السلام) و حضرت خضر (علیه السلام) 45

درباره ابراهیم خلیل الله 45

قضیه هارون الرشید و قبر امیر مؤمنان 46

- 47 کیفیت غسل پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم).
- 48 عمار یاسر در زمان عثمان.
- 48 یکی از داستان های حضرت سلمان.
- 50 داستان حجر بن عدی.
- 50 داستان حضرت موسی (علیه السلام) و دو جوان.
- 51 رضا قلدر و پادشاهی او.
- 52 داستان کمیل ابن زیاد.
- 53 داستان کشیکچی و تاجر اصفهانی.
- 54 داستان دانشمند سنی در زمان آسید ابوالحسن مدیسه ای.
- 56 قضیه هارون و الرشید و پیر مرد.
- 57 شهادت مالک اشتر.
- 58 قطره ای از عظمت الهی.
- 59 داستان ادهم در زمان حضرت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم).
- 60 داستان جبیر خزانه دار معاویه ملعون.
- 61 قضیه اهل یمن و بیعت با حضرت علی (علیه السلام).
- 62 حاسبوا قبل ان تحاسبوا.
- 63 سر گذشت عجیب همسایه ابوبصیر.
- 65 درباره زبان.
- 65 سرگذشت عیسی و صاحب مزرعه.
- 66 داستان شخصی از بحرین و نجات از قبر.
- 67 درباره نماز و حضور قلب.

- داستان ورود نادر شاه به صحن حضرت ابوالفضل (علیه السلام) 69
- در سود و زیان برخی از رفتارها از زیان امام 70
- شمه ای از منزلت و مقام حضرت سلمان فارسی 71
- فرق زبان خوب و بد 72
- در فضیلت ماه مبارک رمضان 73
- مَنْ مَاتَ إِمَامَ زَمَانِنَا مَاتَ مَتَى الْجَاهِلِيَّةِ 74
- برای خواستن حاجت انسان باید مضطر باشد 75
- قضیه ظل السلطان و شیخ حسنعلی نخودکی 76
- درباره انسان گرگ صفت که همیشه بوده است 77
- مردمان جاهل قبل از اسلام 78
- خاطره ای از مدرسه صدر اصفهان 79
- درباره محبت مولا امیر المؤمنین (علیه السلام) 81
- داستان یک دزد و رفتن او به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) 82
- در احوال دو برادر 83
- داستان بهلول رحمه الله علیه 85
- آقای انصاریان در یکی از منبرها بیان کردند 86
- داستان زوار امام رضا (علیه السلام) و شخصی به نام محمد علی مرادی از رهنان 87
- داستان حاج آقا رضا هرنندی رحمت الله علیه 88
- در احوالات مرحوم حاج آقا رحیم ارباب 90
- پدری مهربان برای شیعیان 91

درباره شناخت امام زمان (عجل الله تعالى فرجه الشريف)..... 92

قضیه حاج محمد علی فشندی..... 92

درباره انسان ها که دو بعدی هستند..... 93

حدیثی از شیخ صدوق رحمه الله علیه..... 94

از سخنان مولا امیر المؤمنین (علیه السلام)..... 95

صلاة الاستسقاء (نماز باران)..... 96

در احوالات عضد الدوله دیلمی و عامر..... 97

درباره ضامن آهو علی بن موسی الرضا (علیه السلام)..... 98

پیر پالاندوز و شیخ بهایی رحمه الله علیه..... 98

حضرت جبرئیل در خدمت حضرت علی (علیه السلام)..... 99

داستان شخص گنه کار..... 100

مسلمان شدن دختر یهودی..... 101

یک خاطره ای از شخصی یهودی و بنگاه معاملات..... 103

سخنی بودن مرحوم صدر..... 104

قضیه هارون الرشید لعنت الله علیه..... 105

گفتگو دو گنجشک در مقابل سلیمان (علیه السلام)..... 106

داستان حضرت ابراهیم خلیل الله (علیه السلام)..... 107

پلیدی و جنایات معاویه و سلسه اموی..... 108

عمر طولانی و ثروت زیاد و املاک زیاد..... 109

نتیجه دلی که بشکند و اشکی ریخته شود..... 110

درباره توشه سفر آخرت..... 111

- قضیه حمالی در کرمان..... 112
- داستان حضرت موسی و شیطان رجیم..... 113
- سائلی در زمان امام سجاد(علیه السلام)..... 114
- غلام یهودی و خوشحال کردن حیوانی..... 115
- در اهمیت روز جمعه..... 116
- درباره یکی از علمای در عالم مکاشفه..... 117
- ساده زیستن و عاقبت اندیشی..... 117
- سؤال سائل..... 118
- بهلول و هارون الرشید..... 119
- شیطان ملعون و عابد..... 119
- از عجائبی که پیغمبر در معراج مشاهده کرد..... 120
- شکر نعمت های الهی..... 121
- سؤالات دانشمند یهودی و جواب از علی ابن ابیطالب..... 122
- هیچ کس نباید به خود مغرور باشد..... 123
- سرگذشت دوازده درهم که برای رسول خدا هدیه آوردند..... 124
- نکات اخلاقی..... 125
- سؤال شایسته نیست مگر در سه مورد 126
- رفت و آمد خانه ها باید برای یکی از این ده مطلب باشد..... 127
- شانزده خصلت فقر می آورد و هفده خصلت روزی را فراوان می کند..... 128
- کناره گیری و اعتراض حضرت علی (علیه السلام)..... 129
- نامه حضرت علی (علیه السلام) به مالک اشتر..... 129

- سؤال مرد مؤمن از امام..... 130
- زامداری و حکومت علی (علیه السلام)..... 131
- سه چیز پیش خداوند روز قیامت شکایت کنند..... 132
- نتیجه استخاره ای که بد آمد..... 133
- داستان حاج شیخ عبد الکریم یزدی رحمه الله علیه..... 134
- پاداش اعمال حج..... 135
- داستان علامه مجلسی رحمه الله علیه..... 136
- امر به معروف و نهی از منکر..... 136
- خاطره ای از باد و آفتاب..... 137
- معنای حسن ظن به خدا 138
- داستان عروسی در زمان حضرت عیسی (علیه السلام)..... 139
- برتری یقین بر ایمان..... 140
- داستان یوسف (علیه السلام) در درون چاه 141
- به شهادت رسیدن قنبر خادم حضرت علی (علیه السلام)..... 142
- سرگذشت جوانی که ایمانش به یقین رسیده بود..... 143
- شاکر بودن..... 144
- درس هایی از قرآن..... 144
- قلب و سازنده آن..... 145
- خدا شناسی..... 146
- هیچ انسانی بد آفریده نشده..... 147
- سبک شمردن نماز..... 148

درباره مرگ..... 149

اعتراضات قوم نوح (علیه السلام)..... 150

وقتی که منکر معروف و معروف منکر می شود..... 151

دعا آری _ نفرین نه..... 151

نفرینی که تحقق نیافت..... 152

عکس العمل زشت مشرکان..... 153

کشتی نجات ما اهل بیت پیامبرند..... 154

داستان آن شب تاریخی (ليله الميit)..... 155

نتیجه لجاجت و خیره سری..... 156

عدالت صحابه..... 158

سختی های اجتناب نا پذیر زندگی..... 158

دویتی های اخلاقی و آموزنده..... 159

ص: 12

بسم الله الرحمن الرحيم

به نام خدای جهان آفرین *** جهان آفرین را هزار آفرین

نام من باشد محمد فامیل نیکم اهتمام *** بچه رهنان پیرو خط امام

دستم بزیر خاک چو خواهد شدن تباه *** باری بیادگار نوشتم خط سیاه

روزیکه چرخ بر من مسکین جفا کند *** در زیر خاک بند ز بندم جدا کند

یا ربّ تو نگاه دار تو ایمان آن کسی *** کین خط بخواند و بر من مسکین دعا کند

اما بعد چنین گوید : محمد بن عباس مجموعه ای که پیش روی شما خوانندگان عزیز می باشد نام آن را «گنجینه معارف» گذاشتم که در سه مجلد می باشد. ان شاء الله به یاری خداوند متعال و در ظلّ توجهات امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) یک جلد دیگر پس از این جلد دوم به زیور طبع آراسته خواهد شد . این کتاب را در دسترس دوستان و محبین اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) قرار می دهم که حقیر را از دعای خیر فراموش ننمایند . امیدوارم که از مطالب این کتابه بهره های وافیه و کامل برده شود و ذخیره ای برای آخرت باشد .

الاحقر محمد اهتمام

اشعاری از آقای اهتمام

من که از خاک پاک ایرانم *** بهر حفظ وطن دهم جانم

شهر رهنان که زادگاه من است *** سال هائیسست در صفاهانم

همچو اجداد و هم وطنهایم *** تابع شرع و دین و قرآنم

شهر رهنان شهر افتخار من است *** چونکه شهر مدرسان خوانم

اهتمام خداست بر من یار *** پای بندم بدین و ایمانم

گر کنی سرکوب نفس خویش را

می کنی از دل برون تشویش را *** نفس سرکش همچو مار زهر دار

دارد از بهرت مهیا نیش را

کن تفکر چیره شو بر نفس خویش *** حق پسندد شخص نیک اندیش را

حق تو را یاری کند ای اهتمام

گر بر آری حاجت درویش را

ص: 14

علمای گذشته راجع به عصای موسی (علیه السلام) چنین گفته اند که عصا دو سر داشت که بیخ هر یک نیزه آهنی بود هرگاه موسی شب هنگام به بیابان وارد می شد دو سر عصا به بیابان روشنائی می داد هرگاه با کمبود آب مواجه می شد یکسر آن را در چاه می برد مثل آب برمی داشت وقت بغداد احتیاج داشت به زمین می زد خوردنی ها از آن بیرون می آمد هرگاه میوه ای میل داشت عصا را در زمین فرو می کرد و هر میوه ای که میل داشت سر آن عصا غنچه می زد و میوه می داد و گفته اند: عصای موسی از چوب بادام بوده هرگاه در زمین می نشاند برگ و میوه می داد و از آن بادام می خورد و هرگاه با دشمن مقابله می کرد بر دو سر عصا دو مار آشکار می شد و با آن نبرد می کرد عصا را به کوه می زد راه باز می شد. هر وقت می خواست از نهري بدون کشتی عبور کند عصا را به آب می زد راه می شد و عبور می کرد و آن حضرت که درود خدا بر او باد گاهی از شاخه عصا شیر می نوشید و از شاخه دیگرش غسل. هر وقت در راه خسته می شد بر روی آن می نشست بدون آنکه راه برود او را می رساند هر وقت به بوی خوشی احتیاج داشت عصا را بو می کرد این اندکی از معجزه عصا بود.

داستان آقا محمد مهدی کاظمینی

پدرش اهل شیراز ایشان به بیماری سختی مبتلا شده بودند که پس از خوب شدن لال و کر مانده بود برای شفا یافتن به زیارت امامان عراق (علیه السلام) توسل بست و به کاظمین نزد فامیل هایش بیست روز آنجا منزل کرد بعد

بستگانش او را به کنار کشتی که عازم سامرا بود آوردند و خواهش کردند که از او مراقبت کنند پس هنگامی که به آن سر زمین وارد شد بعد از ظهر جمعه به سرداب منور وارد شد با تفرع و توسل به جایگاه مخصوص نزدیک شد شرح حال خود را بر روی دیوار نوشت و از مردم درخواست می کرد دعایش کنند خودش هم به مدت طولانی دعا و توسل داشت هنوز دعایش تمام نشده بود خداوند به معجزه حضرت حجت (علیه السلام) او را شفا داد و با زبان فصیح از آن جایگاه مقدس بیرون آمد روز شنبه او را به محضر درس آقای میرزا محمد حسن شیرازی آوردند. ایشان سوره حمد را از باب تبرک خواند آن روز همه جا غرق در شادی و سرور شد و در بلا نوشته شد از کسانی که با شخص در کشتی بوده که هم موقع مریضی و هم موقع شفا یافتن را دیده فاضل دانشمند حاج ملا عباس نوری بغدادی است .

داستان ابو محمد عیسی جوهری

در سال دویست و شصت و هشت از حج بیرون رفتم مقصدم مدینه بود در بین راه مریض شدم در راه می آمدم دلم هوس ماهی و خرما و ماست می کرد هنگامی که به مدینه رسیدم برادران ایمانی مرا بشارت دادند که حضرت صاحب الزمان در مکانی تشریف دارند من منتظر ماندم تا وقت نماز مغرب و عشا فرا رسید نماز خواندم و دعا و تفرع و التماس کردم ناگهان دیدم خادم آقا مرا صدا زد ای محمد جوهری! وارد شو. من تکبیر و تهلیل گفتم و حمد و ثنای الهی بجا آوردم و چون به حیاط قصر وارد شدم سفره گسترده ای دیدم مرا به کنار آن سفره برد و مرا بر آن سفره نشاند و گفت:

مولایت می فرمایند آنچه در بیماری هوس کرده بودی میل کن. گفتم: همین برهان مرا بس چگونه میل کنم در حالیکه هنوز مولایم را ملاقات نکرده ام. پس حضرت بانک برداشت که ای محمد عیسی! غذایت را بخور که مرا خواهی دید.

بر سر سفره نشستیم دیدم ماهی داغ و در کنار آن خرما و در کنارش دوغ. با خود گفتم: مریضی و ماهی و خرما و دوغ. که آن حضرت (علیه السلام) فریاد زدند: ای محمد عیسی! آیا در امر ما شک می کنی آیا تو بهتر می دانی که چه چیز به تو نفع می رساند و چه چیز به تو ضرر می رساند. من گریستم و از خداوند طلب مغفرت کردم و از غذاهای موجود خوردم دیدم چه غذای خوشمزه است زیاد خوردم وقتی دست برداشتم حضرت فرمودند: خجالت نکش که این غذاهای بهشتی است و دست بنده ای آن را درست نکرده من باز هم شروع کردم به خوردن و بعداً عرض کردم بس است. حضرت مرا خواند به خدمتشان رسیدم.

داستانی از حضرت عیسی بن مریم (علیهما السلام)

حضرت عیسی (علیه السلام) از روستایی گذشت که اهالی و چهار پایان و پرندگان یکجا مرده بودند فرمود جز این نیست که اینها به غضب و خشم الهی مرده اند اگر به طور پراکنده مرده بودند یکدیگر را دفن می کردند. حواریون گفتند: ای پیغمبر! دعا کن یک نفرشان زنده شود و بگویند که کارشان چه بوده تا ما از آن دوری کنیم. حضرت عیسی (علیه السلام) به درگاه پروردگارش دعا کرد آنگاه از جانب آسمان ندا شنید که آنها را صدا کن. حضرت عیسی بر بلندی بالا

رفت و گفت: ای اهل این قریه یکی از میان آنها پاسخ داد و فرمود: وای بر شما کارهایتان چه بوده؟ جواب داد: عبادت طاغوت و محبت دنیا و آرزوی دراز و بی خبری و سرگرم دنیا.

فرمودند: محبت شما نسبت به دنیا چه بود؟ گفت: مانند محبت بچه نسبت به مادرش هر وقت به ما روی می آورد خوشحال و مسرور می شدیم و وقتی از ما روی برمی گرداند اندوه و غم مارا می گرفت.

حضرت عیسی فرمودند: عبادت شما نسبت به طاغوت چه بود؟

گفت: اطاعت از اهل معصیت. گفت: آخر کارتان چه شد؟ گفت: شبی با عافیت آمیدم و درهاویه صبح کردیم.

فرمود: هاویه چیست؟ گفت: بلحیص. فرمودند: بلحیص کدام است؟ عرض کرد: کوه هایی که از آتش سرخ که تا روز قیامت مادر آن قرار داریم. فرمودند: چه گفتید شما و چه به شما گفتند؟

گفت: ما عرض کردیم ما را به دنیا بازگردانید که در آن زهد و تقوا پیشه کنیم. به ما گفتند: دروغ می گوئید. یا روح الله! من جزء آنها نبودم اما وقتی بلا نازل شد شامل حال من هم شد.

داستان حسن بن نصیبی

در پنجاه و چهارمین حج خود زیر ناودان کعبه بودم پس از نماز عشا در حال سجده بودم و دعا و ناله و زاری می کردم که ناگاه کسی مرا جنبانید و گفت: ای حسن! برخیز. برخاستم دیدم کنیزی است لاغر اندام گمان کنم چهل سال داشت جلو من به راه افتاد و من بدون سؤال دنبال او تا به خانه

حضرت خدیجه (علیها السلام) رسید در آن خانه اتاقی بود که درب آن وسط حیاط باز می شد و پلکانی از چوب ساج که بالا می رفت. کنیزک بالا- رفت آنگاه صدای کسی را شنیدم که ای حسن! بیا بالا، پس بالا رفتم و بر در اتاق ایستادم که حضرت صاحب الزمان (علیه السلام) فرمودند: ای حسن گمان می کنی که از من پنهانی. به خدا قسم! هر بار به حج می آمدمی با تو بودم. سپس احوال مرا بیان فرمودند. بیهوش به رو افتادم پس احساس کردم دستی به من خورد از جای برخاستم به من فرمودند: در مدینه در خانه جعفر بن محمد (علیهما السلام) اقامت کن و در فکر آب و غذا و لباس نباش، سپس دفتری به من دادند که در آن دعای فرج و ذکر صلواتی بر آن حضرت نوشته بود و فرمودند: این دعا را بخوان و اینطور بر من صلوات بفرست و این دفتر را جز به کسانی که سزاوار هستند از دوستانم نشان نده که خداوند جل جلاله تو را موفق خواهد داشت.

عرض کردم: ای آقای من! پس از این دیگر شما را نمی بینم؟

فرمود: ای حسن! هر وقت خداوند بخواهد خواهی دید. حسن می گوید: از حج که فراغت یافتم به مدینه رفتم و در خانه جعفر بن محمد (علیهما السلام) اقامت گزیدم پیوسته به مسجد می رفتم و جز برای امر به خانه باز نمی گشتم تجدید وضو، خواب، استراحت و هنگام افطار که وارد اتاقم می شدم می دیدم یک کاسه پر از آب و یک قرص نان و غذایی که دلم خواسته آماده بود و به اندازه کافی آن را می خوردم.

امیر اسحاق مرد شریفی بود او چهل بار با پای پیاده حج را بجا آورده بود. در میان مردم مشهور بود که ایشان طی الارض می نمایند. در یکی از سالها به شهر اصفهان وارد شد من نزد او رفتم از شهرتی که داشت از او سؤال کردم. به من گفت: سبب این شایعه این است که یکسال با حاجیان به سمت بیت الحرام در حرکت بودم به جایی رسیدم که تا مکه به منزل راه بود من برای بعضی امور از قافله عقب افتادم تا اینکه قافله از نظرم ناپدید شد راه را گم کردم و حیرت زده تشنگی هم بر من غالب گشت تا جایی که از زندگی دست شستم فریاد زدم: یا ابصالح ارشدونا الی الطريق یرحمکم الله یعنی: ابصالح مرا راهنمایی کنید خداوند شما را رحمت کند. ناگهان در آخر صحرا شبی نمودار شد دقت کردم مدت کوتاهی به نزدم حاضر شد دیدم جوانی خوش حیرت، پاکیزه، لباس سبز به وضع شریفان سوار شتر بود و ظرف آبی در دست داشت بر او سلام کردم جواب سلامم را داد و فرمودند: تو تشنه ای؟ عرض کردم: بله. پشت سر خودش سوارم کرد آب را نوشیدم و به سوی مکه حرکت نمود عادت من این بود که هر روز حرز یمانی را می خواندم آن وقت هم بخواندن آن پرداختم در بعضی جاها می فرمودند: چنین بخوان دیری نگذشت که به من فرمودند: اینجا را می شناسی؟ نگاه کردم دیدم در ابطح هستم. فرمودند: پیاده شو. چون پیاده شدم نگاه کردم از نظرم غائب شد در آن هنگام دانستم که را قائم (علیه السلام) بوده پشیمان شدم و بر مفارقتش تأسف خوردم از اینکه او را نشناختم متأثر شدم. پس از هفت روز کاروان به مکه رسید مرا دیدند و از من نا امید شده بودند؛ لذا مشهور شدم به طی الارض .

ایشان از شاگردان برجسته استاد اعظم شیخ انصاری و زائرین مجاورین کاظمین است و خاندان او در عراق معروف به پاکدامنی و علم و فضل و به بیت السید حیدر شهرت دارند ایشان می گویند من در نجف اشرف برای تحصیل علوم دینی مجاور بودم و فهمیدم که شخصی قاطر و حیوان می فروشد و تعریف می کنند که مولا صاحب الزمان سلام الله علیه را ملاقات کرده تحقیق کردم تا آن شخص را شناختم او فردی صالح و متدین بود دوست داشتم تا در جای خلوتی درباره حضرت حجت روحی فداه پرسش کنم با او طرح دوستی ریختم زیاد با او سلام می کردم تا اینکه نوعی مودت بین من و او برقرار شد همه اینها مقدمه بود که جز مورد نظر را از او بشنوم تا اینکه شب چهارشنبه ای به قصد مسجد سهله حرکت کردم و چون به مسجد سهله رسیدم نامبرده را در آنجا دیدم فرصت را غنیمت شمردم و از او خواستم آن شب را با من بماند قبول کرد وقتی از اعمال مسجد فراغت یافتیم به مسجد کوفه روی آوردیم هنگامی که به آنجا رسیدیم اعمال مسجد را نیز بجا آوردیم از جریانش سؤال کردم و درخواست نمودم که قصه اش را برایم بگویند مضمون گفته هایش چنین است که من از اهل معرفت و دیانت زیاد شنیده بودم که هرکس چهل شب چهارشنبه متوالی در مسجد سهله به نیت دیدن امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) بماند این توفیق برایش حاصل می شود اشتیاق با قلم و نیت کردم که هر شب چهارشنبه این عمل را انجام دهم تا اینکه یک سال از مداومت من گذشت پس از مسجد سهله به کوفه می رفتم شب تاریک مثل

روز روشن و سید جلیل القدری مرا به نام صدا زد و برایم یقین حاصل شد که صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) است .

قضیه حسین مدلل

شخصی می گوید: خانه ای که من در آن ساکن هستم خانه مردی از اهل خیر و صلاح به نام حسین مدلل بود و محلی که گذر سر پوشیده ای تا صحن دارد به نام سباط المدلل معروف است این خانه متصل به دیوار صحن مطهر است که در نجف اشرف مشهور است این مرد که صاحب مال و فرزندی بود فلج شد و مدتی به این حال ماند و برای حاجت های ضروری اش عیالش او را از جا بلند می کرد از این رو صدمه شدیدی بر زن و بچه اش وارد شد و به مردم احتیاج پیدا کردند تا اینکه یکی از شب ها پاسی از شب گذشته بود که عیالش را از خواب بیدار کرد وقتی بیدار شدند خانه و بام را پر از نور دیدند که چشم ها را خیره می کرد گفتند: جریان چیست؟

گفت: امام (علیه السلام) آمد و به من فرمود: برخیز ای حسین! عرض کردم: ای آقای من! می بینی نمی توانم برخیزم پس دستم را گرفت و بلندم کرد و آنچه در من بود دفع شد حالا بهترین حال را دارم.

آن حضرت به من فرمود: این گذر راه من به سوی زیارت جدم می باشد بر شب آن را قفل کن. عرض کردم: سمعاً و طاعه لله و لک یا مولای . سپس آن مرد برخاست و به حرم شریف امیرالمؤمنین (علیه السلام) رفت و امام را زیارت کرد و حمد الهی به جای آورد تا به حال برای گذر مردم نذر می شود و ناامید نمی شوند .

نجات از فتنه های آخر الزمان و سالم ماندن از دامهای شیطان

احمد ابن اسحاق می گوید بر امام حسن عسکری (علیه السلام) وارد شدم می خواستم از جانشین بعدی آن حضرت سؤال کنم هنگامی که خود آغاز سخن کرد و فرمود: ای احمد بن اسحاق! خداوند از هنگامی که آدم (علیه السلام) را آفریده زمین را از جهت الهی خالی نگذاشته تا قیامت هم خالی نخواهد گذاشت به سبب او بلا را از اهل زمین بر طرف می کند و با او باران می بارد و برکت های زمین را بیرون می آورد. احمد می گوید: عرض کردم ای فرزند پیغمبر! امام بعد شما کیست؟ برخاست و اندرون رفت و برون آمد در حالی که کودکی که صورتش مانند شب چهارده می درخشید و سه ساله بود بر شانه داشت فرمود: ای احمد! اگر تو نزد خداوند عزوجل حجت های او گرامی نبودی این فرزندم را به تو نشان نمی دادم این همانم و هم کنیه رسول خداست که زمین را پر از قسط و عدل می کند چنانکه پر شده باشد از جور و ستم.

او در این امت مثال خفر و مثال ذوالقرنین است غائب می شود و در آخر الزمان نجات نمی یابد مگر کسی که خداوند او را بر اعتقادش ثابت باشد و برای تعجیل در فرجش دعا کند و با او رابطه ای داشته باشد بدون تردید مولای ما حضرت صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) او را شفاعت می کند در حق کسی که پیوسته برای آن حضرت دعا کند و او را روز قیامت رها نمی سازد خداوند توفیق دعا برای تعجیل فرج آن حضرت و رستگاری به شفاعتش را به ما عنایت فرماید .

شخصی از اصفهان به نام عبدالرحمان که شیعه بود از او پرسیدند: چرا به امامت حضرت علی النقی معتقد شدی؟ گفت: چیزی دیدم که سبب شد معتقد شدم. من مردی فقیر با زبان بوم و جرأت داشتم در یکی از سالها، اهل اصفهان مرا از شهر بیرون کردند من با جمعی دیگر برای شکایت بر دربار متوکل رفتیم درحالی که بر دربار متوکل بودیم دستوری از سوی او آمد که علی بن محمد بن الرضا: احضار شود به یکی از حاضران گفتم: این مرد کیست که دستورش دادند حاضر شود؟ گفتند: او مرد علوی است که رافضیان معتقدند. گفت چنین می دانم که متوکل او را برای کشتن احضار کرده. گفتم: از اینجا نمی روم تا ببینم این چگونه شخصی است. بعد دیدم او سوار بر اسب و مردم از چپ و راست در دو صف ایستاده اند و به او نگاه می کنند هنگامی که او را دیدم محبتش در دلم افتاد او را دعا کردم او در بین مردم پیش من آمد و به کاکل اسبش نگاه می کرد من در دل دعایش می کردم هنگامی که به کنار من رسید فرمود: خدا دعایت را مستجاب کند و عمرت را طولانی و مال و فرزندان را زیاد کند. از هیبت او به خود لرزیدم و در میان رفقایم افتادم. پرسیدند: چه شد؟ گفتم: خیر است. و به هیچ مخلوقی نگفتم پس از این ماجرا به اصفهان برگشتم خداوند به برکت دعاها و راههایی از مال بر من گشود به طوری که امروز من تنها هزار هزار درهم ثروت در خانه دارم غیر از مالی که خارج از خانه دارم و فرزند دار شدم و هفتاد و چند سال از عمرم می گذرد من با ملت این شخص قانلم که آنچه در دلم بوده دانست و خداوند دعایش را درباره ام مستجاب کرد.

نقل کرده است که هرکس این دعا را بعد از نماز واجب بخواند پدیدار صاحب الامر مشرف شود اول این است: «الهم صل علی محمد الهم ان رسولک الصادق المصدق» بدان که من از آغاز تکلیف بر این دعا مواظبت داشتم و تاکنون سه بار در خواب به دیدار حضرت مشرف شده ام به طوری که برایم یقین حاصل شد که او مولایم صاحب الزمان است.

شبى در خواب در حالى که یکى از پیغمبران بنی اسرائیل با آن حضرت بود به خانه اى که در آن ساکن هستم وارد شد و در آن اطاقى که به سمت قبله است تشریف آورد و به من امر فرمود که: مصائب مولای شهیدان حضرت ابا عبدالله الحسین را بخوانم. امرش را اطاعت کردم و آن جناب رویه روی من نشست و سپس زیارت علی بن موسی الرضا را خواندم به سمت طوس آنگاه رو به سوی حضرتش زیارت مولایم حضرت حجت (عجل الله تعالی فرجه الشریف) را خواندم و چون تمام اینها را به آنان رساندم آن حضرت خواست تشریف ببرد آن پیغمبری که با آن جناب بود از سوی آن بزرگوار وجهی به من داد که مبلغ آن را نمی دانم و از نظرم غایب شدند. فردای آن شب، که از روز بهتر بود و از خورشید درخشنده تر بود، یکی از علمای بزرگوار را ملاقات کردم او به من مبلغ خوبی داد که همچون باران بهاری پر برکت بود. پس گفتم این است تأویل خوابی که دیدم خداوند آن را تحقق بخشید و صحت خوابم را آشکار نمود اضافه بر این، آن قدر برکت های باطنی و معارف ایمانی به من عنایت شد.

در زمان امير المؤمنين (عليه السلام) شخصی به نام «رميله» حالش وخيم و بيماری شدیدی داشتند گفتند: روز جمعه بود حالم سبک شده بود با خود گفتم: بهتر از اين نمی بينم که آبی بر خود بریزم و پشت سر امير المؤمنين (عليه السلام) نماز بخوانم همین کار را کردم و به مسجد رفتم. چون امير المؤمنين بالایی منبر رفت آن حال سخت بر من بازگشت و چون حضرت از مسجد بیرون رفت و داخل قصر شد با آن جناب رفتم. فرمودند: ای رميله! دیدم به خود می پیچیدی. عرض کردم: بله و جریان را برای آن حضرت گفتم و انگیزه خودم را از حضور در نماز بیان داشتم. حضرت فرمودند: ای رميله! هیچ مؤمنی مريض نشود مگر اینکه ما نیز مريض می شویم و اندوهگین می شویم و دعا نکند مگر اینکه برای دعایش آمین گوئیم و ساکت نماند مگر اینکه برایش دعا کنیم. عرض کردم: یا امير المؤمنين! فدایت شوم این مربوط به کسانی است که با شما در قصر هستند آیا کسانی که در اطراف زمین هستند را می بینید؟ فرمودند: ای رميله! هیچ مؤمنی در شرق و غرب عالم از نظر ما دور نیست و غائب نیست.

داستان جابر بن عبدالله انصاری

از جابر بن عبدالله انصاری است که گفت :

هنگامی که خداوند عزوجل بر پیامبرش حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) این آیه را نازل کرد: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»

عرض کردم یا رسول الله! خدا و رسولش را شناختم، اولی الامر که خداوند طاعتشان را به طاعت شما مقرون ساخته چه کسانی هستند؟

فرمودند: آنان خلفای من هستند ای جابر و امامان مسلمین پس از من می باشند اولشان علی ابن ابیطالب سپس حسن، سپس حسین، سپس علی بن الحسین، سپس محمد بن علی که در تورات به باقر معروف است و توای جابر او را درک خواهی کرد پس هرگاه او را ملاقات کردی سلام مرا به او برسان سپس صادق جعفر بن محمد، سپس موسی بن جعفر، سپس علی بن موسی الرضا، سپس محمد علی، سپس علی بن محمد، سپس حسن بن علی سپس هم نام و هم کنیه ام حجت خدا در زمین و بقیه الله در بندگانش فرزند حسن بن علی آنکه خدای تعالی به دست او مشارق و مغارب زمین را فتح خواهد کرد آنکه از شیعیان و دوستانش غیبتی خواهد داشت. جابر گوید عرضه داشتم: یا رسول الله! آیا برای شیعیانش نفعی از او در زمان غیبت هست؟ فرمود: آری آنها به نور او روشنایی می گردند و به ولایت او نفع می برند همچنانکه مردم از نور خورشید سود می برند هر چند که ابری آن را بپوشاند ای جابر! این از مکنون سر الهی و محزون علم اوست .

نقل از ابوبصیر

ابوبصیر گفت : با حضرت ابوجعفر باقر(علیه السلام)داخل مسجد شدیم در حالی که مردم آمد و شد می کردند. آن حضرت به من فرمودند: از مردم بپرس آیا مرا می بینند؟ هرکس را که دیدم پرسیدم آیا ابوجعفر(علیه السلام)را ندیدی می گفت: نه و با آن حال که آن حضرت همانجا ایستاده بودند تا اینکه ابو هارون مکفوف

آمد فرمود: از این پیرس پس به او گفتم: آیا ابوجعفر را ندیدی؟ گفت: نه همین است که ایستاده. گفتم از کجا دانستی؟ گفت: چگونه ندانم و حال آنکه او نوری درخشان است.

ابوبصیر می گوید شنیدم که آن حضرت به مردی از اهل آفریقا فرمودند: حال راشد چگونه است؟ گفت: او را زنده و نیکو عقیده سلامت می رساند. حضرت فرمودند: خدایش رحمتش کند. عرضه داشت او مُرد؟ حضرت فرمودند: بله. عرض کرد: چه روزی؟ فرمودند: دو روز پس از اینکه تو از او جدا شدی. گفت: به خدا سوگند! بیمار نبود و علتی در او نبود و کسی از مرض یا علتی می میرد. جابر گفت: من پرسیدم این که بود؟ فرمودند: از موالیان بود که ما را دوست می داشت بعد حضرت فرمودند: چیزی از کارهای شما بر ما پوشیده نیست.

یاقوت نام سَی

او می گوید: اسم من یاقوت و شغلم روغن فروشی کنار پل حلّه بود. برای خریدن روغن از شهر حله بیرون رفتم تا از صحرانشینان اطراف روغن بخرم به اتفاق عده ای از اهالی حله بازگشتم در یکی از منزل ها که فرود آمدیم و خوابیدیم وقتی بیدار شدم دیدم همه رفته اند و من در صحرای بی آب و علفی که درندگان زیادی هم داشت تنها مانده ام. برخاستم به راه افتادم ولی راه را گم کردم، متحیر ماندم از طرفی از تشنگی و درندگان ترسناک در مانده شدم در آنجا به خلفا و مشایخ استغاثه کردم و از آنها کمک و شفاعت خواستم تا فرجی شود ولی نتیجه ای نداد. با خود گفتم از مادرم شنیده بودم که می گفت:

ما امام زنده ای داریم که کنیه اش ابی‌صالح است به فریاد گم شدگان و درماندگان می رسد با خداوند پیمان بستم که به او پناه می برم اگر نجاتم داد به مذهب مادرم در آیم پس او را صدا کردم و استغاثه نمودم که یک مرتبه کسی را دیدم عمامه سبزی بر سر داشت و با من به راه افتاد و به من دستور به مذهب مادرم در آیم و به من فرمود: به زودی به آبادی می رسی که آنجا هم شیعه هستند. گفتم: آقای من! شما به این آبادی تشریف نمی آورید؟

فرمودند: نه چون هزاران نفر در این بلاد به من پناهنده شده اند می خواهم آنان را خلاصی دهم سپس از نظرم غائب شد کمی راه رفتم به آن ده رسیدم مسافت زیادی بود که همسفری هایم روز بعد رسیدند از آنجا برگشتم و به نزد سیدالفقها سید مهدی قزوینی که قبرش پر نور باد رفتم و جریان را برایش گفتم و شیعه شدم .

از قول جعفر بن محمد

حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) فرمود: به خدا سوگند! کسی که با ما رابطه دوستی داشته باشد و از شیعیان ما باشد و موقع احتضارش برسد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و علی (علیه السلام) و جبرئیل و ملک الموت (علیه السلام) نزد او حاضر می شوند آنگاه علی (علیه السلام) به او نزدیک می شود و می گوید: یا رسول الله! این شخص ما را دوست می داشت پس او را دوست بدار. رسول خدا به جبرئیل می فرماید: این شخص خدا و رسول و خاندانش را دوست می داشت پس او را دوست بدار و جبرئیل به ملک الموت می گوید این کسی است که خدا و رسول و خاندانش را دوست می داشته پس او را دوست بدار و بر او آسان بگیر. پس ملک الموت

به او نزدیک می شود و می گوید: ای بنده خدا! آزادی گرفتی تذکره تبرئه خود را گرفتی در زندگی دنیا به عصمت کبری متمسک شدی، پس خداوند او را موفق می کند. می گوید: بله سؤال می کند: آن چیست؟ می گوید: ولایت علی ابن ابیطالب. ملک می گوید: راست گفتی و از آنچه خود داشتی خدا تو را از آن ایمن نمود و با آنچه امیدوار بودی رسیدی مژده باد تو را به سلف صالح مرافقت با رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) و علی(علیه السلام) و فاطمه(علیها السلام) سپس با آسانی روحش را می گیرد و بعد کفنش را از بهشت و جنونش را از مشک و چون او را در قبر گذارند دری از درهای بهشت برایش باز می شود.

شطیطه یکی از زنان با ایمان

شیعیان نیشابور در زمان حضرت موسی بن جعفر(علیهما السلام) جمع شدند و شخصی به نام محمد علی نیشابوری را انتخاب کردند تا به مدینه برود و حقوق شرعیه را به خدمت امام زمانشان ببرد سی هزار دینار و پنجاه هزار درهم و دوهزار پارچه به محمد علی دادند در این میان یکی از زنان با ایمان به نام شطیطه یک درهم صحیح و یک تکه پارچه خام که با دست خودش رشته بود و چهار درهم ارزش داشت پیش آورد و گفت: خداوند از حق خجالت نمی کشد، یعنی حقوق امام(علیه السلام) گرچه کم باشد باید پرداخت شود آنگاه آن جمعیت جزوه ای آوردند که هفتاد ورق بود و در هر صفحه سؤالی نوشته بودند و بقیه اش سفید بود تا جواب زیر آن نوشته شود گفتند: این جزوه ها را به خدمت امام ببرید و ببینید جواب داده یا نه. محمد بن علی نیشابوری به مدینه مشرف شد و در حیرت بود که خدایا مرا به راه راست

هدایت کن در آنجا کودکی آمد و گفت: کسی را که می خواهی اجابت کن و او را به خانه حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) برد تا چشم حضرت به او افتاد فرمود ای محمد بن علی سؤال هایی که در جزوه بود دیروز جواب دادم آنها را نزد من بیاور و درهم شطیطه را که در کیسه است و درهمش را به من بده با پارچه اش و روی به من کرد و فرمود: ای محمد بن علی! سلام مرا به شطیطه برسان و این کیسه پول را به او بده و در آن کیسه چهل درهم بود آنگاه فرمودند: قطعه ای از کفن هایم را نیز به او هدیه کردم و به او بگو تا نوزده روز دیگر زنده هستی و من بر جنازه تو نماز خواهم خواند .

جمع آوری قرآن به دست حضرت علی (علیه السلام)

وقتی حضرت علی (علیه السلام) عهد شکنی و بی وفایی آنان را دید خانه نشینی را اختیار کرد و به قرآن روی آورد و مشغول تنظیم و جمع آوری آن شد و از خانه اش خارج نشد تا آنها را جمع آوری نمود در حالی که قبلا در اوراق و تکه چوب ها و پوست ها و کاغذها نوشته شده بود. وقتی حضرت همه قرآن را جمع آوری نمود آن را با دست مبارک خود طبق تنزیل و تاویل و ناسخ و منسوخ می نوشت. ابوبکر را به سراغ او فرستادند که بیرون بیا و بیعت کن حضرت علی (علیه السلام) جواب فرستادند که من مشغول هستم و با خود قسم یاد کرده ام که عبا بر دوش نیندازم جز برای نماز تا اینکه قرآن را تنظیم و جمع آوری نمایم. آنان هم چند روز دوباره سکوت اختیار کردند.

امیر المؤمنین (علیه السلام) قرآن را در یک پارچه جمع آوری نمود و او را مهر کرد سپس بیرون آمد در حالی که مردم با ابوبکر در مسجد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) اجتماع

کرده بودند حضرت با بلندترین صدایش فرمودند: ای مردم! من از روزی که پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) از دنیا رفته است به غسل آن حضرت و سپس به قرآن مشغول بودم تا آنکه همه آن را به صورت یک مجموعه در این پارچه جمع آوری نمودم سپس فرمودند: برای آنکه فردا نگوئید ما از این مطلب بی خبر بودیم و شما را به کتاب خدا از ابتدا تا انتها دعوت می کنم. عمر گفت: قرآنی که همراه ماست ما را از قرآن تویی نیاز می کند.

سخنان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در آخرین لحظات

سلیم می گوید: از سلمان فارسی شنیدم که می گفت: در آخرین لحظات نزد آن حضرت نشسته بودم حضرت زهرا (علیها السلام) وارد شد و چون حال ضعیف پدر را دید بغض گلویش را گرفت به طوری که اشک بر گونه هایش جاری شد. پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: دخترم چرا گریه می کنی؟ عرض کرد: یا رسول الله! بعد از تو بر خودم و بر فرزندانم از بی اعتنائی مردم تضحیح جهان می ترسم پیامبر در حالی که چشمانش اشک آلود بود فرمودند: ای فاطمه! مگر نمی دانی که خداوند برای ما آخرت را بر دنیا ترجیح داده و ... را بر همه خلقتش حتمی نموده خداوند توجهی بر زمین نمود و مرا از میان آنان به پیغمبری برگزید بار دوم توجهی نمود و همسر تو را انتخاب کرد و به من دستور داد تا تو را به ازدواج وی درآورم و او را به عنوان برادر و وزیر و وصی و جانشین خود در اتمم قرار دهم. پدر تو بهترین انبیاء و شوهر تو بهترین اوصیا و تو اول کسی از خاندان من هستی که به من ملحق می شوی سپس خداوند توجهی بر زمین کرد و تو را و یازده نفر از فرزندان و فرزندان برادرم و شوهرت را که از نسل

تو انتخاب نمود اولین جانشین پس از برادرم حسن است و بعد او حسین و سپس نه نفر از فرزندان حسین که در بهشت در یک منزل خواهند بود .

دخترم آیا نمی دانی از جمله کرامت های خداوند بر تو آن است که تو را با ازدواج بهترین امتم که او در قبول اسلام از همه بیشتر و در علم و بردباری از همه بالاتر زبانش راستگو حضرت زهرا (علیها السلام) از آنچه پدرش فرمود مسرور و خوشحال شد .

در عقوبت مال پرستی

نگهبانی ملک و دولت بلاست *** گدا پادشاهست و نامش گداست

نهایت سعادت که از مال عابد اعتنا می گردد آنست که آن را از برای ورثه خود بگذارند و آنها را بخواند و معصیت آفریدگار کنند و از این جهت است که تشبیه کرده اند کسی که عمر خود را صرف جمع اموال دنیوی می کند به کرم ابریشم که پیوسته بر دور خود می تند تا راه خلاصی را مسدود می کند بعد از آن چون می خواهد بیرون آید خلاصی نمی یابد و در آنجا می میرد و به سبب عمل خود هلاک می شود و کسی که حریف بر دنیاست هر روز سعی می کند زنجیری تازه بر پای خود می بندد که قدرت گسیختن آن را دارد تا ملک الموت وقتی میان او و خواهش ها و اندوخته های او جدایی افکند و در وقت مردن آن زنجیرها بر دل بیچاره اش بسته است و چنگال ملک الموت بزرگ و ریشه دل او فرو رفته و او را به جای آخرت جذب می کند و این اول عذابی است که بعد از رفتن از دنیا با اهل دنیا داران و مال پرستان می رسد.

تا که دستت می رسد کاری بکن *** بعد از آن از تو نیاید هیچ کار

آبستنی که این همه فرزند زاد و کشت *** دیگر که چشم دارد از او مهر مادری

شاهان عرب و عجم را ببین که از خدم و حشم با خود چه بردند و خسروان ترک و دیلم را نگر که به جز لقمه نانی از دنیا چه خوردند، شاه و گدا از لوح مزار سنگ بر سینه خفته و صالح و طالح در حجله قبر خود را نهفته هیچ گل زمینی نیست که یوسف جبینی در چاه نیفتاده و هیچ راهی نیست که سلیمان جاهی در آن روی بر خاک قبر نهاده و هیچ صبحی نیست که پسری را در مرگ پدری گریبان چاک نکرده و هیچ شامی نیست که پدری در عزای پسر غمناک نباشد. سپهسالان را نگر که تنها در دست شحنه اجل گرفتار و گردن فرازان را ببین که سرها در کار خود حیران و وزیران را ببین دفتر وزارتشان بر باد رفته، امیران را نگر بی سپه و لشکر در وحشت آباد گور خفته، عالمان را ببین بر منبر تابوت نهاده بر دوش می کشند عابدان را نگر که در محراب لحد سر بر خشت خام می نهند. کدام پادشاهی بر سریر دولت نشست که آخرالامر طعمه گرگ اجل نشد و کدام شاهنشاهی را بر تخت عزت متمکن ساخت که در دست مرگ به خاک مذلش نکشید. صد قرن بیش است که ذوالقرنین به زندان لحد محبوس و دارای جهاندار از دارایی خود مأیوس و تیمور مغرور طعمه مار و مور .

خدایا! عاقبتمان را ختم به خیر نما .

نقل شده که: هارون الرشید پادشاه روی زمین بود. پسری داشت که گوهر پاکش از صلب آن ناپاک چون مروارید از دریای تلخ شود ظاهر گشته پشت پا بر تخت و تاج زده و جامه کرباس کهنه پوشیدی و به قرص نان جو روزه خود را گشودی امیر او را از این وضع به تنگ آمد او را طلبید و از روی مهربانی زبان به نصیحت گشود. آن جوان گفت: ای پدر! عزت دنیا را دیدم و شیرینی ریاست را چشیدم، توقع من آن است که مرا به حال خود بگذاری که بتوانم توشه آخرت را کسب کنم، مرا با دنیای فانی چکار و از درخت دولت و پادشاهی چه ثمر. هارون و الرشید قبول نکرد اشاره به وزیر خود کرد تا فرمان ایالت مصر و حدود آن را به نام او بنویسند. پسر گفت: ای پدر! دست از سر من بردار و الا ترک شهر و دیار کنم. هارون گفت: ای پسر! مرا طاقت دوری تو نیست. گفت: تو را فرزندان دیگری است.

پسر دید که پدر دست از سر او بر نمی دارد. نیمه شبی خدم و حشم را غافل کرد و از دارالخلافه فرار و تا بصره هیچ جا قرار نگرفت و به جز قرآنی از مال دنیا هیچ نداشت و در بصره مزدوری می کرد و در ایام فقط روزهای شنبه کار نمی کرد و یک درهم بیشتر اجرت نمی گرفت و معاش می کرد. ابوعامر می گوید: روزی او را برای کار بردم دیدم به اندازه چند نفر کار می کند به او پول بیشتر دادم قبول نکرد روزی به سراغ او رفتم، دیدم مریض است و در حال اختصار. سر او را بر دامن خود گذاشتم مرا منع کرد و روی خشت گذاشت و گفت: به خدا بگو این بنده تو از مال و منصب دست برداشت از تقصیرات او در گذر.

معاویه پسر یزید بعد از آنکه پدر او به جهنم واصل شد. مردم با او بیعت کردند. چون چهل روز از خلافت او گذشته بود روز جمعه به منبر رفت بعد از حمد الهی و درود بر حضرت رسول گفت: ای مردمان! بدانید که بدن من جز پوستی و استخوانی نیست و طاقت آتش جهنم را ندارد و ای قوم! آگاه باشید که امر خلافت به من و آل ابو سفیان نسبت ندارد و هر که امام واجب الاطاعه می خواهد باید به نزد امام زین العابدین (علیه السلام) که دختر زاده پیغمبر خداست برود و با او بیعت کند این بگفت و از منبر پایین آمد و به منزل خود رفت و در را به روی خود بست تا به عالم آخرت پیوست.

در روایات نقل شده: در منبر لعن به جد و پدر خود کرد چون مادر او از این وضع مطلع گردید نزد او آمد و گفت: ای کاش چنانکه بود نطفه تو خون حیض می شد و به کهنه می ریخت و ننگ و دودمان خود نمی شدی.

ای برادر! زندگی پنج روزه دنیا به هر طریق می گذرد بگذران و ناهمواری اوضاع زمانه به هر طریق بر خود هموار کن برای لقمه نانی خود را به صد بلا گرفتار نکن، بدنی که به پنج گز کرباس توان پوشاند چرا به هزار اضطراب اندازی.

در فضیلت مهمانی کردن

از برای آن ثواب جزیل و اجر جمیل در اسلام وارد شده است از حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) روایت شده که کسی که مهمانی نکند هیچ خیر در او نیست. و فرمود: چون مهمانی بر شما وارد می شود، روزی با آن از آسمان نازل

می شود و چون چیزی می خواهد خدا گناهان آن خانواده را می آمرزد. و فرمود: هر خانه که مهمان داخل آن نمی شود ملائکه آنجا نمی آیند.

روزی حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) گریستند سبب گریه را سؤال کردند؟ فرمودند: هفت روز است که مهمان بر من وارد نشده است می ترسم که مرتبه من نزد خدا پست شده باشد و ابراهیم خلیل الرحمن چون می خواست چیزی بخورد از خانه بیرون رفت تا کسی را پیدا کند و با او غذا بخورد از این جهت او را «ابوالضیفان» یعنی «پدر میهماندار» می گفتند و ثواب آب دادن خیلی بسیار است و خداوند این دو دسته را از آتش جهنم دور می کند.

در روایتی دیگر رسیده که هر که اطعام کند مؤمنی را، تا سیر شود احدی از مخلوقات خدا ثواب آن را نمی داند مگر ملک مقرب. و مستحب است که هر که مهمانی کند خویشان و همسایگان را فراموش نکنند و سنت است غذا به قدر کفاف باشد نه کمتر و نه زیادت که تضییع مال و اسراف باشد و با مهمان با گشاده رویی و خوش کلامی رفتار شود.

درباره تشرفات خدمت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف)

شب بیست و سوم ماه مبارک رمضان 27/2/99 آیه الله مهدوی در مسجد امام رحمت الله علیه این قضیه را نقل کردند که من از حجه السلام نمازی که تشرفاتی داشته خواهش کردم یکی از آنها را برایم بگوید. ایشان فرمودند: حدود شصت سال پیش عازم سفر حج شدم ماموران سعودی اتوبوس ها را به ردیف از مدینه به مکه راهنمایی می کردند. اتفاقا اتوبوس ما، آخرین اتوبوس بود من روحانی این گروه بودم. راننده اتوبوس که عرب بود گفت: من حالا از

راه دیگری می روم چون ماشین های جلو خیلی گرد و خاک می کنند ما همه اهل اتوبوس گفتیم شاید راه را گم کنیم اعتنا نکرد چند فرسخی رفت که فهمید راه را اشتباه آمده است توی بیابان حجاز، هرچه می رفت نه آبی بود نه آبادی، هوا گرم بود و مرتب مسیر عوض می کرد و به جایی نمی رسید راه امیدی نبود گازوییل ماشین تمام شد توی بیابان برهوت ماندگار شدیم وقت نماز تیمم کردیم نه غذایی و نه آبی، یک شبانه روز ماندیم همه مرگ را به چشم خود دیدیم همه گریان و نالان صدای «یا مهدی ادرکنی» بلند شد من به زوار گفتم: نذر کنید هرچه دارید در راه خدا بدهید دیگر امیدی نبود. باز گفتم: مرگ ما حتمی است هر کس برای خودش قبری بکند تا همدیگر را دفن کنیم همه قبرها را مهیا کردند من هم رفتم صد متر دورتر و دست به دعا بلند کردم، یک قرآن کوچکی در جیب داشتم در آوردم و گفتم: یا صاحب الزمان! ما همه می میریم اما دلمان می خواهد در وطن بمیریم و تو را به این قرآن قسمت می دهم ما را از این بیابان نجات بده در آنجا دیدم ساربانی با هفت شتر که بار بر آنها داشت به طرف من آمد و گفت: راه را گم کرده اید گفتیم بله شما این راه را می دانید؟ فرمود: بله مستقیم بروید می رسید به میان دو کوه بعد به طرف راست روید به مقصد می رسید. من خواهش کردم آقا ما دو روز است که در این بیابان سرگردانیم ما را به مقصد برسان و برگرد. فرمودند: سوار ماشین شوید، ماشین بی گازوییل را راننده روشن کرد و ما غافل بودیم خود آقا هم سوار اتوبوس شد و شترها را با بارشان رها کرد اصلاً ما به خاطره ایمان نمی رسید که این آقا کیست مقداری رفتیم رسیدیم به آن دو کوه بعد فرمودند: طرف راست را ادامه دهید و اینجا چاهی است از آب آن

استفاده کنید و من با شما خداحافظی می کنم و شما آن نذری که کردید را وقتی رفتید وطن انجام دهید چون بی پول می شوید. من گفتم: آقا در حجاز میوه کمیاب است ما در ایران وفور نعمت زیاد است عرض کردم امشب را در خدمت شما باشیم. فرمودند: مثل شما در این دنیا زیاد است بروم و به آنها هم نیز کمک کنم هرچه اصرار کردم فرمودند باید بروم وقتی خداحافظی کردند دیگر او را ندیدم آن موقع به فکر فرو رفتم که ایشان امام زمان بود شترها را رها کرد و با اتوبوس بی گازوئیل به راه افتاد و ما را به مقصد رساند و فرمود از این چاه آب بردارید در صورتی که در این بیابان امکان آب و چاه نبود و بدون اینکه دلوی در چاه بیندازیم دستمان به آب می رسید و از کجا فهمید که ما نذر کرده ایم و فرمود شما مرا به قرآن قسم داده اید

بذره گر نظر لطف بوترا ب کند *** به آسمان رود و کار آفتاب کند .

قرآن و عترت

بر هر شخص مکلف واجب است در شبانه روز 5 مرتبه نماز واجب بجا بیاورد که ده مرتبه سوره حمد خوانده می شود و به جای حمد هیچ سوره ای دیگر جایز نیست و در قرآن کریم فقط خواندن نماز ذکر شده است و آداب آن بیان نشده است مثلاً اینکه پنج مرتبه اقامه نماز ننماید و در هر موقع چند رکعت یا کدام نماز بلند خوانده شود و کدام آهسته مثلاً روزه را خدا برای افرادی که توانایی جسمی دارند بیان فرموده ولی از چه ساعتی تا چه ساعتی ذکر نشده یا رفتن به حج بیت الحرام برای کسانی که استطاعت مالی دارند ولی آداب در منی و مشر و طواف خانه خدا و صفا و مروه ذکر نشده است

پس از اینجا معلوم می شود که قرآن کارشناس می خواهد و آن هم اهل بیت عصمت و طهارت :هستند که از روایات آنها علمای بزرگ با زحمات زیادی آن علوم و روایات را جمع آوری کرده و در دسترس مسلمانان جهان قرار داده اند تا گمراه نشوند پس از اینجا معلوم می شود که قرآن تنها برای افراد بشر کافی نیست مفسر می خواهد بایستی قرآن در پرتو عترت باشد .

عالم برزخ

هر گیاهی که از زمین بروید- وحده لا شریک له گوید. جمله ذرات عالم در جهان با تو می گویند روزان و شبان - ما سمیعیم و بصیر و باهشیم - با شما نامحرمان ما خواهشیم . عالم برزخ روزی 5 سخن با صاحبش می گوید:

1. می گوید: اینجا خانه تنهایی است، چونکه انسان از تنهایی بیزار است و می خواهد در اجتماع باشد.
2. می گوید: اینجا خانه تاریک است ، چون انسان از تاریکی متنفر است باید چراغ و روشنی با خود بیاوری.
3. می گوید: اینجا خانه خاکی و بی فرش است آبادش کن.
4. می گوید: اینجا مار و عقرب زیاد دارد، در دنیا مواظب باش نیش نرزی و گول شیطان را نخوری.
5. می گوید: اینجا عالم نداری و تنگدستی است، فکری برای خانه دائمی و ابدی خود بکن، چونکه اینجا یار و پناهگاهی نداری و تمام اعضا و جوارحت شهادت می دهند.

تا توانی به جهان خدمت درویشان کن بدمی یا درمی یا قدمی صدها هزار بوسه بر آن دست می زنند- کز کار خلق یک گره بسته وا کنی .

از فرمایشات مولا علی بن ابی طالب

هیچ شرافتی برتر از اسلام نیست و هیچ عزتی گرابهاتر از تقوا و هیچ پناهگاهی بهتر و نگهدارنده تر از ورع و پرهیز از شبهات نمی باشد و هیچ شفیهی نجات بخش تر از توبه و هیچ گنجی بی نیاز کننده تر از قناعت و هیچ سرمایه ای برای از بین بردن فقر بهتر از رضا به مقدار حاجت نمی باشد ، آن کس که به مقدار نیاز اکتفا کند به آسایش و راحتی همیشگی دست یافته و فراخنای آسودگی جای گرفته است ر حالی که دنیا پرستی کلید رنج و بلا مرکب تعب و ناراحتی است. حرص و تکبر و حسد انگیزه هائی هستند برای فرورفتن در گناهان و بدکاری جامع تمام این عیب هاست.

گنج زر گر نبود گنج قناعت باقی است

آنکه آن داد به شاهان به گدایان این داد

داستان آیت الله شفتی

مرحوم آیه الله شفتی بانی مسجد سید اصفهان در اوایل طلبگی وضع مالی خوبی نداشت ، چند روز یکبار خورشتی با نان می خورده روزی یک جگر گوسفند خریداری می کند در راه می بیند سگی در جوب خوابیده است و بچه هایش به اطرافش می چرخند و هر چه پستان مادرشان را می مکند شیر ندارد. از گرسنگی مرحوم سید شفتی جگر را که خودش احتیاج داشت و پس

از چند روز تهیه کرده بود جلوی سگ می گذارد و تماشا می کند آن حیوان جگر را می خورد و پستانش آماده برای بچه ها ، بچه ها از پستان مادر شیر می خورند بعدا سگ یک نگاهی به مرحوم سید شفتی می کند و سرش را به طرف آسمان بالا می برد. سید فهمید در حقش دعا کرد . چند روز بعد شخصی به سراغ سید می آید و مقدار زیادی پول می دهد و می گوید: فلان اقوام توفوت کرده و چون وارثی جز تو نداشت این پول سهم شما است. سید پول را می گیرد و همین زمین مسجد را خریداری می کند و معمارهایی را پیدا می کند و مسجد را به این شکل که هست بنا می کند که هم طلاب از آن استفاده کنند و هم مردم برای نماز جماعت حاضر شوند، در موقع ساخت مسجد روی سکو عصرها می نشیند و بنا و کارگراها می آیند در حضورش دست می کرده زیر فرشی که نشسته بود و حقوق آن ها را پرداخت می کرد شخصی برای امتحان پای خود را گل مال می کند آقا دست زیر فرش می کند و مبلغ ناچیزی می دهد.

داستان سلمان فارسی

سلمان فارسی رحمه الله علیه روزی از بازار آهنگران در کوفه عبور می کرد. جوانی را دید ناگهان صیحه ای زد و بر روی زمین افتاد. مردم اطراف او جمع شدند و هنگامی که سلمان را دیدند به او گفتند: ای بنده مقرب خدا! این جوان گرفتار بیماری صرع است چیزی در گوش او بخوان تا شفا یابد. سلمان نزدیک او شد جوان به هوش آمد و چشم باز کرد و به سلمان گفت: اینگونه که اینها خیال می کنند من بیمار نیستم، از کنار این آهنگران عبور

کردم دیدم که با پتک بر آهن می کوبند به یاد این آیه شریفه افتادم که می فرماید: «وَلَهُمْ مَقَامِعٌ مِنْ حَدِيدٍ» یعنی برای گنهکاران گرزهایی از آهن سوزان است هنگامی که به یاد این آیه افتادم از ترس عذاب الهی هوش از سرم پرید. سلمان او را به عنوان برادر خویش برگزید و با او بود تا زمانی که آن جوان بیمار شد و سلمان سراغ او به بالینش آمد جوان در حال جان دادن بود سلمان به فرشته مرگ خطاب کرد و فرمودند: با این برادرم مدارا کن. فرشته گفت: ای بنده خدا! من با همه مؤمنان مدارا می کنم.

داستان ابوذر و شکیبایی او

عثمان ملعون سومین غاصب غاصب خلافت مولا- امیر المؤمنین، دو نفر از خادمین خود را به سراغ ابوذر رحمت الله علیه فرستاد و دویست دینار به آنها داد و گفت عثمان سلام می رساند و می گوید که این پول را بگیر و مشکلات خود را حل کن. هنگامی که فرستادگان عثمان نزد او آمدند ابوذر پرسید: آیا به همه مسلمانان آنچه به من عطا کرده داده؟ آنها گفتند: نه.

گفت: من یکی از مسلمانان هستم این پول سزاوار من نیست. گفتند: عثمان می گوید این از مال شخصی خود من است ذره ای حرام با آن مخلوط نشده است. ابوذر گفت: من نیازی با آن ندارم من امروز را صبح کردم در حالی که غنی ترین مردم هستم. فرستادگان عثمان گفتند: خدا تو را به سلامت بدارد ما در این خانه چیزی نمی بینیم که قابل استفاده باشد. گفت: آری، زیر این پارچه که می بینید دو گرده نان جو می باشد من این دینارها را برای چه می خواهم نه به خدا سوگند نمی پذیرم تا خداوند بداند که محتاج کسی

نیستم جز خود او و من غنی هستم به ولایت علی ابن ابیطالب و عترت پاک و منزله او و دینارها را برگرداند و تا وقتی خداوند را ملاقات کردم او حاکم بین من و عثمان است .

قضیه یک روحانی در مشهد

یکی از روحانیون مشهد می گفت: روزی وضو گرفته بودم در صحن مطهر حضرت امام رضا(علیه السلام) می خواستم وارد حرم بشوم شخصی از آشنایان مرا از دور دید و آمد سلام کرد و مرا در بغل گرفت من او را تحویل نگرفتم و اعتنایی نکردم او مرا رها کرد و رفت. وقتی می خواستم وارد حرم شوم یکی از علمای بزرگ جلوی مرا گرفت و گفت حضرت فرمودند: به زیارت من نیا بنده، جا خوردم و فهمیدم که کار اشتباهی کردم برگشتم و رفتم اطراف صحن ها و نگاهم به حرم بود و گریه می کردم که چرا این بنده خدا را تحویل نگرفتم. رفتم به طرف خانه آن شخص و با هزار زحمت آن را پیدا کردم و زنگ خانه را زدم او آمد او را بوسیدم و عذر خواهی کردم. گفتم: مرا ببخش من حواس نداشتم و پشیمانم که شما را تحویل نگرفتم. ایشان گفت: اشکالی ندارد پیش می آید، من راضی هستم از شما خدا حافظی کردم و برگشتم اتفاقا در راه، همان عالم بزرگوار را دیدم، مرا دید و از دور احترام نمود و آمد مرا در بغل گرفت و گفتند حضرت رضا(علیه السلام) فرمودند: می خواهی حرم بیایی بیا، ما از تو راضی شدیم خوشحال شدم و از این عالم تشکر کردم که مرا از این غصه نجات داد .

حضرت امام سجاده (علیه السلام) و حضرت خضر (علیه السلام)

از امام سجاده (علیه السلام) منقول است که روزی از خانه بیرون آمدم و رفتم به دیواری تکیه کردم ناگاه مردی را دیدم در برابر من دو جامه سفید پوشیده بود و به من نگاه می کند. سپس گفت: یا علی بن الحسین! چرا تو را غمناک می بینم اگر از برای دنیاست خدا روزی را می رساند و اگر برای آخرت است وعده راست خدا در آن حکم خواهد فرمود. گفتم: نه چنین است. شخص خندید و گفت: آیا احدی را دیده ای که خدا را بخواند و او را اجابت نکند. گفتم: نه.

گفت: آیا احدی را دیده ای که بر خدا توکل کند و خدا او را کفایت نکند؟ گفتم: نه. گفت: آیا احدی را دیده ای که از خدا سؤال کند و خدا اجابت نکند؟ گفتم: نه. ناگاه آن شخص از نظرم غایب شد گویا او خضر (علیه السلام) بود.

از حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت شده است که هر کس را سه چیز عطا کردند سه چیز از او نمی گیرند، کسی که دعا کند اجابت دهند، کسی که شکر گذاری کند او را زیادتی دهند، و کسی که توکل کند خداوند امور او را کفایت کند و خداوند فرمودند: «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ».

درباره ابراهیم خلیل الله

روایت شده که حق تعالی حضرت ابراهیم را مال فراوانی داد به طوری که چهارصد قلاده زرین در عقب گوسفندان او بود. فرشتگان گفتند: دوستی ابراهیم به جهت مال و نعمت که به او عطا کرده است.

خداوند خواست که به ایشان بنماید که چنین نیست. جبرئیل را فرمود: برو در حالی که ابراهیم صدایت را بشنود، مرا یاد کن. جبرئیل رفت وقتی

ابراهیم نزد گوسفندان بود بر بالای تلی ایستاد و با آواز خوشی گفت: «سبوح قدوس و رب الملائکه و الروح» چون ابراهیم نام خدا را شنید جمیع اعضای او به حرکت درآمد و فریاد برآورد و از چپ و راست نگاه کردید شخصی بر بلندی ایستاده به نزد وی دوید و گفت: تو بودی که نام دوست من بردی. گفت: بلی. گفت: ای بنده نام حق را یکبار دیگر بگو و ثلث گوسفندانم از تو. جبرئیل باز نام حق را بگفت. ابراهیم گفت: یکبار دیگر بگو و نصف گوسفندانم از آن تو. جبرئیل باز نام حق را گفت. ابراهیم از شوق بیقرار شد و گفت همه گوسفندانم را می دهم. یکبار دیگر نام دوستم را بگو جبرئیل باز نام حق را گفت. ابراهیم گفت: دیگر چیزی ندارم همه گوسفندان مال تو. جبرئیل گفت: مرا حاجت به گوسفندان تو نیست من جبرئیل هستم و جادارد که خداوند تو را دوست خود کرده است.

قضیه هارون الرشید و قبر امیر مؤمنان

نقل است که هارون الرشید ملعون روزی با لشکریانش به قصد شکار از کوفه بیرون رفت در آنجا آهوئی را دید فرمان داد تا بازهای شکاری برای آهورها کردند و بر آنها تاختند آهوان به پشته ای پناه بردند و بیارامیدند بازها در آن ناحیه بیافتند و تازیها برگشتند. هارون در تعجب شد دیگر باره آهوان از فراز پشته به نشیب آمدند بازها و تازیها آهنگ ایشان کردند دگر باره آهوان با آن پشته پناه بردند جانوران شکاری از قصد ایشان برگشتند تا سه مرتبه کار اینگونه گذشت. هارون سخت در تعجب شد غلامان خود را امر کرد تعجیل کنید و مردی را که از این محل با خبر باشد بیاورید. غلامان رفتند و از طایفه

بنی اسد پیرمردی را حاضر کردند. هارون از او پرسید که حال این پشته چیست؟ چه کیفیتی دارد. گفت: اگر مرا امان بدهی قصه آن را بیان می کنم. گفت: تو در امانی.

پیرمرد گفت: پدرم از پدران خود می گفت قبر امیر المؤمنین در این پشته واقع است و خداوند آن را حرم امن و امان خود قرار داده که هر که با آن پناه برد در امان خواهد بود .

کیفیت غسل پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)

سلیم بن قیس می گوید: وقتی حضرت رسول از دنیا رفت به حضرت علی وصیت کرده بودند که غسلش را غیر او به احدی وانگذارند چون سزاوار نیست عورتش را کسی ببیند اگر کسی دید بینایش از بین می رود. حضرت علی عرض کرد: یا رسول الله! چه کسی مرا در غسل شما کمک می کند؟

فرمودند: جبرئیل با گروهی از ملائکه و چنین شد که حضرت علی (علیه السلام) غسل می داد و فضل بن عباس یا چشمان بسته آب می ریخت و ملائکه آن طور که علی (علیه السلام) می خواست حرکت می دادند. علی (علیه السلام) خواست پیراهن پیمبر را از تنش درآورد که صیحه زننده ای به او ندا داد: یا علی! پیراهن را در نیاور؛ لذا دستش را از زیر پیراهن داخل کرد و او را غسل داد، سپس حنوط کرد و کفن نمود و هنگام کفن کردن حنوط پیراهن را بیرون آورد .

براء ابن عازب می گوید: وقتی مردم کار خود را در بیعت با ابوبکر به انجام رساندند حالت شخصی متحیر فرزندی از دست داده ای مرا گرفت اضافه بر حزنی که از وفات پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) داشتم .

بلاذری از علمای اهل سنت در کتاب خود می نویسد: مقداد و عمار یاسر و طلحه و زبیر و جمعی دیگر از اصحاب رسول الله نامه ای نوشتند و کارهای خلاف عثمان ملعون را در آن بر شمردند و او را از عذاب الهی ترسانند و با او گفتند که: اگر دست از کارهایش بر ندارد بر ضد او اقدام خواهند کرد . عمار نامه را گرفت و نزد عثمان آمد و بخشی از آن را برای عثمان خواند.

عثمان گفت: تو چرا از آن ها داوطلب شدی؟ عمار گفت: برای اینکه من بیش از آن ها خیر خواه تو هستم. عثمان گفت: دروغ گفתי ای فرزند سمیه! او را به نام مادرش نامیده که توهین بزرگی محسوب می شد یعنی پدر تو معلوم نیست. عمار گفت: من فرزند سمیه هستم و پدرم یاسر است. عثمان دستور داد دست و پای او را گرفتند و کشیدند و عثمان با دو پای خود با کفش روی بدن او لگد می زد و او دچار فتق و پارگی شکم شد.

عمار یاسر مردی شجاع و مؤمن بود و همیشه در کنار حضرت رسول بود و در جنگ ها شرکت می کرد و از حضرت رسول محافظت می کرد تا دشمن شبیه خون نزنند و حضرت رسول به او فرمودند: تو اهل ولایت هستی و تو را گروه ستمکار شهید می کنند .

یکی از داستان های حضرت سلمان

در زمان حضرت علی (علیه السلام) شخصی را حاکم مدائن کردند مردم از دست او ناراحت بودند به جهت اینکه دزدی زیاد می شد و مال و ثروت مردم را به غارت می بردند به حضرت نامه ای نوشتند و درخواست حاکم مقتدری کردند

حضرت در جواب نامه فرمودند: ما حضرت سلمان را برای حکومت فرستادیم. مردم همه چشم به راه دم دروازه شهر تجمع کرده بودند که ببینند سلمان کیست. ناگهان دیدند از دور پیرمردی سوار بر الاغ و چوبی در دست و بقچه ای در بردارد. از او سؤال کردند: حاکم را در راه ندیدید؟ سلمان گفت: اسم حاکم چیست؟ گفتند: سلمان. سلمان گفت: سلمان من هستم. گفتند: شوخی نکن ما نامه نوشته ایم به حضرت علی که برای ما حاکم شجاعی و کاردار بفرست حضرت سلمان جواب نامه را با مهر و امضای حضرت علی نشان داد و فرمودند: من به فرمان مولایم به اینجا آمده ام. در آن موقع سلمان سیصد سال عمر کرده بود مردم در تعجب شدند و گفتند: آن حکومت نتوانست جلوی دزدان را بگیرد تو چگونه می توانی بکنی. حضرت سلمان گفت: من یک شب اینجا مهمان شما می شوم و فردا برمی گردم و به حضرت می گویم مردم اینجا مرا نمی خواهند. گفتند: کجا می خوابی؟ گفت: در یک دکان کوچک. مردم قبول کردند در آن حال سگی ولگرد را صدا زد و فرمودند: برو تمام سگ ها را خبر بده که از امشب نگهبانی با شماست و هر دزدی را که دیدید دستگیر کنید و تمام نگهبانان را دستور داد امشب به خانه بروید و استراحت کنید فردای آن روز مردم دیدند خبری از دزدی نشد آمدند در میدان شهر دیدند سگهای ولگرد دزدها را محاصره کرده اند و راه نجاتی ندارند.

یکی از یاران با وفای حضرت علی (علیه السلام)، حجر بن عدی بود. روزی با حضرت در راه عبور می کردند به درخت خرمایی رسیدند. حضرت علی (علیه السلام) به حجر فرمودند: این درخت را می بینی؟ حجر گفت: بله یا علی. حضرت فرمودند: روزی بیاید که تو را با پای بریده و دست بریده به این درخت به دار میزنند بهجت محبتی که با من داری و زبانت را از بیخ میبرند حجر عرض کرد آن موقع من برای شما باعث بی حرمتی نباشم حضرت فرمودند اتفاقا باعث افتخار من میشوی گذشت تا اینکه حضرت را به شهادت رساندند مامورانی فرستادند حجر را دستگیر کردند و پیش خلیفه آوردند در راه رسید به همان درخت با حالی که دستهایش را بسته بودند لگدی به همان درخت زد و گفت میخواهند مرا بالای تو بدار بزنند مرا محکم نگه دار این موضوع را به خلیفه گزارش دادند خلیفه گفت تو چنین گفته ای گفت آری اتفاقا میخواهیم دست و پایت را قطع کنیم و به همان درخت آویزان کنیم حجر گفت میدانم زبانت را هم میبرند خلیفه گفت از کجا میدانی حجر گفت مولایم پیشاپیش خبر داده به من دست و پایش را بریدند و او بالای دار در مدح و ثنای حضرت میگفت دستور دادند زبانش را از بیخ ببرند تا شورش نشود.

داستان حضرت موسی (علیه السلام) و دو جوان

حضرت موسی (علیه السلام) روانه کوه طور در حال مناجات با خدا بود جوانی عرض کرد: یا موسی! کجا می روی. گفت: می روم با خدا مناجات کنم.

جوان گفت: سلام مرا به خدا برسان و بگو اینهمه مال به من دادی دیگر بس است. در راه جوان دیگری را دید که لباس نداشت و توی خاکستر نشسته بود. جوان گفت: موسی! مرا می بینی لباس ندارم و توی خاکستر خود را پنهان کرده ام، به خدا بگو حداقل یک دست لباس به من بده تا خودم را بپوشانم. حضرت موسی پس از مناجات به خدا عرض کرد: خدایا! تو آگاهی از حال آن دو جوان، چه جواب بدهم. خداوند جواب داد: با آن جوان ثروتمند بگو اگر اراده کنم دیوار و خشت های خانه ات را طلا می کنم دیگر دم مزین و با آن که خاکستر نشین بود بگو اگر دم زدی به باد دستور می دهم که همین خاکستر هم از رویت بردارد. حضرت موسی عرض کرد: خدایا! علت اینکار چیست؟

خداوند فرمود: پدر آنکه خاکستر نشین است مرد ثروتمندی بود و مال زیادی داشت وقت مردن گفت: فرزندم اینقدر مال برای تو گذاشتم که احتیاج به هیچکس نداری من هم او را خاکستر نشین کردم. آن جوان که گفت ثروت بس است پدرش فقیر بود دم مرگ گفت "فرزندم من مال و ثروتی ندارم که به تو بدهم تو را به خدا می سپارم و من هم او را ثروتمند کردم .

یکی را دهی تاج و تخت و طلا *** یکی را نشانی به خاک سیاه

رضا قلدر و پادشاهی او

رضا شاه قلدر جوانی بی سواد و جاهل دوران سربازی خود را در اراک گذراند روزی با دوستش از کوچه ای عبور کردند. دیدند در یک منزل روضه به پا شده با هم گفتند می رویم روضه و یک چایی هم می خوریم پس از

بیرون آمدن از آنجا صاحبخانه مرد مقدس و از عارفان بود و چشم بصیرت داشته او را صدا می زند و می گوید: اسم تو چیست؟ می گوید: رضا هستم او می گوید اگر روزی شاه این مملکت شدی به مردم ظلم نکن. رضا می گوید من یک سرباز بیشتر نیستم، چطور شاه می شوم. سید می گوید همین که گفتم او دوران سربازی رو سپری می کند و به مقامات بالا می رسد و او را میر پنج می نامند و با دسیسه انگلیسی ها احمد شاه را به خارج می فرستند و کودتا می کنند و به تخت سلطنت می نشیند و کاخ نیاوران و کاخ سعد آباد را بنا می کند و به دستور انگلیسی ها بی حجابی در ایران را رواج می دهد روزی به زیارت شاه عبدالعظیم می رود و حرم را غرق می کنند مأموران همه را بیرون می کنند فقط همان سید در حرم می ماند و می گوید من با شاه کار دارم به رضا شاه می گویند رضا شاه وارد حرم می شوند. سید می گوید: مرا می شناسی؟ رضا شاه می گوید: بله.

سید به او می گوید: اگر می خواهی پایدار باشی به مردم ظلم نکن و الا تو را با خواری از مملکت بیرون می کنند. رضا می گوید: از من چیزی بخواه تا به تو بدهم. سید می گوید: من مستضعفی هستم.

شاه معنی مستضعف را نمی دانست سؤال کرد به او گفتند یعنی غنی هستم بالاخره او را با خواری بیرون کردند .

داستان کمیل ابن زیاد

در زمان حضرت علی (علیه السلام) در آن پنجاه سال خلافت حضرت امیر کمیل را با استانداری کرمانشاه انتخاب کردند ایشان مردی متدین و پیرو خط امام شهر

بود. مردم کرمانشاه از کمیل تقاضا کردند که حضرت علی را دعوت کنند به کرمانشاه. حضرت پذیرفتند. وقتی حضرت وارد شهر کرمانشاه شدند فصل زمستان بود و برف باریده بود مردم شهر تجمع کرده بودند و سر پل ذهاب چشم بر راه حضرت بودند از این جهت پل ذهاب معروف شد و حضرت امیر المؤمنین فقط در ایران به کرمانشاه تشریف آورده اند حتی امام حسن و امام حسین هم به ایران نیامدند.

اینکه اهل سنت می گویند: در زمان عمر لعنت الله علیه این دو معصوم در رکاب عمر بودند دروغ محض است و می خواهند شریک جرم برای دومی درست کنند چون این ملعون ازل و ابد ایران را ویران کرد.

کمیل بن زیاد حضرت را به منزل خود برد. در راه حضرت امیر جلو می رفتند و کمیل پشت سر مولا. یک وقت حضرت امیر به کمیل فرمودند: ما چند نفریم که در این کوچه می رویم؟ کمیل گفت: دو نفر. حضرت فرمودند: پس چرا جای پای یک نفر می بینم. کمیل عرض کرد: یاعلی! من پایم را جای پای شما می گذارم وارد منزل شدند و تا صبح باهم صحبت می کردند چون کمیل یار با وفائی بود حضرت به کمیل فرمودند: این دعای خضر نبی می باشد، من می گویم شما آن را بنویس و فرمودند شب های جمعه آن را بخوانید از این جهت معروف شد به دعای کمیل.

داستان کشیکچی و تاجر اصفهانی

یک تاجر اصفهانی با عده ای عازم سفر حج شدند پس از زیارت حضرت علی(علیه السلام) این تاجر متدین و سرشناس پول های خود را گم می کند و سرگردان

بوده که چه کنم نمی توانم به حج بروم و نمی توانم به وطن برگردم از طرفی به واسطه اعتبار و سرشناسی و آبرو خود نمی خواست به دوستان خود ابراز کند خیلی سرگردان بوده که چه کنم در این حال می بیند یک سید جلیل القدر دست به شانه او می زند و می فرماید: چرا ناراحتی؟ می گوید: دیگر نمی توانم به حج بروم و دگر به وطن بازگردم، خرجی ندارم و آبرومند هستم. حضرت به او می فرماید: ناراحت نباش ناگهان صدا می زنند هالو جوابی نمی شنوند تا سه مرتبه تکرار می کنند. کشیکچی بازار که به او هالو می گویند حاضر شد حضرت می فرماید: چرا دفعه اول و دوم نیامدی؟ عرض کرد: باری بر پشتم بود می خواستم تحویل بدهم. حضرت می فرماید: این تاجر پول هایش نیست به او پول بده و هر وقت خواست به مکه برود او را یاری کن. هالو کیسه پولی را به تاجر می دهد و می گوید همین است پولهایت؟ مرد تاجر شگفت زده می شود که این هالو همان کسی است که در بازار کیسه های پر را جا به جا می کند اینجا کجا و اصفهان کجا؟ چطور اینجا حاضر شد، چطور پول های مرا دقیق به دستم داد در این فکر بود و نمی توانست صحبت کند ناگاه امام غایب می شوند.

داستان دانشمند سنی در زمان آسید ابوالحسن مدیسه ای

در زمان آیت الله آسید ابوالحسن مدیسه ای یک نفر دانشمند سنی نامه ای به آقا نوشت که شما ادعا دارید امام زمان حاضر است او را به من نشان بده. نامه آمد نجف اشرف. فرزند آقا نامه را نشان پدر ندادند. آقا مدیسه ای مرجع

کل جهان شیعه بود با امام زمان رابطه داشت به پسرش فرمودند: نامه آن شخص را چرا به من نشان ندادی؟ پسر گفت: مگر خبر داری؟ فرمودند: مگر می شود خبر نداشته باشم جواب نامه را بنویس شب جمعه ای به نجف بیا تا امام زمان را به تو نشان دهم.

نامه ای نوشته شد به آن مرد سنی او با چند نفر آمدند شب جمعه به نجف اشرف مهمان آقا بودند نیفه های شب آقا به آن مرد سنی فرمودند: با من بیا برویم قبرستان وادی السلام. به پسر خود گفتند: چراغی همراه بیاور تاریک است. آقا وضو گرفت و رفتند مقام حضرت صاحب الزمان به آن مرد فرمودند: تو هم بیا. دو رکعت نماز خواندند. بعدا آن مرد مقام حضرت مثل روز خورشید تابان شد و آقا امام عصر را مشاهده کردند از هوش رفتند بعدا آقا او را به هوش آوردند و گفتند: دین شما بر حق است. اطرافیان گفته اند چه شد گفت آنچه می خواستم دریافت کردم و تشریف خود را بیان کرد بعدا رفت در شهر خود و داستان را برای مریدان خود بیان کرد مریدان او حدود چهار هزار نفر بودند همه شیعه شدند. این خبر در کل جهان اسلام منتشر شد شیعیان همه خوشحال و شاد گشتند.

شهریار پرده برگیر از رخت چون آفتاب *** تا شود روز روشن از جمالت

بی تو اوضاع جهان در بی قراری مانده است *** گر بگیری پرده از رویت جهان شام تار گردد قرار

هارون الرشید یکی از خلفای خونخوار و ستمکار بود که امام موسی بن جعفر را چهارده سال به زندان های مختلف انداخت و بعدا حضرت را با زهر به شهادت رساند. یک روز گفت: بروید و در اطراف ده ببینید کسی هست که در زمان حضرت رسول(صلی الله علیه و آله و سلم) بوده و سخنی از آن حضرت به یاد داشته باشد. رفتند اطراف و اکناف سراغ گرفتند پیرمردی فرسوده و خمیده با سن و سال زیاد پیدا کردند و به او گفتند: تو پیغمبر را دیده ای؟ گفت: بلی. گفتند: خلیفه تو را میخواهد و به تو جایزه می دهد او را در سبیدی گذاشتند و بر مرکب بستند و به حضور هارون الرشید آوردند. خلیفه از او سؤال کرد: پیرمرد تو پیغمبر را دیده ای؟ گفت: بله.

گفت: با همین چشمانت دیدی؟ گفت: آری.

هارون گفت: یک حدیث از آن حضرت به یاد داری؟

گفت: آری بچه بودم، پای منبر حضرت بودم، ایشان فرمودند: انسانها وقتی پیر می شوند دو صفت در آنها جوان می شود یکی آخر عمر حریص به مال دنیا می شوند و دیگر مال و آرزوهای زیادی طلب می کنند.

هارون دستور داد و کیسه زر به او پاداش دادند. پیرمرد خدا حافظی کرد و او را در طبقی گذاشتند و بردند. در راه پیرمرد گفت: مرا برگردانید پیش هارون. گفتند: چه می خواهی بگو به او می گوئیم. گفت: می خواهم در حضورش بگویم. او را باز به نزد هارون بردند. به هارون گفت: این دو کیسه زر را همه ساله به من می دهی؟ هارون گفت: صدق رسول الله؛ پیغمبر راست گفته است تو الان در حال مرگ هستی از یکسال بعد سخن می گویی.

هنگامی که خبر شهادت مالک اشتر را به حضرت علی (علیه السلام) رسید درباره او چنین فرمودند: مالک اما چه مالکی به خدا اگر کوه بود یکتا بود و اگر سنگ بود سرسخت و محکم بود هیچ کسی و مرکبی نمی توانست از کوهسار وجودش بالا رود و هیچ پرنده ای به قله آن راه نمی یافت، زندگی پر افتخار مالک اشتر شاهد بر این گفتار امام است فکر او به اندازه ای بلند که غیر از امام و پیشوای خود و مصالح مسلمین کسی یا چیز دیگری به رسمیت نمی شناخت و استقامت او در حدی بود که در برابر هیچ دشمنی سر تسلیم فرود نیاورد و به خصوص امتحان خود را در جنگ صفین پس داد که اگر فتنه گران مانع نشده بود کار لشکر شام و معاویه را یکسره کرده بود.

امام در موارد دیگری درباره او می گوید: او کسی است که ستی در عزمش راه نداشت و هنگامی که ولایت کشور مصر را به دست مالک سپرد در نامه ای به مردم آن کشور مرقوم داشت بعد از حمد و ثنای الهی من یکی از بندگان خاص خدا را به سوی شما فرستادم کسی که به هنگام خوف و خطر خواب به چشم او راه نمی یابد و در ساعات ترس او و وحشت از دشمن نمی هراسد و فرار نمی کند در برابر بدکاران از شعله آتش سوزانده تر است او تک سوار شجاعی بود و رئیسی از بزرگان شیعه فرمودند او نسبت به من مانند من نسبت به رسول خدا بود او جنگجو شجاع با سخاوت و بردبار بود .

خداوند به آنچه در دریا و بیابان می باشد عالم و داناست. تمام کلیدهای غیب که از مردم پوشیده و پنهان است نزد اوست که آنها را جز او کسی نمی داند و هیچ برگی از درخت نیفتد و هیچ دانه و تخمی از زیر زمین بیرون نیاید و کشت نشود مگر اینکه او می داند و هیچ تر و خشکی نیست که خدا با آن احاطه دارد خداوند متعال عالم و داناست بر کسانی که راز خود را پنهان می کنند و به پنهان گویی آنان که سخن با یکدیگر آهسته بگویند و با آنچه بر آن تصمیم بگیرند و با آنچه در دلها پنهان شده و به نادیدنی ها که در زیر زمین و حجاب ها و پرده ها مستور است و به سوراخ هایی که موران کوچک در تابستان و حشرات و گزندگان در زمستان جا می گیرند و به صدای آه و ناله و گریه زن هایی که میان ایشان و فرزندانشان جدایی افتاده و به صدای قدم های آهسته و به جای پنهان شدن حیوانات در غارها ، دره ها و کوه ها و به جای پنهان شدن پشه ها میان ساقه ها و پوست درختان و به جای اتصال برگ ها به شاخه های درختان و به رحم هایی که نطفه های آمیخته به خون که از صلب ها خارج شده در آن قرار گیرد و به ابرهای برآمده در هوا و به باریدن دانه باران و به جای گاه پرندگان بر سر کوه های بلند و به نغمه سرایی مرغان خواننده و به آنچه در میان صدف های لولو و مرجان است و به آنچه تاریکی شب آن را پوشانده و یا آفتاب بر آن تابیده و احاطه دارد و به بزرگی خدای یکتاست شکر نعمت و طاعت بندگی او را غافل نباشیم .

در زمان حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) شخص جوانی به نام ادهم روزی آمد خدمت پیغمبر، عرض کرد: شب گذشته خوابی دیدم از آن خوفناک هستم. حضرت فرمودند: خواب خود را بازگو کن؟ گفت: خواب دیدم مرغی از هوا آمد و سر مرا کند و برد حضرت به او فرمودند خواب خود را برای کسی دیگر مگو و برو در خانه چهل روز از خانه بیرون نیا. جوان خدا حافظی کرد و رفت چند روزی در خانه ماند حوصله اش سر رفت با خود گفت: اسبم را سوار می شوم و در نخلستان ها گردش می کنم تا روحیه ای به دست بیاوریم. همینطور که گردش می کرد یک اسب سواری را دید از او وحشت کرد او دشمن حضرت علی (علیه السلام) بود می گشت تا حضرت را پیدا کنند و با او مبارزه کند همینطور که جوان را دید گفت: ای جوان! تو کیستی نام خود را بیان کن؟ ادهم از ترس اینکه با او جنگ نکند گفت: من علی هستم شاید بترسد و برود تا اسم علی را شنید از اسب پیاده شد و بند ادهم را گرفت و او را به زمین زد و سر او را برید و گفت به آرزوی خود رسیدم. حضرت رسول چون از غیب خبر داشت حضرت علی را فرستاد و فرمودند: او را پیدا کن و سر او را از تن جدا کن. حضرت تشریف بردند و جلو او را گرفتند و فرمودند: از کجا آمده ای و به کجا می روی؟ گفت: از راه دور آمده بودم حضرت علی را بکشم کشتم.

حضرت فرمودند: علی که می خواهی علی منم و با یک انگشت او را بر زمین زدند و سر را بریدند و تشریف بردند سر جنازه ادهم و سر او را به تن ملحق کردند و به اذن خداوند زنده شد حضرت فرمودند: مگر پیغمبر

نفرمودند چهل روز از خانه بیرون نیا و چرا به دروغ گفتی و خود را علی معرفی کردی .

داستان جبیر خزانه دار معاویه ملعون

خزانه دار معاویه لعنت الله علیه در شام شخصی بود به نام جبیر که تمام املاک و مستقالات و جواهرات را در اختیار او گذاشته بود چون خیلی امین بود معاویه به هر کسی زمینی یا باغی یا پولی می خواست بنجنبد به جبیر می گفت . همیشه در خدمت معاویه بود.

یک روز جبیر گفت: من اجازه می خواهم بروم کوفه مادرم را ببینم دیگر طاقت دوری او را ندارم. معاویه گفت :چون که مادر است اشکالی ندارد ولی یک نفر جای خودت بگذار که امین باشد و برو و زود برگرد. جبیر چون خواست از حضور معاویه ملعون خارج شود او را صدا زد و به او گفت: حالا- که می روی کوفه نزد علی (علیه السلام)نروی. جبیر گفت: من به خاطر مادرم می روم کاری با علی (علیه السلام)ندارم. دوباره او را صدا زد و گفت: من در کوفه جاسوس های زیادی دارم حواست باشد با علی (علیه السلام)تماس نگیری.

گفت: من هدفم مادرم است. معاویه باز او را صدا زد و گفت: یک وقت با این جادوگر رو به رو نشوی خداحافظی کرد و عازم کوفه شد. وقتی رسید به کوفه دید دو جوانمرد آمده اند پیشواز او؟ سؤال کرد شما که هستید؟ فرمودند: ما دو برادر فرزندان حضرت علی هستیم. به اتفاق این دو برادر وارد خانه حضرت علی (علیه السلام)شدند. حضرت علی (علیه السلام)جبیر را در آغوش گرفت و او را بوسید و فرمودند: تو را مژده بدهم تو خزانه دار فرزندم حضرت مهدی (علیه السلام)در

آخر الزمانی باشی هم چنانکه هارون خزانه دار موسی (علیه السلام) بود فرمودند: جبیر می خواهی به تو بگویم معاویه به تو چه گفته است؟ جبیر گفت: یا علی شما از همه چیز آگاهی دارید .

قضیه اهل یمن و بیعت با حضرت علی (علیه السلام)

اهل یمن از زمان حضرت علی (علیه السلام) تا به حال شیعه هستند. جماعتی از اهل یمن جمع شدند و گفتند: می خواهیم برویم و با حضرت علی (علیه السلام) بیعت کنیم از تمام جمعیت هفتصد نفر از خوبان و محبان را جدا کردند از میان هفتصد نفر، صد نفر را جدا کردند بعد از میان صد نفر، ده نفر از خاصان را جدا کردند و گفتند: می رویم به مدینه و از طرف شما جمعیت با حضرت بیعت می کنیم. راه افتادند و رسیدند به شهر مدینه و رفتند درب منزل حضرت و گفتند: ما ده نفر از طرف جمعیت از یمن به خدمت رسیدیم و می خواهیم با شما بیعت کنیم. حضرت فرمودند: یک نفر از میان خود انتخاب کنید بیاید داخل، آن ده نفر یک نفر که خیلی میان همه مورد اعتمادشان بود فرستادند خدمت حضرت علی (علیه السلام). وقتی وارد شد و اظهار ارادت به خدمت آقا نمود حضرت از او سؤال کردند: اسم تو چیست؟ عرض کرد: یا علی اسم من عبدالرحمن است. حضرت فرمودند: پسر کیستی؟ گفت: ابن ملجم مرادی حضرت تا اسم او و پدرش را شنیدند فرمودند: لا اله الا الله تو قاتل من هستی.

عبدالرحمن گفت: یا علی! اشتباه نمی کنی. امام اشتباه نمی کنند من مخلص شما هستم و اگر می دانی که چنین است و خدای ناکرده من قاتل

شما هستم الان مرا به قتل برسانید. حضرت فرمودند: حالا که وقت شهادت من نیست. مالک اشتر در آن مجلس حاضر بود عرض کردند: یا علی! اجازه بدهید تا سر او را از بدن جدا کنم. حضرت فرمودند: قصاص قبل از جنایت جایز نیست او به موقع به سزای اعمالش می رسد.

حاسبوا قبل ان تحاسبوا

برای روزهای قیامت در قرآن مجید صد نام ذکر شده یکی از آن نام ها «یوم التغابن» یعنی روزی که اکثر مردم از دنیای خود کسر کرده اند.

یکی دیگر از روزها نامش «یَوْمُ الْحَسْرَةِ» یعنی تمام انسان ها حسرت می خورند برای کمی اعمال نیک. آن کسی که به دستورات شرع مقدس رفتار کرده حسرت می خورد ای کاش بیشتر کار نیک انجام می دادم و آنکه رفتارش طبق دستورات الهی نبوده به پشت دست خود می زند که چرا غافل بودم.

یکی دیگر از نام های روز قیامت «یَوْمُ الْحِسَابِ» است که در آن روز به حساب تک تک از افراد بشر رسیدگی می شود و هر کس را طبق اعمال او سزا می دهند از این جهت گفته اند: «حَاسِبُوا قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا» یعنی قبل از اینکه به حسابت رسیدگی کنند خودت حساب خودت را بررسی کن. از این جهت بزرگان اخلاق در کتاب های خود و در منابع ما را یاد آوری می کنند که این دنیا گذرا می باشد و هیچ ارزشی ندارد. حضرت مولی الموحدین علی بن ابیطالب (علیهما السلام) روزی کفش های خود را وصله می کردند ابن عباس وارد شد گفت یا علی! این کفش ها ارزش وصله کردن را ندارد. حضرت به او فرمودند: ابن عباس! این کفش ها چقدر می ارزد. ابن عباس گفت: یا علی! این کفش ها

ارزش خرید و فروش را ندارد. حضرت فرمودند: این دنیا برای من علی ارزش این کفش ها را ندارند .

سر گذشت عجیب همسایه ابوبصیر

ابو بصیر می گوید: که همسایه ای داشتم که از کارگزاران حکومت ظالم بنی امیه بود از این طریق اموال فراوانی را به دست آورده بود و مشغول عیش و نوش و لهو و لعب و افراد فاسد را به مجلس خود دعوت می کرد. بارها او را نصیحت کردم دست برنداشت وقتی زیاد اصرار کردم . گفت: ای مرد من آلوده به گناهم و تو مرد پاکی هستی اگر شرح حال مرا برای امام صادق (علیه السلام) بازگو کنی امید می رود نجات یابم.

ابو بصیر می گوید: گفته های او در دل من اثر کرد. هنگامی که خدمت امام صادق (علیه السلام) رسیدم شرح حال او را با آن حضرت عرض کردم. حضرت فرمودند: هنگامی که به کوفه بازگشتی او به دیدار تو می آید به او بگو جعفر بن محمد برای تو پیغام فرستاده و گفته است که دست از این کارها بردار من بهشت را برای تو تضمین می کنم. ابو بصیر می گوید: وقتی به کوفه بازگشتم در میان کسانی که به دیدار من آمدند همسایه گناهکارم بود. هنگامی که می خواست برود اشاره کردم بنشین تا خلوت شود. هنگامی که منزل خلوت شد به او گفتم: حال تو را برای امام صادق (علیه السلام) شرح دادم. امام فرمودند: سلام مرا به او برسان و به او بگو اعمال نا شایسته خود را ترک کن و در برابر آن من بهشت را برای تو تضمین می کنم. مرد همسایه با شنیدن این سخن منقلب شد و به گریه افتاد. سپس گفت: تو را به خدا جعفر بن محمد چنین پیامی به

من داده است. ابو بصیر می گوید: قسم یاد کردم که این پیام آن حضرت است. آن مرد گفت همین کافی است و سپس از نزد من رفت بعد از چند روز کسی را به سراغ من فرستاد تا نزد او بروم دیدم پشت در خانه ایستاده در حالی که بدنش تقریباً برهنه است. گفت: ای ابو بصیر هرچه در منزل از اموال بود آنها را در راه خدا دادم یا به صاحبش بازگرداندم و تو می بینی اکنون در چه حالم.

ابو بصیر می گوید: با کمک برادران شیعه لباس و سایر نیازمندی ها را برای او گرد آوردی کردم در حالی از تصمیم و همت او سخت شگفت زده بودم. مدتی گذشت بار دیگر به سراغ من فرستاد که بیا بیمارم ابو بصیر می گوید: به سراغش رفتم و مرتباً برای درمان او کوشیدم ولی درمان ها سودی نبخشید و سر انجام در آستانه رحلت از دنیا قرار گرفت. در واپسین ساعات عمر در کنار او نشسته بودم و او بیهوش بود هنگامی که به هوش آمد صدا زد: ابو بصیر! دوست تو به عهدش وفا کرد _ این سخن را گفت و چشم از دنیا فرو بست _ ابو بصیر می گوید مدتی بعد به زیارت خانه خدا رفتم، سپس برای زیارت امام صادق (علیه السلام) به مدینه آمدم هنگامی که می خواستم وارد منزل حضرت شوم در حالی که یک پای من در دالان خانه بود و پای دیگرم در حیاط خانه امام از داخل اطاق صدا زد و فرمودند: ای ابو بصیر! ما به عهدی که با دوست تو کرده بودیم وفا کردیم.

زبان آدمی به راستی از عجائب مخلوقات پرودگار است قطعه گوشتی بیشتر نیست اما کارهای حیرت آوری انجام می دهد به هنگام غذا خوردن مرتب لقمه را از یک طرف دهان به طرف دیگر بریز دندان ها می فرستد و به قدری ماهرانه کار می کند که خودش زیر دندان ها نمی رود ولی گاه اتفاق می افتد که خطائی از او سر می زند و انسان چنان زبان خود را گاز می گیرد که فریادش بلند می شود آنگاه به یاد این نعمت الهی می افتد که اگر مهارت زبان نبود اینگونه حوادث پیوسته اتفاق می افتاد و زندگی را بر انسان تلخ می کرد.

از سوی دیگر هنگامی که غذا آماده بلعیدن شد کمک بسیاری به بلع آن می کند و اگر نبود بلعیدن غذا امکان نداشت تشخیص طعم غذاهای مختلف و جدا کردن خوب از بد و زهر از دارو به وسیله آن انجام می شود.

پزشکان نیز از مشاهده رنگ و شکل زبان به بسیاری از بیماریها پی می برند. اما همین زبان اگر از مسیر خود منحرف شد مبدل به یکی از بلاهای خطرناک شود و آدمی را تا سر حد کفر برساند .

سرگذشت عیسی و صاحب مزرعه

علامه شوشتری نقل می کند که: روزی حضرت عیسی (علیه السلام) با جماعتی از کنار زراعتی می گذشت که هنگام درو آن رسیده بود عرض کردند: ای پیغمبر خدا! ما همه گرسنه ایم خداوند به عیسی (علیه السلام) وحی فرستاد که به آنها اجازه بده به مقدار خوراکشان از آن زراعت بخورند آنها در آن زراعت متفرق شدند و هرکدام مقداری آماده خوردن کردند و خوردند. در این هنگام صاحب زراعت

رسید و فریاد زدند: این زراعت و زمین من است که از پدرانم به ارث به من رسیده به اجازه چه کسی از آن می خورید؟ حضرت مسیح (علیه السلام) از خداوند تقاضا کرد تمام کسانی که از زمان حضرت آدم (علیه السلام) تا آن زمان مالک این زمین بوده اند را مبعوث و حاضر کند. آنها حاضر شدند و هر کدام فریاد زدند زراعت من و زمین من است که از پدرانم به ارث برده ام صاحب زمین از این صحنه در وحشت فرو رفت و کار و جایگاه حضرت عیسی (علیه السلام) باور رسید که او با آنها اجازه استفاده از این زمین را داده است آن مرد به خدمت آن حضرت رسید و عرض کرد من تو را نشناختم، زراعتم برای تو حلالم است. حضرت عیسی فرمودند: همه کسانی را که دیدی این زمین را آباد کردند و گذاشتند و رفتند تو نیز خواهی رفت و به آنها ملحق خواهی شد .

داستان شخصی از بحرین و نجات از قبر

شخصی در زمان قدیم عازم کربلا شد و رسید به کرمانشاه شب سردی بود دید در یک قهوه خانه عده ای نشسته و قمار بازی می کنند و اهل تسنن هستند آمد بیرون خوابید و صبح به راه افتاد در بین راه به شخصی رسید و با هم همراه شدند در بین راه فهمید که او مثل خودش شیعه می باشد جهتش را سؤال کرد و گفت: من و خانواده ام و فامیلم سنی بودیم در جوانی در اثر بیماری از دنیا رفتیم. وقتی مرا خاک کردند و رفتند چند روز بعد مادرم بی تاب می کرده و با برادرم آمدند سر قبر من مادرم خودش را روی قبر من انداخت من از داخل قبر به او گفتم: مرا نجات بدهید مادرم فکر کرد اشتباه شنیده است. به برادرم گفتم: سرت را روی قبر بگذار ببین چه می شنوی؟

اوهم سرش را روی قبر گذاشت گفتم: مرا نجات بدهید. آنها روی قبرم را عقب زدند من سر و نصف بدنم را از قبر بیرون آوردم با آنها گفتم می خواهید تمام بدنم از قبر بیرون بیاید بروید و اقوام و کسانی که مرا تشییع کردند را حاضر کنید تا این صحنه را ببینید تا داستان را برایشان بگویم و تا همه شیعه نشوند من نجات پیدا نمی کنم. رفتند و خبر دادند همه اهل محل آمدند من برای آنها گفتم: وقتی مرا دفن کردید قبر به من فشار آورد و من در عذاب بودم تا اینکه دیدم همه صف بسته اند می روند خدمت آقایی و آن بزرگوار ظرف شربتی از حوض کوثر با آنها می دهد و شاداب می شوند نوبت من که رسید گفتند از این شربت به تو نمی دهیم تو شیعه نیستی. گفتم: من جوان هیچ اطلاعی نداشتم و یاد نگرفته بودم فرمودند: اگر می خواهی تو را به دنیا بر می گردانیم و شرطش این است تمام اهل محل و اقوام تو ایمان به ولایت حضرت علی (علیه السلام) بیاورید هم اجتماع که حاضر بودند شیعه شدند و من هم از قبر خلاصی یافتم و تمام اهل بحرینش شیعه مولا علی بن ابیطالب شدند .

درباره نماز و حضور قلب

در زمان قدیم در مساجد رسم بود کسانی که همسایه مسجد بودند می آمدند و صف اول و دوم را جا نماز و مهر می گذاشتند شخصی غریب و روستایی موقع نماز آمد و به مسجد رفت جای یکی از این مهر گزاران نشست مردم آمدند و به او پر خاش کردند که چرا جای ما را گرفته ای؟

گفت: این جا خانه خداست، صاحب ندارد. من هم بنده خدا هستم و آمده ام امروز در خانه خدا نماز ادا کنم.

عده ای گفتند: حالا- امروز این مرد مهمان است طوری نیست. روحانی مسجد آمد نماز را شروع کرد این فرد غریب نماز خود را افراد خواند و رفت. آخر مسجد سفره خود را باز کرد و مشغول غذا خوردن شد.

مردم آمدند و داد و بیداد کردند که چرا نماز را افراد خوانده ای و حالا هم نشسته ای غذا می خوری و حمله کردند او را بزنند. گفت: جوابش را به آقا می گویم رفتند گزارش را به آقای پیش نماز دادند و گفتند می گوید جواب را به آقا می گویم. پیش نماز به مردم گفت: عقب بروید تا من با او صحبت کنم. به آن مرد گفت: چرا نماز را افراد خوانده ای؟ گفت: در رکعت اول شما داشتید خر می خریدید و در رکعت دوم گفתי حالا این خر را به کجا بیندم. آقای روحانی تا این سخن ها را از این مرد غریب شنید، نشست و بلند بلند به گریه افتاد و با خود گفت: عجب نمازی من خوانده ام- این است بعضی از نماز هایی که ما به جا می آوریم و به فکر نیستیم که در مقابل چه کسی ایستاده ایم یا به سجده می رویم .

زیارت خانه خدا

بدانکه حج اعظم ارکان دین و بر هر شخص مکلف که توانایی جسم و امکانات مالی داشته باشد واجب است. فرض اصلی شناختن خدا و خلقت انسان و رسیدن به کمال و معرفت و دوری از شهوت و متوجه ساختن دل به خدا و ترک وطن و مشقت بدن و بذل مال و قطع آمال و آرزوهای دنیا نمونه ای از حالات آخرت آزار و اذیت در آن زمین منع شده و حتی کنند

درختان و نباتات به جهت احرام خانه خدا گردیده . کسی که اراده حج می کند مراعات چند امر را باید بکند:

نیت او خالص باشد هیچ قرضی نداشته باشد و ریائی در دل یا فکر کند که این مخارج از مالش کم می شود بالعکس . هر که به زیارت خانه خدا می رود در عمرش فقیر نمی شود بعد از گناهان خود توبه کند و حق الناس در مالش نباشد و طوری تصور کند که این از سفر آخرت و فکر تجارت و امورات دنیا و همسر و فرزند را از دل بیرون کند و سفره اش از راه حلال باشد و اسراف نکند اما بذل مال به اشخاص بینوا و بیچاره اسراف نیست و در این سفر بر نقصان مالی یا اذیت بدنی که به او برسد خوشحال باشد و دیگر اینکه با رفقا و اهل سفر خود خوش خلقی نماید و شیرین زبان باشد و تواضع و فروتنی را پیشه و سخن لغو و فحش نگوید و اگر آزاری دید در صد جبران نباشد .

داستان ورود نادر شاه به صحن حضرت ابوالفضل (علیه السلام)

نادر شاه در یکی از مسافرت هایش وارد شهر کربلا می شود مذهب او اول سنی بوده بعدا شیعه می شود . وقتی وارد حرم شد دید جوانی آمد و ضریح را بوسید و با حضرت گفتگو کرد . نادر شاه پرسید: این جوان چه خواسته ای دارد .

گفتند: اینجا رسم است شب عروسی، عروس و داماد می آیند خدمت حضرت ابوالفضل و باهم پیمان می بندند که به هم خیانت نکنند این جوان با خانمش آمده بود در راه هفت نفر خانم او را می دزدند حالا آمده و از

حضرت خانم خود را می خواهد. نادر شاه به جوان گفت: ناراحت نباش همین امروز دزدان را می گیرم و زن تو را به تو می سپارم.

جوان گفت: تو کیستی من زن خود را از حضرت ابوالفضل می خواهم.

نادر شاه گفت: اگر تا شب زن خود را نگرفتی سرت را می برم .

جوان گفت: یا ابوالفضل! دردم دو تا شد در این حین سر و صدایی به پا شد، دیدند زن این جوان پیدا شد و سراسیمه وارد حرم شد و ضریح را بوسید و سجده شکر به جا آورد. پرسیدند: چه شد که تو را آزاد کردند؟

گفت: آن وقتی که آن هفت نفر مرا دزدیدند آقای سوار بر اسب رسید و به آنها نهیب زد که دست از سر آن خانم بردارید آنها اعتنایی نکردند آن آقا دست به شمشیر برد و هر هفت نفر را کشت و الان در بیابان افتاده اند و جنازه آنها را می توانید مشاهده کنید نادر شاه از آن زمان شیعه شد و دستور داد صحن مطهر را بزرگتر کنند .

در سود و زیان برخی از رفتارها از زبان امام

هر که در عیب و بدی خویش بنگرد از عیب دیگران باز مانده چون به اصلاح زشتی های خود پرداخته و به دیگران نمی رسد و هر که به روزی که خداوند داده خوشنود باشد به آنچه از دست داده اندوهگین نمی شود و هر که شمشیر ستم از غلاف بیرون کشد به همان شمشیر کشته شود علاوه بر کیفر آخرت و هر که بی اسباب در کارهای دشوار بکوشد و رنج کشد با قضا و قدر آویخته هلاک شود و هر که خود را در گرداب های سختی و رنج بیفکند و به کار بزرگ دست اندازد غرق می شود و هر که در جاهای بد داخل شود مردم

به او بد گمان شوند هر که کار بدی انجام نداده باشد و هر که گوید خطا و اشتباه بسیار کند چون در گفتار اندیشه به کار نبرد و هر که خطا بسیار کند شرمش کم می شود و هرکه زشتی های مردم را بپسندد احمق و نفهم و کم خرد است و شخص قانع و قناعت کار شخص دارائی است که نیست نگردد و هر که مرگ را بسیار یاد کند به اندک چیز از دنیا خشنود باشد چون غفلت از مرگ حرص و طمع ببار آورد و هرکه زشت بداند صفت زشتی را رستگار شود و فرموده اند علم به عمل است و هرکه دانست و عمل کرد وگرنه بدون عمل اثری ندارد .

شمه ای از منزلت و مقام حضرت سلمان فارسی

می گویند: سلمان فارسی از جی اصفهان بوده است. به هر جهت او ایرانی و فارسی زبان بوده و به مذهب اجدادش بوده است. به دنبال گم شده خود می گشت تا اینکه آوازه شهرت اسلام و پیغمبر آخرالزمان به گوشش رسید. از فارس حرکت کرد و رفت تا رسول خدا را ملاقات کرد و فوراً ایمان آورد و در خدمت پیغمبر بود و از جان و دل به پیغمبر و حضرت علی (علیه السلام) خدمت نمود و محرم اسرار بود تا جایی که پیغمبر فرمودند: به او بگویید سلمان محمدی. اگر ایمان را ده قسمت کنید سلمان همه را دارا بوده است.

روزی پیغمبر و حضرت علی (علیه السلام) و سلمان در راهی عبور می کردند شخصی رفت و به حضرت رسول عرض کرد: یا رسول الله! من دیدم شما سه نفر بودید و از این راه حرکت کردید هر چه نگاه کردم دیدم جای پای دو نفر را می بینم. علت آن را برایم بگویید؟

حضرت فرمودند: سلمان پای خود را جای پای حضرت علی (علیه السلام) می گذارد و حضرت علی هرچه بگوید از جان و دل اطاعت می کند.

روزی سلمان دیگری روی اجاق گذاشته بود و آن را هم می زد. ابوذر غفاری دید زیر دیگ روشن است اما هیزم توی اجاق نیست رفت خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) عرض کرد: یا رسول الله! امروز چیز عجیبی مشاهده کردم. دیدم زیر دیگی روشن بود و هیزم در کار نبود و سلمان دیگ را هم می زد. حضرت فرمودند: تعجب نکن سلمان به درجه ای رسیده که با فرمان خدا همه کارهایش آسان است و ابوذر هم بعد از سلمان رتبه دوم را دارد .

فرق زبان خوب و بد

نادر شاه افشار با لشکریان خود عازم جنگی بود از کوچه ای عبور کرد دید چند بچه با هم در حرکت هستند وقتی لشکر نادر را دیدند فرار کردند به جز یک بچه که آنجا ایستاد. نادر شاه به همراهان خود گفت: از این بچه سؤال می کنم اگر خوب جواب داد ما در این جنگ پیروزیم. پیش بچه رسیدند. شاه گفت: چرا بچه ها فرار کردند؟ بچه گفت: از لشکر تو ترسیدند.

شاه گفت: تو چرا فرار نکردی؟ گفت: از چه فرار کنم ایستادم تماشا کنم.

شاه گفت: اسم تو چیست؟ بچه گفت: فتح الله. گفت: اسم پدرت چیست؟ گفت: نصر الله. شاه خوشش آمد چون اسم فتح الله و نصر الله بر زبان جاری شد. شاه گفت: کجا می خواهی بروی؟ گفت: می خواهم به کلاس قرآن بروم. شاه بیشتر خوشش آمد دست در کیسه کرد و 3 عدد سکه زر به او داد.

بچه گفت: نمی خواهم. شاه گفت: چرا؟ گفت: مادرم کتکم می زند.

شاه گفت: بده به پدرت. گفت: پدرم مرا می کشد. شاه گفت: چرا؟

بچه گفت: می گویند: چیزی از کسی نگیر.

شاه گفت: به پدرت بگو شاه داده. گفت: بدتر می گوید تو دروغ می گویی شاه که چیز کمی به کسی نمی دهد اگر راست می گویی کیسه زر را به من بده تا قبول کنند. شاه خوشش آمد و کیسه زر را در جا به او داد. آری زبان خوب همه جا به درد می خورد.

مثال وقتی به یکی می گویی کجا می روی می گوید به دنبال بد بختی و بد بختی را به دنبال خود می کشد اگر با همین زبان بگوید انشالله با یاری خدا می روم سرکار از زمین تا آسمان فرق می کند. حضرت یوسف (علیه السلام) به خدا گفت: زندان برای من بهتر است تا اینکه خواسته این زن نامحرم را اجرا کنم و سالها به زندان افتاد.

در فضیلت ماه مبارک رمضان

ستایش ویژه ذات اقدس خداوندی است که ما را با دعای ستایش هدایت فرمود و دین مبین خویش را به ما وا گذاشت و به راه احسان هدایتمان فرمود تا به یاری و عنایت وی راه احسان ببوییم و نعمت رضوان وی را دریابیم آن طور ستایش به درگاه او آوریم که شایان قبول باشد ستایش ویژه پروردگاری است که ماه مبارک رمضان را راهی از راه های خیر و رحمت شمرد و این ماه را به نام مقدس خود افتخار و شرافت داد.

ستایش ویژه درگاه اوست که ماه رمضان را، ماه روزه و ماه صلح و ماه طهارت و ماه نماز و عبادت قرار داد و این ماه را به نزول قرآن مجید احترام و اعتبار داد و قرآن را که مشعل هدایت و راهنمای راستگویی بشریت است. در این ماه به قلب نازنین پیامبر خویش فرو فرستاد.

فضیلت ماه رمضان را بر ماه های دیگر روشن و آشکار ساخت به موجب مقررات مقدسه و فضائل عالیّه این ماه را بر یازده ماه دیگر برتری داد آنچه در این ماه تحریم شده تا عظمش و جلالش آشکار شود و خوردن و آشامیدن را در این ماه ویژه ای اختصاص داد تا کرامت و حرمتش بر ملا- گردد و در این ماه شبی به وجود آورد که بر هزار شب برتری دارد و نام این شب عزیز و عظیم را شب قدر نامید شبی که ملائکه به اذن پروردگار فرود آیند و با خویشتن سلامی و برکاتی تا سپیده دم فرود آورند و این موهبت را به بندگان که مستحق سلام و برکت باشند واگذارند و در این ماه همه مهمان خدا هستند.

مَنْ مَاتَ إِمَامَ زَمَانًا مَاتَ مَتَى الْجَاهِلِيَّةِ

روایت از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) که از جانب خداوند متعال به او نازل شد که پیغمبر اگر کسی از بندگان من هزار سال عمر کند و هزار سال روزه بگیرد و شبها تا صبح عبادت کند و تمام کره زمین مال او باشد و تمام کوه ها طلا باشد و از او انفاق کند و تمام افراد بشر بنده او باشند و او آنها را آزاد کند و در طواف خانه خدا مظلومانه سر از تنش جدا کنند ولی محبت حضرت علی (علیه السلام) در دلش نباشد او را به تمام معنا عبادتش را در آتش جهنم می سوزانم.

حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) در روز عید غدیر پس از مراسم حج بیت الله الحرام در آن صحرای گرم جمعیتی بیش از یکصد و بیست هزار نفر همه را جمع کرد و از جهاز شتر ها منبری ساخت و خطبه غدیر را برای مردم اجرا نمود که ای مردم بدانید و آگاه باشید و بعد از من گمراه نشوید وصی و جانشین بعد از من مولا امیر المؤمنین است «مَنْ كُنْتُ مُوَلَّاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مُوَلَّاهُ» هر کس او را یاری کند مرا یاری کرده است و هر کس او را آزاری دهد من پیغمبر را آزار داده است و شما مردم سفیری هستید و مأموری می باشید که باید این گفتار امروز مرا به دنیا ابلاغ کنید و این صحنه را یاد آور باشید و مبدا شبهه ای در کارتان ایجاد شود. در آن روز همه آمدند و با حضرت علی (علیه السلام) بیعت کردند حتی زنهای پرده ای نصب کردند و تشت آبی وسط پرده گذاشتند حضرت علی این طرف پرده دست مبارکشان را در تشت و زنهای آن طرف پرده دست در آن فرو می بردند از جمله کسانی که بخ بخ لک یا علی گفتند ، اولی و دومی ملعون بودند .

برای خواستن حاجت انسان باید مضطر باشد

نادرشاه افشار به مشهد مقدس مسافرت کرد و برای زیارت آقا علی بن موسی الرضا وارد صحن مطهر شد دید پیر مردی نابینا برای امرار معاش خود گدایی می کند. به یکی از سربازها گفت برو و او را بیاور به نزد من. سرباز رفت و گفت: پادشاه تو را کار دارد و او را آورد پیش نادر شاه. نادر به او گفت: پیر مرد چند سال است اینجا گدایی می کنی. پیر مرد گفت: ده سال است. نادر

شاه گفت: در این ده سال که خدمت علی بن موسی الرضا هستی شفای چشمانت را از آن آقا نخواستی.

پیرمرد گفت: چرا آقا هنوز لطف نکرده اند. نادر شاه گفت: تا من وضو می گیرم و می روم حرم برای زیارت و برمی گردم اگر چشمانت را از امام نگرفته باشی سرت را می برم. دو نفر سرباز موکل او کرد تا او فرار نکند و خود رفت حرم برای زیارت این پیرمرد اینجا مضطر واقعی شد و آمد ضریح مطهر را گرفت و با حضرت راز و نیاز کرد و گفت: یا امام رضا! نادر شاه سرم را می برد به دادم برس وقتی کارد به استخوانش رسید و راه و چاره ای جز مرگ ندید به التماس افتاد. حضرت رضا او را از مرگ حتمی نجات داد و چشمایش را بینا کرد. نادر شاه پس از زیارت از حرم بیرون آمد به سربازان گفت پیرمرد را بیرون بیاورید. دید همان مرد است با چشمان بینا به او گفت: چه شد چشم های خود را به دست آوردی؟ گفت: تا به حال آنقدر مضطر نشده بودم الان که جان خود را در خطر دیدم تقاضای واقعی از امام رضا(علیه السلام) کردم و نتیجه گرفتم.

قضیه ظل السلطان و شیخ حسنعلی نخودکی

شیخ حسن علی نخودکی اصفهانی در زمان ظل سلطان در اصفهان زندگی می کرد. روزی خزانه ظل سلطان را دزد می برد مأموران هر چه جستجو می کنند از جواهرات خبری پیدا نمی کنند. خبر به ظل سلطان می رسد او دستور می دهد به هر که ظن بردید او را دستگیر کنید و فلک کنید. مردم از این قضیه خیلی در رنج بودند خبر به شیخ حسن علی نخودکی می دهند که

حاکم زورگو مردم را اذیت می کند. شیخ می گوید به او بگویید من آدرس جواهرات را می دهم که بروید و بردارید ولی دزد را معرفی نمی کنم.

ظل سلطان می گوید: باشد. شیخ می گوید: یک شرط دارد بنویس و مهر و امضا کن که دزد را نمی خواهی. می نویسد. شیخ می گوید بروید در فلان منطقه دم نهر آبی جواهرات را زیر خاک بردارید وقتی جواهرات را به خزانه می برند ظل سلطان می گوید باید دزد را هم معرفی کنی او می گوید من نوشته از تو دارم که فقط جواهرات را نشانی بدهم ظل سلطان دستور می دهد شیخ را فلک کنی تا دزد را معرفی کند او خودش شریک دزدها است شیخ به مأموران می گوید: ظل سلطان را فلک کنید او را فلک می کنند و می زنند تا بیهوش شود وقتی به هوش می آید به مأموران می گوید من به شما دستور دادم شیخ را فلک کنید من را فلک می کنید از این به بعد روحانیون را مورد احترام قرار دهید شیخ می آید مشهد در نخودک خراسان ساکن می شود شبی خوابیده بود دزدی به خانه وارد می شود همینکه خوابیده بود به پسرش می گوید علی آقا برو روی پشت بام و یک تیر در کن تا دزد فرار کند. پسر می گوید تو که در رختخواب او را می بینی دعا کن او می رود.

درباره انسان گرگ صفت که همیشه بوده است

در میان مخلوقات پروردگار از انسان ضعیف تر نداریم حتی از پشه که به چشم دیده نمی شود خداوند تبارک و تعالی در قرآن کریم در این باره از انسان یاد می کند و می فرماید: «خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا» حتی از پشه یا دیگر مخلوقاتش فرموده انسان در موقع مریض می شود احتیاج به دکتر و دارو دارد

ولی یک یک از حیوانات و موجودات عالم چنین نیستند در میان جانوران وحشی از گرگ درنده تر نداریم. ولی همین گرگ وقتی در میان حیوانات طعمه ای به دست آورد و شکمش سیر شود اگر بره ای جلوی او بگذارند با او کاری ندارد ولی انسان هایی پیدا می شوند که اگر دستشان به جایی برسد چه از حلال و چه از حرام باکی ندارند و برای این مدت کوتاهی که در این دنیا زندگی می کنند اصلاً آخرت را یاد نمی کنند اینها را گرگ صفت یا بدتر از گرگ صفت می نامند چون گرگ وقتی سیر شد دیگر آزاری ندارد، ولی این انسان ضعیف همه حيله خود را برای آزار دیگران و جمع آوری مال دنیا مشغول می کند و چه بسا می شود که از این رنج و زحمت بهره ای نمی برد ناگهان ماموران مرگ می آیند و او را با خود می برند موقع مرگ به فکر می افتد و از کارهای گذشته خود پشیمان می شود آن وقت پشیمانی سودی ندارد.

ای عزیز من! بیا و به فکر عاقبت خود بیندیش و توشه ای بردار تا تو را رستگار سازد.

بار سفر چه بسته ای مرگ خبر نمی کند *** آنکه نبسته بار خود در این سفر چه میکند

برگ سبزی به گور خویش فرست *** کس نیارد ز پس تو پیش فرست.

مردمان جاهل قبل از اسلام

قبل از اسلام اکثریت مردم جهان مخصوصاً اعراب حجاز در جهل و نادانی به سر می بردند. خانه خدا را که از زمان حضرت ابراهیم بنا شده بود به

ص: 78

بت خانه و اطراف خانه 360 بت آویزان کرده بودند قربانی می کردند اما گوسفند و شتر را توی خانه خدا ذبح می کردند و گوشت آنها را به در و دیوار کعبه آویزان می کردند تا در اثر تابش خورشید در گرما پخته شود و می خوردند. شرارت و قمار کار روزانه آنها بود جنگ و خونریزی همیشه ادامه داشت دختران خود را زنده به گور می کردند. بی سواد و بی فرهنگی رواج داشت. آنها از اغنیا بودند زیر دستان و مستمندان را آزار می دادند و مال آنها را به چپاول می بردند تا اینکه حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) پس از چهل سالگی به پیغمبری مبعوث شدند و مردم را به یکتا پرستی دعوت کردند اما مردم جاهل و بی فرهنگ جاهلیت زیر بار اطاعت از رسول خدا و خدا پرستی نمی رفتند و هر روز با پیغمبر مخالفت می کردند حتی عموهای پیغمبر ابوجهل و ابولهب سد راه و پیشرفت حضرت می شدند تا جایی که حضرت را اذیت و آزار می کردند کار به جایی رسید که حضرت رسول سه سال در شعب ابوطالب محاصره اقتصادی بودند و نمی گذاشتند کسی با حضرت رابطه ای داشته باشد تا اینکه حضرت رسول به مدینه هجرت نمودند و مردم مدینه استقبال شایانی از پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به عمل آوردند اینجا بود که اسلام قوت گرفت سپاهی از مسئولین جمع آوری کردند و آمدند مکه را فتح کردند و آن بت ها را به زیر انداختند و مساوات را پیاده کردند .

خاطره ای از مدرسه صدر اصفهان

مرحوم آیت الله صدر یکی از علمای معروف اصفهان بود در ضمن وضع مالی او خوب بوده و یکی از تجارب معروف شبی او را دعوت می کند برای

صرف شام. در آن زمان وسیله نقلیه نبود با الاغ راهی را می رفتند سوار بر الاغ و با پسرش روانه شدند. افسار حمار را پسرش در دست گرفته و شب تاریک پی سوزی در دست دیگر از جلو می رفته. رسیدند بر زمینی که از مال مرحوم صدر بوده دید بوی تعفن و خاکروبه که مردم آنجا ریخته اند فضا را نامطلوب کرده است. به پسرش گفت: فرزندم! من وصیت می کنم که بعد از من این زمین را برای طلاب یک مدرسه بساز. پسرش خیلی زیرک و دانا بوده فوراً چراغ را به پشت سرش می گیرد تاریک می شود. پدر می گوید: فرزندم! چرا چراغ را پشت سرت می گیری؟ جواب می دهد: آقا جان! تو هم چراغ را پیشاپیش بفرست و خودت دست به کار شو حالا که حیات داری مدرسه را بساز مرحوم صدر همان شب می رود درب خانه معماری و می گوید می خواهم از فردا مدرسه را شروع کنید و برای طلاب حجره هایی برای درس و بحث و استراحت آنان مدرسه صدر ساختمانس به پایان می رسد و چقدر برکاتی داشته علمایی مثل آخوند کاشی، آیت الله ناصری، آیت الله صافی، آخوند درچه ای، آیت الله میر جهانی و سایر علما و شخصیت های برجسته که در این مدرسه صدر بازار تحویل جامعه داده شده و آنها هم شاگردانی را تربیت کردند برای ترویج دین مبین اسلام چه فداکاری هایی را از خود نشان دادند و هنوز پس از قرنهای مدرسه صدر بازار در میان مدارس و حوزه های علمیه می درخشد و به مدرسه صدر معروف است.

حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به حضرت علی (علیه السلام) مأموریتی دادند چند روز طول کشید حضرت پیغمبر هم نگران و هم دلش تنگ شده بود به اصحاب فرمودند: اگر کسی از حضرت علی (علیه السلام) برای من خبری بیاورد من هرچه بخواهد به او می دهم. سلمان به جست و جو پرداخت و حضرت علی را پیدا کرد و عرض کرد: یا علی! حضرت رسول مشتاق دیدار شما هستند و فرمودند: هر کس خبری از شما برایش ببرد هرچه بخواهد به او می دهم حضرت علی (علیه السلام) فرمودند خود پیغمبر فرمودند. سلمان گفت: بلی و حالا چه بخواهم.

حضرت فرمودند: این سه چیز را در شب معراج خداوند به پیغمبر فرمودند که یکی را به امت خود بگو و دومی را خواستی بگو نخواستی نگو ولی سومی را برای کسی نگو به حضرت رسول بگو آن سومی را که خداوند فرمود برای کسی نگو برای من بگو. حضرت سلمان به خدمت پیغمبر رسید و عرض کرد: یا رسول الله! حضرت علی (علیه السلام) را صحیح و سالم دیدم و حالا خودش خدمت شما می رسد. پیغمبر فرمودند: حالا در عوض چه می خواهی؟ سلمان گفت: یا رسول الله! شبی که به معراج تشریف بردید خداوند به شما فرمود سه چیز به شما می گویم یکی از آن سه چیز را برای امت خود بگو و یکی را می خواهی بگو نمی خواهی نگو، ولی سومی را برای هیچ کس بازگو نکن آن سومی را برای من بگو. حضرت فرمودند: این موضوع را کی به شما یاد داده است؟ عرض کردند: حضرت علی.

حضرت فرمودند: سومی را خداوند فرموده برای کسی نگو جبرئیل نازل شد و گفت: یا رسول الله! اَلسَّلَامُ مِنَّا اَهلِ الْبَیْتِ، برای سلمان بگو.

حضرت فرمودند: سر سوزنی را در آب فرو ببرد چقدر آب در خود جذب کرده . سلمان گفت: هیچ. حضرت فرمودند: اگر کسی به اندازه رطوبت این سر سوزن محبت امیر المؤمنین (علیه السلام) در دلش باشد اهل بهشت است .

داستان یک دزد و رفتن او به زیارت حضرت رضا (علیه السلام)

در زمان قدیم چاوشی می کردند و در محلات می گشتند. هر که علاقه به زیارت داشت دسته جمعی می رفتند زیارت چون که در بیابان ها نا امنی بود و جلو ماشین ها را می گرفتند و مال و پول ها را به غارت می بردند. در اصفهان دزد زبر دستی بود به نام غلام ایشان دزدانی را اجیر خود کرده بود و در قهوه خانه ای پاتوق درست کرده بود و دزد سر شناسی بود. آقای چاوشی یک شب در خواب می بیند که حضرت رضا (علیه السلام) به او می فرماید: غلام دزده را با خود به مشهد بیاورید؟ آقای چاوشی به خواب خود اعتنا نمی کند. تا سه شب مرتب همین خواب را می بیند اطمینان حاصل می کند و می رود به سراغ غلام دزده. او را توی قهوه خانه روی تختی با اطرافیان می بیند سلام می کند می گویند: کاری داری؟ می گوید: با خود غلام کار دارم. غلام پیش او می آید و می گوید چه کار داری؟ می گوید: ما با عده ای عازم خراسان هستیم می خواهیم شما هم با ما باشی غلام می گوید من و مشهد من لیاقت ندارم چاوش می گوید امام رضا تو را دعوت کرده است. غلام اشک از چشمانش جاری می شود و می گوید من لایق امام رضا نیستم و بعد می گوید چه روزی

حرکت می کنید؟ می گوید: دو روز دیگر فلان ساعت سر موقع می آید و صندلی جلوی ماشین را به او می دهند اتوبوس به راه می افتد و به گردنه ای می رسد سه دزد با تفنگ جلو ماشین را می گیرند و پول مردها و طلای زنان را می گیرند دزدها از ماشین پیاده می شوند. غلام می پرد و تفنگ را از او می گیرد و هر سه نفر را می زند و به راننده می گوید: حرکت کن. راننده می گوید: گازویل اتوبوس تمام شده و پول نداریم گازویل بخریم. غلام می گوید برو هرچه این دزدها از شما گرفتند در کیسه ای ریختند من هم از او می دزدیدم همه پول ها و طلاها پیش من است. امام رضا مرا برای اینجا خواسته است که زوارش برگردان نشود تمام پول زوار و طلاها را به صاحبان می دهد وقتی می رسد مشهد می رود حرم و توبه می کند و دست از دزدی بر می دارد وقتی بر می گردد دوستانش به دیدار او می آیند و میبینند او غلام امام رضا شده و عوض شده است .

در احوال دو برادر

دو برادر بودند هر دو با تقوا و هر دو شغلشان طلا فروشی بود یکی از آنها گفت من می خواهم بروم و در بیابان به عبادت مشغول شوم رفت و از جامعه به دور و به قدری زاهد بود که حیوانات به فرمانش بودند. روزی یک نفر از آن محل پیش او آمد و گفت: می خواهم به شهر بروم کاری نداری؟ گفت: چرا حالا- که به شهر می روی در فلان بازار برادر من دکان طلا فروشی دارد یک امانت به تو می دهم به او برسان. رفت و یک آب کش برداشت و پر از آب کرد و گفت: این را به او بده.

مرد ظرف را گرفت و وارونه شهر شد و سراغ گرفت و امانت را به برادر او داد. برادرش امانت را گرفت و گفت: برادرم پیشرفت کرده و آن آب کش را آویزان مغازه کرد و به آن مرد گفت: هر وقت خواستی به محل خود بازگردی به اینجا بیا من هم یک امانت دارم بیا بگیر به برادرم تحویل بده. فردای آن روز آن مرد آمد و مرد طلا فروش مقداری آتش سرخ شده را روی پنبه ای گذاشته و گفت: این را به برادرم بده. وقتی برادر این صحنه را دید تعجب کرد و گفت: باید سری به برادرم بزنم. در آن وقت شیری را در بیابان صدا زد و سوار بر او شد و به شهر روانه شد. هر کس در شهر توجه می کرد می دید مردی سوار بر شیر شده فرار می کردند تا اینکه به مغازه برادرش رسید. به شیر گفت: همین جا بمان و رفت داخل مغازه برادر. دید مغازه باز است و برادرش برای نماز رفته مسجد در این حال زنی آمد و یک جفت گوشواره می خواست برادر گفت: هر کدام را دوست داری بردار و در گوش خود کن وقتی گوشواره را پسندید و در گوش خود کرد این برادر به گوش این زن چشمش افتاد آب هایی که در آب کش بود فرو ریخت و شیر هم بلند شد و راه بیابان را در پیش گرفت و رفت. برادر بعد از نماز آمد و برادر را دید. برادر اگر آمده ای در شهر و جامعه و توانستی با مردم رفت و آمد و خرید و فروش کنی کاری کرده ای. از اینکه رفته ای در بیابان خلوت و با مردم سر و کاری نداری و خود را به عبادت خشک و خالی و بی محتوا مشغول کرده ای کاری مهم نیست.

آقای بهلول مردی دانشمند و با تقوا بود در زمان رضا شاه قلدر در مسجد گوهرشاد به منبر رفته بود بر علیه رژیم غاصب سخنرانی کرد او را تعقیب کردند فرار کرد و به افغانستان پناهنده شد. پس از مرگ رضا شاه باز به ایران بازگشت و بیشتر اوقات روزه بود. در یکسال قصد زیارت خانه خدا کرد و نذر کرده بود از مدینه پیاده به مکه معظمه برود. با خود 30 ریال سعودی به همراه داشت طی الارض هم بوده خسته شده بود. در یک قهوه خانه بین راه نشست و یک هندوانه خرید و مقداری از آن را خورد. دید پیر زن عربی آمده و پوسته ها را برداشت و به راه افتاد. در راه مرغ مرده ای را برداشت و با خود برد و تعقیب آن زن نمود. دید رفت در خرابه ای و بچه ها را صدا کرد و گفت: این پوسته هندوانه ها را بخورید. الان برای شما غذا درست می کنم.

آقای بهلول یا الله گفت و وارد شد و به پیر زن گفت: این مرغ حرام است. پیر زن گفت: این بچه ها چند روز است غذا ندارند. آقای بهلول مبلغ 30 ریال به همراه داشت به آن زن داد و گفت: از این پول برای بچه ها غذا تهیه کن و توکل بر خداوند کن و خدا حافظی کرد و راه مکه را پیش گرفت.

در بین راه یک ماشین سواری جلوی ایشانستاد. راننده آقای بهلول را شناخت سر نشین سواری آیت الله خوانساری بود پس از سلام و احوال پرسی اصرار زیادی کرد که آقای بهلول بیاید به ماشین سوار شوید. گفت: من نذر دارم پیاده تا مکه بروم.

آیت الله خوانساری گفت: پس دامن خود را بگیر و یک مقدار پول است تحویل بگیر. آقای بهلول پول را تحویل گرفت و خدا حافظی کردند. آقای

بهلول به راه خود ادامه داد تا اینکه خسته شد و درب قهوه خانه ای نشست تا رفع خستگی کند. در همین زمان پول ها را شمرد و دید 300 ریال صعودی می باشد. با خود گفت: هر احسانی را خدا ده برابر پاداش می دهد من آنجا 30 ریال به بنده خدا کمک کردم اینجا 300 ریال خدا به من عطا فرمود. آقای بهلول هر کجا می رفت پول نمی گرفت و اگر به زور به او می دادند

می گفت بیچاره های آن محل را خبر کنید و با آنها تقسیم می کرد.

یک دهه در مسجد سید رهنان منبر رفت و قضایای زندگی خود را تعریف کرد پس از ده روزی پولی به ایشان دادند و گفتند: مستضعفین محل را معرفی کنید آنگاه پول ها را بین آنها تقسیم کرد .

آقای انصاریان در یکی از منبرها بیان کردند...

آقای انصاریان یکی از وعاظ تهران یک روز گفت: من سابق منبر زیادی داشتم. هر کجا منبر داشتم شخصی جلو منبر من نشسته بود. روزی او را صدا زدم و گفتم: تو چه کاره ای؟ هرکجا منبر هستم تو آنجا نشسته ای.

گفت: من مرده شور هستم. هر وقت کاری ندارم پای منبر شما می آیم.

به او گفتم : چند سال است مرده شوری می کنی؟ گفت: چهل سال.

به او گفتم: در این چهل سال چیزی از این مرده ها دیده ای؟

گفت: خیلی زیاد. گفتم: یکی از آنها را برایم بگو؟

گفت: یک روز یک پیرمرد هفتاد ساله را گذاشتم و او را غسل می دادم و دیدم کف پاهایش کثیف است. پیش خودم گفتم این مرد که می دانست می میرد چرا پای خود را تمیز نکرده . در دلم گفتم و به زبان خود نیاوردم ناگاه

دیدم مرده بلند شد نشست و به من گفت: اگر من نشستم تو بشور. به او گفتم: زنده شدی؟ گفت: من نمرده ام همه چیز را می بینم چیزهایی که تو نه می توانی ببینی نه می توانی بشنوی. من می بینم و پشت این دیوار را هم می بینم. رفت و آمد و صحبت مردم را می شنوم. فهمیدم تو در ذهنت چه گفتی. مرده شور به مرده گفت: تو در زمان حیات خود چه کاره بوده ای؟

مرد به او گفت: من چهل سال کفشدار حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) بودم و به مردم خدمت می کردم. آری هرکس در راه مستقیم قرار گرفت و خدمت به خلق خدا کرد روزی به نتیجه اعمال خود خواهد رسید خواه کم یا زیادش پیش خدا گم نمی شود.

از مکافات عمل غافل مشو *** گندم از گندم بروید جوز جو

بنده همان ز کردار خویش *** وی به درگاه خدا آورد

داستان زوار امام رضا (علیه السلام) و شخصی به نام محمد علی مرادی از رهنان

حدود چهل سال قبل چند اتوبوس به شکل کاروان از رهنان عازم مشهد مقدس می شدند و یک پرچم و سر دسته هر روز در مشهد دسته راه می انداختند و سینه و زنجیر می زدند و عزاداری می کردند.

یک دفعه وقتی که می خواستند از رهنان حرکت کنند تعدادی مردم به بدرقه می آمدند من جمله یکی از آنها به نام محمد علی مرادی بود آمد و با سر دسته ها دست و رو بوسی کرد در آن وقت وضع خوبی نداشت. گفت: حالا که خدمت امام رضا (علیه السلام) می روید از من بگوئید فلانی گفت: این گله یک سگ نمی خواهد. منظور از گله زوار را می گفت و سگ خودش را.

زوار حرکت کردند و به سمت مشهد روانه شدند. شب که خوابیدند سه نفر از سر دسته ها یک خواب می بینند که فوری بروید و محمد علی را بیاورید. صبح خواب خود را برای هم دیگر تعریف می کنند که چنین خوابی دیدیم. هر سه تصمیم گرفتند و بلیط هواپیمایی تهیه کردند و به اصفهان و به رهنان آمدند. درب منزل او را زدند. آمد درب خانه با آن سه نفر سلام کرد و گفت: مگر شما به مشهد نرفته بودید؟ گفتند: چرا آمده ایم تو را با خود ببریم. گفت: چه شده؟ گفتند: آقا امام رضا (علیه السلام) دستور داده بیاییم و تو را به حضور ایشان ببریم. شخص نام برده را مشهد می برند و بعداً ایشان وضعش خوب شد و به مکه معظمه جهت حج واجب مستطیع شد و اعمال حج خود را به جا آورد. حاج محمد علی مرادی چون دلش شکست نداند به جز ذات پروردگار که فردا چه بازی کند.

داستان حاج آقا رضا هرنندی رحمت الله علیه

حاج آقا رضا هرنندی یکی از وعاظ و روضه خوانان معروف اصفهان بودند. در یکی از منازل یک دهه روضه داشتند صاحب خانه به او می گوید: حاج آقا! ما در همسایگی مان زیاد بهائی داریم. شما در منبر اصلاً از این ها نام نبرید و آقا بالعکس تمام منبر این دهه را بر ضد بهائیت صحبت کرد و شب آخر که می خواستند در همان کوچه بروند. یک نفر جلو آقا رضا را می گیرد و می گوید: حاج آقا از فردا شب توی همین کوچه ده شب ما روضه داریم تشریف بیاورید و خانه را نشان آقا می دهند.

شب بعد سید می آید درب همان خانه می بیند یک نفر ایستاده درب منزل آقا را می برد داخل خانه و درب را می بندد. سید می بیند از روضه خبری نیست، فقط در یک اطاق بزرگ حدود چهل مرد با کارت های برهنه نشسته اند.

گفتند: آقا این ده شب هرچه خواستی جولان دادی و بر علیه ما صحبت کردی. آماده مرگ باش. صدایت در نیاید. وصیت اگر داری بکن؟ سید رضا به آنها گفت: فقط بگذارید من دو رکعت نماز بخوانم و آنگاه مرا بکشید.

گفتند: زود نمازت را بخوان؟ سید مهری از جیبش در آورد و روبه قبله دو رکعت نماز خواند در رکعت دوم و در سجده آخر می گوید: «یا صاحب الزمان» من این ده شب روضه را برای دین جدت خواندم و حالا گرفتار این نا اهلان شده ام به دادم برس. هنوز سر از سجده برنداشته بود. دیدند درب خانه باز شد و یک آقای با شمشیر وارد اطاق شد. همه این چهل مرد زبان هایشان بند آمد. آقا با آنها فرمودند: شما چکار با این سید بنده خدا دارید؟ تمام آنها که این صحنه را دیدند، افتادند روی دست و پای آقا و توبه کردند و به اسلام روی آوردند.

فردای آن روز تلگراف زدند به تهران و شهرهای کشور و قضیه را برای همه همکیشان خود گفتند.

مرحوم حاج آقا رضا چهار زن صیغه ای در یک منزل داشتند. هر کدام اطاق جداگانه داشتند. مرحوم رعایت عدالت را داشته اند هر شبی در اطاق یکی از زن ها می رفته. این چهار زن باهم پیمان می بندند که یک شب آقا را در اطاق خود راه ندهند. آقا وقتی از نماز مسجد می آید در هر اطاقی می رود

می بیند درب را از داخل قفل کرده اند و او را راه ندادند. فصل تابستان بود آقا لباس های خود را در می آورد و می رود داخل حوض و غسل می کنند.

خانم ها صحنه را می بینند. هر چهار زن به یک دیگر می گویند هر کدام یک از شما آقا را راه دادید بعدا تصمیم می گیرند هر چهار نفر آقا را چهار دست و پایش را بگیرند و از حوض بیرون بیاورند و همینطوری که او را می بردند آقا می گوید: یک زن دیگر می گیرم که زیر سرم را بگیرد. ایشان در تخت فولاد مدفون هستند و مردم سر قبر او می روند و فاتحه می خوانند .

در احوالات مرحوم حاج آقا رحیم ارباب

پدر مرحوم حاج آقا رحیم کشاورزی و دام های زیادی داشته و خدم و صاحب حشمی بوده از این جهت او را ارباب می گفتند در ضمن مرد متدین و با تقوایی بودند. حاج آقا رحیم کودک بوده و نوکران و چوپان ها از پدر حاج آقا تقاضا می کنند که رحیم را یک روز دنبال ما به صحرا بفرست ما از او محافظت می کنیم. پدرش قبول کرد ایشان با نوکران و گوسفندان روانه صحرا می شوند.

نوکران هر روز برای تهیه نان و غذا با چوب آتش درست می کردند و نان و غذا می پختند آتش را شعله ور کردند و روی دو سنگ صاف خمیری پهن کردند زیر آن را آتش درست کردند یکی از این سنگ ها نان پخته می شد و سنگ مثل آتش سرخ داغ بود و سنگ دیگر اصلاً داغ نشد و نان پخته نشد. اینجا بود که حاج آقا رحیم فهمید یک سری در این سنگ هست که نان پخته نمی شود سنگ را می شکند و می بیند وسط این سنگ یک کرم زندگی می کند

و غذا می خورد از اینجا به عظمت الهی پی می برد و تحصیلات خود را ادامه می دهد تا به آن مقامات عالی می رسد و عالم بزرگ و نابغه دوران گردید این است نتیجه زحمات و جانفشانی در راه دین اسلام که هنوز پس از نیم قرن که از رحلت آم بزرگوار می گذرد در هر مجلسی نام ایشان برده می شود و طلب مغفرت برای ایشان می کنند. این بنده حقیر توفیق پیدا کردم و آخر عمر ایشان در منزل نماز ظهر را اقامه داشتم خداوند بزرگ ایشان را رحمت کند .

پدری مهربان برای شیعیان

ما مردم مثل بچه ای هستیم که پدرش دست او را گرفته است تا به جایی برسد و در طول مسیر از بازاری عبور می کند ما بچه ها دست پدر را رها می کنیم و جلب ویتترین و مغازه ها می شویم و در بازار گم می شویم. وقتی متوجه می شویم که دیگر پدر را نمی بینیم. گمان می کنیم پدر گم شده است در حالی که در واقع خود ما گم شده ایم.

انبیا و اولیا پدران خلقتند و دست خلائق را می گیرند تا آنها را به سلامت از بازار دنیا عبور دهند اغلب مردم جلب متاع های دنیا شده اند و دست پدر را رها کرده اند و در بازار دنیا گم شده اند. امام زمان (علیه السلام) غایب نشده اند. ما گم و محبوب گشته ایم ظاهرا می گوئیم آقا می آیند ولی در حقیقت ما به خدمت حضرت می رویم ما به پشت دیوار دنیا رفته ایم و گم شده ایم باید از پشت دیوار بیرون بیاییم تا ببینیم که حضرت از همان ابتدا حاضر بودند در طوفان زندگی با خدا بودن بهتر از نا خدا بودن است.

درباره شناخت امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)

از مهمترین و واجب ترین تکالیف مردم نسبت به امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) تحصیل معرفت و شناخت آن حضرت است. روشن است که باید صفات و خصوصیات امامی را که اطاعت او بر همه کس واجب است دانست تا دیگران را با او اشتباه نگرفت و او را از مدعیان آن حضرت تمیز و تشخیص داد. روایات بسیاری بر وجول معرفت با امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) دلالت دارند از امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت شده است که آن حضرت فرمودند: هر کس بمیرد و امام زمان خویش را شناسد به مرگ جاهلیت مرده است. (بحار الانوار، ج 1، ص 498)

بی شک مقصود ائمه طاهرین (علیه السلام) از معرفت واجب در حق امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) این است که موجبات سعادت دنیا و آخرت آنان فراهم آید و راه شهادت و ظلال بر ایشان بسته شود و برای تحصیل این معرفت باید به علما و تألیفات آنها مراجعه کرد.

قضیه حاج محمد علی فشندی

مرحوم حاج محمد علی فشندی تهرانی برای بعضی از علما نقل فرموده بودند که: در مسجد جمکران اعمال را به جا آوردم و با همسر می آمدم دیدم آقائی نورانی داخل صحن شدند و قصد دارند طرف مسجد بروند. ظرف آبی به دست ایشان دادم تا بنوشد پس از آنکه ظرف آب را پس داد. گفتم: آقا شما دعا کنید و فرج امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) را از خدا بخواهید تا امر فرجش نزدیک شود.

فرمودند: شیعیان ما به اندازه آب خوردنی ما را نمی خواهند. اگر بخواهند دعا می کنند و فرج ما می رسد این را فرمودند تا نگاه کردم آقا را ندیدم فهمیدم وجود مقدس امام زمان ارواحنا فداه را زیارت کرده ام.

این تشرف به ما فهماند چرا امام زمان ظهور نمی کند؟ این به خاطر غفلت ما شیعیان از امام عصر می باشد به خاطر فراموشی سپردن آن حضرت است. به خاطر اینکه ظهور مقدسش را دور می بینم به خاطر اینکه تبلیغات منفی شیطان را علیه آن حضرت باور کرده ایم که آن حضرت می آید و همه گناهکاران را از دم تیغ می گذارند به خاطر آنکه پذیرفته ایم ما کجا و امام زمان کجا؟ به خاطر اینکه در میان ما شیعیان یاد و نام امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) کمترین چیز است و خلاصه آنکه گریه قرآن دین به خاطر آن است که امام زمان ارواحنا فداه در میان ما مطرح نیست و او را فراموش کرده ایم.

یا امام زمان خودت ما را یاری کن تا تورا حقیقتاً بشناسیم .

درباره انسان ها که دو بعدی هستند

اگر اختیار نبود در عالم پس خوبی و بدی معنا نداشت. اگر خوبی تنها بود پس انسان مثل ملائکه بی اختیار بود و هیچ وقت گناه نمی کرد پس باید اختیار باشد تا خوب از بد جدا گردد. حیوانات چرا اختیار ندارند؟ چون عقل و درک و شعور ندارند _ بدی هم ندارند در طوفان زندگی با خدا بودن بهتر از ناخدا بودن است. کسی می تواند از سیم خاردار دشمن یعنی شیطان عبور کند که به سیم خار نقش خود گیر نکرده باشد .

در زمان حضرت ابراهیم (علیه السلام) قورباغه ای در دهان کوچکش آب می کرد و روی آتش می ریخت تا شاید به پیامبر زمانش کمک کند. ما برای امام زمان خودمان چه کردیم .

حربن یزید ریاحی با اختیار خود، بدی را رها کردند و جان خود و یارانش را برای امام زمانش فدا کردند و باقی ماندند.

حدیثی از شیخ صدوق رحمه الله علیه

شیخ صدوق رحمه الله علیه در خصال سخنی از امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقل می کند که: حضرت امیر بدون مقدمه نه جمله را بیان فرمودند که چشم بلاغت را در آورد و گوهرهای حکمت و دانش را یتیم نمود و همه مردم را حتی به یکی از آنها باز داشت. سه جمله در باب مناجات است، و سه جمله در باب حکمت، و سه جمله در باب ادب.

اما سه جمله که در باب مناجات است، فرمودند:

الهی این عزت برای من بس، که بنده تو باشم. تو همان گونه هستی که من دوست دارم پس مرا آن گونه قرار بده که دوست داری.

و اما درباره حکمت و دانش چنین فرمودند:

ارزش هر انسانی به اندازه کاری است که به خوبی از عهده آن بر می آید و قدر خود را بشناسد و از آن تجاوز نکنند هرگز هلاک نمی شود و انسان زیر زبانش پنهان است.

و اما سه جمله ای که درباره آداب است فرمودند :

به هرکس می خواهی نعمتی ببخشی تا امیرش باشی، و به هرکس می خواهی محتاج شو تا اسیرش باشی و از هرکس می خواهی بی نیاز باش تا نظیرش باشی .

از سخنان مولا امیر المؤمنین (علیه السلام)

مرگ آری، اما تن به پستی دادن هرگز، و قناعت به مقدار کم آری. ولی دست نیاز به سوی دیگران دراز کردن نه.

آن کس که با تلاش معتدل و صحیح چیزی را به دست نیاورد و با تلاش نادرست و بی رویه چیزی به دست نخواهد آورد.

دنیا دو روز است: روزی به سود تو و روزی به ضرر تو. در آن روز که به سود توست مست و مغرور مباش و آن روز که به زیان توست صابر و شکیباباش.

نمونه این معنا در زندگی بسیاری از اولیا الله و به خصوص معصومین و به ویژه سرور شهیدان کربلا دیده می شود که وقتی آن حضرت را بین تسلیم شدن و زنده ماندن و سر بر فرمان یزید نهادن و یا تن به شمشیر و نیزه ها سپردن مخیر ساختند. فرمودند: آگاه باشید! این مرد ناپاک ناپاک زاده مرا در میان شمشیر و ذلت رها ساخته، هیهات! که بتواند چنین کاری را انجام دهد و هیهات! که من تن به ذلت بدهم. روشن است که اگر انسان در زندگی قانع باشد هرگز نیاز ندارد که سر در پیش هر کس خم کند. ولی اگر قناعت به کنار رفت و انسان زندگی پر زرق و برق را برای خود انتخاب نمود چنین زندگی با عزت و سر بلندی میسر نیست و این شیوه آزادگان و رادمردان نیست .

ص: 95

در دستورات اسلامی وارد شده است که: هرگاه باران به تأخیر بیفتد مردم را به درگاه خدا آورند و از گناهان توبه کنند و از شهر خارج و خدا را با اسما حسنائش بخوانند و دعا کنند تا باران رحمت الهی نازل شود.

در اینجا مناسب است از نماز باران با شکوهی یاد کنیم که امام علی بن موسی الرضا در عصر مأمون ملعون به جا آوردند و مایه حیرت مأمون و اطرافیانش شد. جریان از این قرار است:

هنگامی که مأمون، علی بن موسی الرضا را ولیعهد خود ساخت در آن سال باران نبارید. اطرافیان مأمون و آنهایی که با امام دشمنی داشتند گفتند: ببینید هنگامی که علی بن موسی الرضا ولیعهد شد باران از ما قطع شد.

مأمون به امام عرض کرد: آیا می شود دعایی کنی تا مردم از باران بهرمند شوند؟

امام فرمودند: آری. مأمون گفت: کی انجام می دهید. آن روز جمعه بود فرمودند: دوشنبه و شب گذشته پیغمبر را در خواب دیدم که فرمودند: نماز را در روز دوشنبه بخوان. روز دوشنبه فرا رسید آن حضرت به بیابان رفتند و جمعیت زیادی همراه ایشان از شهر خارج شدند. سپس امام بالای منبر رفتند و حمد و ثنای الهی به جا آوردند و عرضه داشتند: خدایا، پروردگارا! بارانی بدون تأخیر و خالی از ضرر بر این مردم فرو فرست .

راوی این خبر می گوید: به آن خدایی که محمد(صلی الله علیه و آله و سلم) را به پیغمبری مبعوث کرد پس از دعای حضرت رعد و برقی ظاهر شد و باران شدیدی بارید که تمام مزرعه ها و بیابان ها را آب باران پر کرد .

عضد الدوله دیلمی یکی از پادشاهان بزرگ ایران بوده در زمان او شخصی به نام عامر تشکیل سپاه می دهد و به جنگ با پادشاه برمی آید و شکست می خورد و فرار می کند و لباس مبدل می پوشد و به نجف اشرف پناهنده می شود و به خدمت حضرت علی (علیه السلام) می آیند و گریه و زاری می کند و به حضرت عرض می کند: مرا از دست عضد الدوله نجات بده او قصد کشتن مرا دارد.

حضرت علی (علیه السلام) در عالم رؤیا به او می فرماید: فردا عضد الدوله برای زیارت به حرم می آید ، حرم را غرق می کنند و همه را بیرون می کنند تو بیا حرم آن گوشه بایست کسی تو را نمی بیند از من تقاضا می کند که تو را تحویل او بدهم تو آن موقع بیا و به او بگو می خواهی عامر را به تو معرفی کنم.

می گوید: بله. در عوض چه می خواهی؟ بگو خسرو جان! آزادی عامر را می خواهم.

می گوید: کسی تا حال اسم مرا نمی دانسته من در کودکی خسرو بودم تو از کجا می دانی؟ بگو حضرت علی (علیه السلام) تو را به من معرفی کرده و من خودم عامر هستم. آنگاه او را وزیر خود قرار داد و تمام امورات کشور را به او سپرد و فهمید که حضرت علی (علیه السلام) هم عامر را به او معرفی کرد و هم او را از کشتن نجات داد .

درباره ضامن آهو علی بن موسی الرضا (علیه السلام)

روزی حضرت رضا (علیه السلام) در بیابان عبور می کردند دیدند صیادی آهوپی را صید کرده و با خود می برد. آهو وقتی حضرت را دید سلام کرد و به حضرت گفت: یا امام رضا! من بچه ای دارم و او چشم به راه است و باید به او شیر بدهم ضامن من بشوید تا من بروم او را شیر بدهم و بیایم.

حضرت به صیاد فرمودند: این آهو را رها کن برود بچه اش را شیر بدهد و بیاید من ضامن او می شوم.

صیاد گفت: این آهو اگر رفت دیگر بر نمی گردد. حضرت فرمودند: من ضامن او هستم او را به تو می دهم. صیاد آهو را رها کرد آهو رفت و بچه اش را شیر داد و برگشت. صیاد دید از دور آهو در راه است و برگشته فهمید این آقا شخصیت بزرگی می باشد.

سؤال کرد: شما که می باشید که آهو رفت و برگشت؟ آقا فرمودند: من امام هشتم هستم. صیاد گفت: من هم آهو را رها می کنم او آزاد است.

پیر پالاندوز و شیخ بهایی رحمه الله علیه

شیخ بهائی یکی از علمای برجسته و با شخصیتی بوده که کارهای مهمی انجام می داده است. در زمان شاه عباس زندگی می کرده و در تمام علوم مهارت عجیبی داشته مثلاً در معماری یکی از مهندسين طراز اول بوده یکی از نمونه هایش مسجد امام در میدان امام یا عالی قاپو که مورد توجه مردم دنیاست.

روزی به فکر می افتد و می گوید: با رمل و اسطرلاب که می دانسته به کار بگیرم و بینم امام زمان در کجا می باشد. وقتی هنر خود را به کار می اندازد می بیند امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) در دکان پیر مردی پالاندوز در مشهد نشسته فوری حرکت می کند تا امام را ملاقات کند و به در دکان پالاندوز می رسد هر چه می خواسته وارد دکان بشود نمی تواند او مشاهده می کرده که امام با او مشغول صحبت کردن است.

بعد از دقایقی امام اجازه ورود به دکان می دهند و با او معانقه می کند و شیخ محمد بهایی می فرماید: وقتی شما و دیگران مثل این پیر مرد شدید لازم نیست شما به دیدن من بیایید من به دیدن شما می آیم . بعدا شیخ بهایی با این پیر مرد دوست می شود. پیر پالاندوز به او می گوید: من یک فرد عادی هستم و ناشناس مبادا اسرار مرا پیش مردم فاش کنی. پس از اینکه پالاندوز از دنیا می رود شیخ بهایی مقام او را پیش مردم بازگو می کند. ایشان در مشهد در خیابان طبرسی مدفون است و مردم سر قبر او می روند و کراماتی از او دیده شده است. این شعر را سرودم

و خرم آن روز کزین عالم فانی برویم *** دست پُر از حسنات و دل شادان برویم.

حضرت جبرئیل در خدمت حضرت علی (علیه السلام)

روزی حضرت علی (علیه السلام) برای مردم ایراد سخن می فرمودند. جمعیت زیادی حاضر بودند. حضرت فرمودند: هر سؤالی دارید از من پرسید تا جواب شما را بدهم؟

شخصی از میان جمعیت بلند شد و گفت: یا علی! ادعای بزرگی نمودید که فرمودید هر سؤالی مطرح کنید شما از زمین و آسمان با خبر هستید.

حضرت فرمودند: من از راه های آسمان بیشتر اطلاع دارم تا راه های زمین و آنچه در آن موجود است.

آن شخص گفت: یا علی! اگر تو از همه چیز خبر داری بگو بدانم جبرئیل الان کجاست؟

حضرت نگاهی به چپ و به راست و نگاهی به زمین و آسمان انداخت و فرمودند: تو خودت جبرئیل هستی. سخن حضرت تمام نشده بود که مردم نگاه کردند دیدند جبرئیل غیب شد همه مردم در تعجب شدند و سؤال کردند یا علی! ما دیگر جبرئیل را نمی بینم؟

حضرت فرمودند: جبرئیل ملک مقرب خداست او با انسان ها فرق دارد خداوند برای اثبات سخن من او را فرستاد تا همه شما عبرت بگیرید.

یا علی کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست *** که ترکی سر انگشت و صفحه بشماری

داستان شخص گنه کار

شخصی خدمت امام حسین (علیه السلام) آمد و عرض کرد: آقا جان مرا موعظه کن من گناه می کنم و لذت می برم آقا می شود گناهانم بخشیده شود؟

حضرت فرمودند: سه عمل را انجام بده و هرچه خواستی گناه کن.

اول: اینکه از روزی خدا نخور چون هرچه هست مال اوست.

دوم: آنکه هر وقت خواستی گناه کنی یک جا برو که خدا نباشد و خدا تو را نبیند .

سوم: اینکه از حکومت خدا بیرون برو جایی برو که خدا نباشد بعدا هر گناهی می خواهی انجام بده.

آن مرد گفت: یابن رسول الله! این سه کار برای هیچ کس مقدور نیست و از آن وقت تصمیم گرفت که سمت گناه نرود و توبه کرد و از کارهای گذشته پشیمان شد .

شخص روز نوزدهم ماه مبارک رمضان خدمت حضرت علی (علیه السلام) آمد و عرض کرد: آقا جان! مرا موعظه کن؟

حضرت امیر به او فرمودند: موعظه همین بس که تو مرا دیروز در جبهه و جنگ می دیدی و الان مرا در بستر مرگ می بینی و فردا از این دنیا رهسپار آخرت ابدیت می شوم و بدان که آخر کار هرکس همین است.

پس ما باید از این موعظه ها پند بگیریم و پرهیز از گناه و ترک محرمات و عمل به واجبات و دستورات شرع مقدس را از دل و جان عمل کنیم تا در دنیا سعادتمند و در آخرت رستگار گردیم .

مسلمان شدن دختر یهودی

در حدود پنجاه سال پیش در رژیم طاغوت یک دختر یهودی 15 ساله می رود در دکان نان سنگکی نان بگیرد. دهه محرم بود یک پسر جوان یک ریگ داغ داخل گردن این دختر می اندازد. دختر گردش می سوزد و نگاه به

پرچم امام حسین (علیه السلام) می کند و می گوید: اگر راست می گویی سزای این پسر بی ادب را بده؟

ساعتی بعد خبر می دهند که آن جوان را ماشینی زیر گرفته و فوت کرده این دختر جرقه ای از اسلام در دلش زده می شود و مخفیانه مسلمان می شود پس از دو سال پدرش می فهمد او را تهدید می کند نتیجه نمی گیرد.

روزی او را کتک می زند و از خانه بیرون می رود این دختر ناچار با مردی بزرگتر از خودش ازدواج می کند و صاحب دو فرزند پسر می شود بعدها می فهمد که این مرد هم بهایی می باشد و مجبور می شود از او طلاق بگیرد و برای امرار معاش روزها سرکار می رود و بچه ها را به دنبال خود می برده . یک روز در آن کارگاهی که مشغول به کار بود پسر بزرگترش دستش به زیر غلطک می رود او را به بیمارستان می برد می گویند: اگر دست بچه ات را می خواهی فوری او را به اسرائیل ببر و عمل دارد در ایران نمی توانند عمل کنند. عصب هایش قطع شده است.

او هر چه داشت می فروشد و بچه را به اسرائیل می برد او را ویزیت می کنند و می خوابانند تا فردا عمل کنند. شب حضرت زهرا (علیها السلام) به خواب این دختر می آید و می فرمایند: بچه ات را در کشور کفر آورده ای او می گوید چه کنم ایران جواش کردند؟ حضرت زهرا (علیها السلام) می فرمایند: عمل نکن او را مرخص کن و ببر پیش فرزندم امام رضا (علیه السلام) در مشهد مقدس و شفای او را از فرزندم بخواه. فردا صبح که می شود این دختر به بخش بیمارستان می رود می گوید بچه من را مرخص کنید. می گویند باید عمل شود می گوید بچه ام را شفایش را از آقا علی بن موسی الرضا (علیه السلام) گرفتم.

بچه را معاینه می کنند می بینند آثاری از درد در او دیده نمی شود او را بر می دارد و به مشهد مقدس روانه می شود و به پاپوس امام هشتم (علیها السلام) می رود.

سینه ای کز معرفت گنجینه اسرار بود

کسی سزاوار فشار این در و دیوار بود .

یک خاطره ای از شخصی یهودی و بنگاه معاملات

شخصی بنگاه معاملاتی داشت یک نفر یهودی به او مراجعه کرد که من خانه ام را می فروشم یک مشتری برایش بردم خانه را پسندید و قیمت به او گفتم هر دو قبول کردند. خریدار گفت: قولنامه ای بنویسید و تا ده روز دیگر پولش را می پردازم.

شخص یهودی گفت: نوشتن برای چه هر چه بگوئید قبول می کنم. وقتی از خانه بیرون آمدم شخص دیگری به من رسید و گفت: شنیدم خانه یهودی را فروختی؟ گفت: می خواستی برای من بخری؟ من خانه را دیده ام شخص دلال گفت: نمی دانستم تو می خواهی؟

گفت: حالا برایم بخر. گفت: ما صحبت کردیم. گفت: من بیشتر می خرم و نقد پول آن را می دهم. با هم رفتیم پیش یهودی و گفتیم: بیا برویم محضر. یهودی نگاهی کرد و گفت: خریدار این نبود. گفتیم: این نقد می خرد بیشتر هم می خرد.

یهودی گفت: شما دزد هستید من خانه را به آن مرد فروخته ام. اگر روز موعود نیامد و دفتر خانه ها باز نبود بعد من آن موقع به دیگری می فروشم و به ما اهانت کرد و از خانه خود ما را بیرون کرد .

اگر پدر و مادرها بین فرزندان خود فرقی قائل نشوند، اگر عروس ها مادر شوهرها را با مادر خود فرق نگذارند، اگر مادر شوهرها عروس خود را با دختر خود فرق نگذارند، آن وقت پل صراط را به آسانی طی می کنند.

سخی بودن مرحوم صدر

مرحوم صدر یکی از متمولین و یکی از متدینین شهر اصفهان بودند که مدرسه صدر بازار را برای طلاب و اهل علم بنا می کند که علمای بزرگ مانند آیت الله بروجردی و آقا نجفی و آقای شفتی و بزرگان و فضلا و اهل علم از این مدرسه برجسته شدند در چهار باغ خواجه هم مسجدی ساخته است .

مرحوم آقای صدر شب عروسی خود می بیند در کوچه مردی سر به دیوار گذاشته و گریه می کند. می رود و پیش آن مرد سؤال می کند: گریه شما برای چیست؟

جواب می دهد: این خانم که امشب به خانه شما آمد و آن زن شما می باشد من او را دوست می داشتم و چون وضعم خوب نبود او را به من ندادند. مرحوم صدر به او دلداری دادند و گفتند: صبر کن درست می شود می رود پیش همسرش و می گوید من هرچه مهریه شما هست نقد می دهم این مرد شما را دوست می دارید برای اینکه دلش شاد شود من تو را به او بخشیدم و هر چه مهریه از آن مرد می خواهی می دهم.

آن خانم گفت: چرا آنقدر سخاوتمند هستی و گذشت داری. قبول می کنم و همان شب زن خود را طلاق می دهد و به عقد آن مرد در می آورد.

این است سخاوت مردان خدا که تا اینکه اسم او می آید برای او طلب مغفرت می کنند و نام او در زبان نیکان و خوبان بشمار می آید .

نام نیکی گر بماند ز آدمی به کز و ماند سرای زرنگار

قضیه هارون الرشید لعنت الله علیه

هارون الرشید یکی از خلفای غاصب و خونخوار بود که امام هفتم آقا موسی بن جعفر (علیهما السلام) را پس از 14 سال زندان به شهادت رساند.

یک روز فرستاد بهلول را بیاورید. بهلول آمد. هارون گفت: بهلول مرا موعظه کن. بهلول گفت: موعظه می کنم عمل نمی کنی.

گفت: عمل می کنم. بهلول گفت: اگر در بیابان بی آب و علف و گرمای سوزان دچار شدی و آب نبود و جانت از تشنگی به خطر افتاد حاضر می شوی نصف از اموالت را بدهی و جانت را دریابی؟

هارون گفت: آری. بهلول گفت: آب را خوردی و خواستی ادرار کنی نشد دفع کنی و در حالت مرگ قرار گرفتی و طیبی حاضر شد و گفت دارویی به تو می دهم که به راحتی ادرار کنی ولی به شرط اینکه نصف مال دیگر را به من بدهی حاضر می شوی؟ گفت: آری چون جانم در خطر است.

بهلول گفت: پس این دنیا که انقدر بی ارزش است و انسانی که ضعیف است و تاب سختی در دنیا را ندارد چه برسد به آخرت چرا آنقدر ظلم می کنی. دنیا چه ارزشی دارد که آخرت را به دنیا فانی و پست فروخته ای .

حضرت سلیمان (علیه السلام) یکی از پیامبران الهی بود که تمام جانوران و حیوانات به فرمانش بودند و زبان همه حیوانات را می دانست.

روزی با لشکرش در گوشه ای نشسته بودند و به اطراف نگاه می کرد. دید دو گنجشک نر و ماده باهم بحث و گفتگو می کنند. منظور آن دو حیوان را فهمید. گنجشک نر هر چه ناز او را کشید نتیجه ای نداشت. دست آخر گفت: مرا می شناسی. اگر بنخوام با نوک خود تاج و تخت سلیمان را از جا بلند می کنم. حضرت سلیمان (علیه السلام) چون شنید هر دو را صدا زد بیایید با شما کار دارم. آن دو گنجشک آمدند. به گنجشک نر گفت: تو چه ادعایی کردی چطور تاج و تخت مرا می توانی جا به جا کنی؟

گفت: می خواستم خود را بالا ببرم تا خواسته مرا انجام بدهد.

به ماده گفت: چرا خواسته او را اجابت نمی کنی؟

گفت: یا سلیمان! این شوهر من زبانش با من است، ولی دلش جای دیگر. حضرت سلیمان از این سخن گنجشک پند گرفت و عبرت گرفت و رفت تا چهل روز عبادت خداوند انجام داد و از خداوند طلب بخشش نمود که مبادا دلش جز به سوی خدا به غیر باشد.

از این جهت انسان همیشه باید خدا را در نظر و شاهد ببیند و غافل نباشد و شکر گزار نعمت های الهی باشد تا شیطان از سر راهش بیرون رود و همیشه توکل بر خدا داشته که از راه راست منحرف نشود تا بتواند در دنیا سعادتمند و در آخرت رستگار گردد.

حضرت ابراهیم (علیه السلام) سه ویژگی خاص داشت. سه امتحان داد و خدا او را خلیل خود و دوست خود خطاب کرد.

یکی اینکه پیرمردی 70 ساله بود و زنی داشت که عقیم بود. خداوند به ایشان اولاد داد که باور نمی کردند پس از اینکه خداوند اسماعیل (علیه السلام) را به ایشان عطا فرمود و فرزندشان بزرگ شد به او دستور داده شد که برو و اسماعیل را در منی قربانی کن و اطاعت نمود و پیروز از امتحان در آمد.

دوم اینکه در زمان ابراهیم (علیه السلام) جامعه آن زمان در جهل و نادانی به سر می بردند و همه بت پرست بودند حتی داخل خانه خدا مسجد الحرام بت ها را آویزان کرده بودند.

یک روز مردم مکه جشنی به پا کرده بودند و از شهر بیرون رفتند حضرت در مکه ماند و تبری برداشت و تمام بت ها را شکست و تبر را بر گردن بت بزرگ انداخت. وقتی مردم به شهر برگشتند بت ها را شکسته دیدند و تبر را بر گردن بت بزرگ دیدند فهمیدند این کار ابراهیم است آمدند و گفتند: این بت ها خدایان ما را چه کسی شکسته. گفت: از آن بت بزرگ پرسید.

گفتند: آنکه سخن نمی گوید. گفت: او که قدرتی ندارد چرا او را می پرستید؟ تصمیم گرفتند که حضرت را مجازات کنند دستور داده شد که منجنیقی بالای کوه ساختند و همه مردم هیزم آوردند و ابراهیم را در آتش پرتاب کردند در این موقع باد آمد و به ابراهیم (علیه السلام) گفت: اجازه بده آتش را خاموش کنم و دفع آتش کنم. گفت: نه.

حضرت جبرئیل آمد و گفت: آتش را خاموش کنم. گفت: نه. اگر خدا بخواهد مرا نجات می دهد. همان زمان خداوند امر فرمود: «یا نازُ کونی بَرِّدْ اَوْ سَلَاماً عَلٰی اِبْرَاهیم» آتش سرد و گلستان شد.

پلیدی و جنایات معاویه و سلسه اموی

معاویه بن ابی سفیان در زمان حکومت خود در یک شب نشینی با یکی از استانداران خود آرزوی خود را بر نابودی اسلام با او در میان گذاشت و این موضوع توسط استاندار با پسرش فاش شد.

پسر استاندار می گوید: پدرم در کاخ معاویه زیاد رفت و آمد داشت و با او به گفتگو می پرداخت و از عقل و درایت او یاد می کرد. اما یک شب از کاخ بر می گشت دیدم بسیار اندوهگین و ناراحت است. فهمیدم حادثه ای پیش آمده که موجب ناراحتی پدرم شده وقتی علت را پرسیدم گفت: پسر من اکنون از نزد پلیدترین مردم روزگار می آیم. گفتم مگر چه شده است؟

گفت: امشب با معاویه خلوت کرده بودیم و به او گفتم: اکنون که به مراد خود رسیده ای و حکومت را قبضه کرده ای چه می شد که در این آخر عمر با مردم با عدالت و نیکی رفتار کنی و با بنی هاشم این قدر بد رفتاری نکنی.

معاویه گفت: هرگز. ابوبکر و عمر و عثمان چند سالی خلافت کردند و مردند و نامشان نیز دفن شد، ولی در دنیای اسلام هر روز پنج مرتبه فریاد می زنند و می گویند: «أشهدان محمد رسول الله» اکنون که نام آن سه تن مرده و نام محمد باقی مانده چه راهی باقی مانده است که نام او نیز بمیرد و دفن شود.

این گفتار معاویه که به واضح از کفر وی پرده بر می دارد.

هنگامی که ابوذر غفاری به شام شده بود روزی طی سخنان اعتراض آمیزی به معاویه گفت: تو و پدرت دشمنان خدا و پیامبر هستی و با تظاهر به اسلام گرویده اید و کفر خود را پنهان کرده اید پیامبر تو را لعن میکند اینها نشان می دهند که حزب اموی چگونه در صدد نابودی اسلام بوده اند همینطور پسرش یزید ملعون جوانی شهوت پرست و بی باک و خونخوار بود.

عمر طولانی و ثروت زیاد و املاک زیاد

در زمان های قدیم مردمان آن زمان قد و قامت بلند و چته های قوی داشتند چون که تحرک زیادی داشتند برای امرار معاش این وسائل مکانیزه امروزی نبود و غذاهای سنتی تهیه می کردند بدون اینکه مواد نگهدارنده با آن اضافه کنند و چون این ماشین آلات و کارخانه جات نبود، از هوای آزاد استفاده می کردند و این مرض های صعب العلاج که امروز پیدا شده نبود.

در احوالات حضرت نوح نبی (علیه السلام) نوشته اند که: عمر آن بزرگوار 2500 سال بود و در قرآن مدت نبوت ایشان را 950 سال ذکر کرده به هر حال از عمر نوح زیادتر نداریم و از ثروت قارون که جواهرات او را چندین شتر حمل می کرده و از ملک اسکندر ذوالقرنین که دو قرن پادشاهی کرد و دنیا را مسخر خود نمود و آخر الامر وصیت کرد وقتی از دنیا می روم یک دست مرا از تابوت بیرون بگذارید سؤال کردند: برای چه؟ گفت: بر اینکه مردم بدانند من این همه کشورگشایی کردم و جهان را زیر سلطه خود قرار دادم با دست خالی می روم چیزی با خود نبردم.

از این جهت باید از این سه نفر عبرت گرفت . دنیا داری و مال و مکنت و عمر زیاد اگر در راه دستورات الهی باشد خوب است و اگر علاقه و دل بستن به آن باشد و نتیجه اخروی نداشته باشد بی ثمر است به جهت این سه نفر این شعر را سرودم:

ملک سکندر و زر قارون و عمر نوح *** این هر سه را کسی ندید ولیکن تو دیده گیر

نتیجه دلی که بشکند و اشکی ریخته شود

آه از آن وقتی که دلی بشکند و اشکی ریخته شود. در زمان علامه مجلسی رحمه الله علیه عده ای اوباش و ولگرد و بی غیرت مزاحم علامه مجلسی بودند. هرچه مردم آنها را نصیحت کردند نتیجه ای نبخشید. یک روز این اراذل آقای مجلسی را دعوت گرفتند در منزلی و یک زن رقاصه و لخت را پشت پرده مخفی کرده بودند تا وقتی او را صدا زنند بیاید و در مقابل آقا هرزگی کند و لخت برقصد و آواز بخواند. وقتی که آقا آمد و نشست و دید صحنه جور دیگری است آن زن رقاصه را گفتند بیا آمد و آوازی خواند متن آواز این بود که: اگر شما نمی خواهید ما اینطور می خواهیم.

آقای مجلسی این صحنه را که دید به گریه افتاد و به خدا گفت: خدایا! من که نمی پسندم تو را نمی دانم. در این حال زن رقاصه به سجده افتاد و توبه کرد بقیه ارازل و اباش هم توبه کردند و افتادند روی دست و پای آقا و عذر خواهی کردند. این بود نتیجه یک اشک واقعی.

تمام لذت عمرم همین است *** که مولایم امیر المؤمنین است .

اگر مردم از مرگ می ترسند و حال آنکه باید بدانند مرگ فانی شدنی نیست بلکه از این لباس چرک و آلوده بیرون رفتن و یک لباس پاک و پاکیزه پوشیدن و به خدا نزدیک شدن است. انسان با تقوا همیشه به فکر سفر آخرت و برای خود توشه و هزینه این راه را تهیه می کند چون ابدی است و چشم از زرق و برق این دنیا می پوشاند و می داند که دنیا سرای موقت و همه بدون استثنا مزه مرگ را می چشند کسانی که از مرگ هراس و دلهره دارند مثل کرم ابریشم به دور خود می تابند و هیچ برای آخرت ذخیره نمی کنند.

حضرت علی (علیه السلام) می فرمایند: دنیا و زندگی خوب است و مزمت نشده ولی علاقه با آن بد است خیلی از افراد سر شناس فریب خوردند و آخرت را به دنیا فروختند. نمونه های زیادی در تاریخ داریم مثل: معاویه ها و ابن ملجم ها، شریح قاضی ها و طلحه و زبیرها که دنیا در نظر آنها مثل مار خوش خط و خال و در درون زهر کشنده و مهلک و خوش به حال کسانی که از خواب غفلت بیدار شدند و فهمیدند که باید دنیا را با آخرت فروخت تا نتیجه اش تا ابد بماند. مثل حنظل بن یزید ریاحی تا یک ساعت قبل از شهادتش جز لشکریان یزید و عمر بن سعد بود هر چند سر لشکر سپاه کفر بود به خود آمد و توبه کرد و آمد پیش امام زمانش و عذرخواهی کرد و گفت: یا حسین! اول کسی که راه را به رویت بست من بودم، آرزو دارم اول کسی باشم که در راه توبه شهادت برسم و اکنون پس از قرن ها ضریح و گنبد و بارگاهی دارد.

در کرمان شخصی به نام حمال در قبرستانی مدفون است که ضریح و بارگاه دارد و مردم سر تا سر ایران به زیارت ایشان می روند.

این مرد بزرگوار در خیابانی عبور می کرد دید بچه ای از ساختمانی مرتضع به طرف زمین سرازیر است و جانش در خطر است این مرد عالیقدر به خدا عرض می کند: پروردگار این بچه را در هوا نگهدار تا من او را سالم به زمین بگذارم او بچه را میان زمین و هوا می گیرد و بر زمین می گذارد.

مردمان عابر این صحنه را با چشم خود دیدند رفتند به طرف حمال و اطراف او را گرفتند و به او گفتند: تو پیغمبری؟ تو فرشته ای؟ تو چه رابطه ای با خدا داری که این کار خارق العاده را انجام دادی؟

حمال با کمال خونسردی گفت: من کاری نکرده ام یک عمر هر چه خدا گفت من هم گفتم چشم. حالا یک مرتبه گفتم خدا او مرا کمک کرد و جان بچه را نجات داد.

تو نیکی می کنی و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز

از آن جایی که انسان ها در زمان و مکانی می توانند در اثر فرمانبرداری و اطاعت از خداوند راه صد ساله را یک روزه طی کنند و باج سعادت برسند خداوند متعال همه بندگان خود را آزاد و مختار قرار داده که هر کس می خواهد راه مستقیم را در پیش گیرد.

حضرت موسی (علیه السلام) حرکت کرده بود به طرف کوه طور برای مناجات با خدا شیطان در راه به او رسید و گفت: یا موسی! کجا می روی؟

حضرت موسی گفت: می روم با خدا مناجات کنم.

شیطان گفت: به خدا شیطان پشیمان شده می خواهد توبه کند توبه او را می پذیری؟

حضرت موسی (علیه السلام) وقتی به کوه طور رسید عرض کرد: خدایا! شیطان می خواهد توبه کند توبه او را می پذیری؟ خداوند فرمود: بله. به او بگو به حضرت آدم سجده نکردی به غیر او سجده کن.

شیطان گفت: من به خودش سجده نکردم به قبرش هرگز سجده نمی کنم. بعد شیطان به حضرت موسی (علیه السلام) گفت: من هزار و سه نصیحت به تو می کنم.

موسی گفت: من احتیاج به نصایح تو ندارم. خداوند به موسی وحی کرد به او بگو فقط سه تا از آن ها را برایم بگو.

شیطان گفت: هیچ وقت غرور تو را نگیرد من تکبر کردم رانده درگاه خدا شدم.

دوم اینکه هر کار خیری را عجله کن و الا من وسوسه می کنم.

سوم هیچ وقت غضب نکن و الا من آتش را شعله ور می کنم.

در زمان امام سجاد (علیه السلام) سائلی به خدمت ایشان آمد و تقاضای کمک نمود. حضرت طبقی انگور در مقابل داشتند به خادمشان فرمودند: خوشه ای از انگور به او بدهید. سائل دیگری آمد. حضرت دستور دادند: خوشه انگوری به او بدهید. سائل انگور را گرفت و گفت: الحمدلله.

حضرت فرمودند: نصف طبق انگور بدهید. سائل نصف طبق انگور را گرفت و باز گفت: الحمدلله. حضرت فرمودند: همه انگورها را به او بدهید سائل همه انگورها را گرفت و گفت: الحمدلله. حضرت عباى خود را در آورد و به او داد. سائل گفت: الحمدلله. حضرت قبای خود را از تن در آورد و به او داد. سائل گفت: یا بن رسول الله! شما هرچه داشتید به من دادید.

حضرت فرمودند: اگر باز شکر می کردی کفش هایم را به تو می دادم و پای برهنه به خانه می رفتم.

شکر نعمت نعمت افزون کند *** تکفر نعمت از کفت بیرون کند

انسان عاقل کسی است که به فرودستان نگاه کند نه به فراستان و شکر خدا را به جا آورد در همه حال که خداوند متعال چه نعمت هائی به او عطا کرده از دست و پا و چشم و گوش و اعضا و جوارح و شکر نعمت سلامتی و شکر نعمت امنیت و شکر نعمت ولایت که بالاترین نعمت هاست.

بهترین جمیع نعمت ها *** هست مهر و محبت مولا

در زمان امام حسین (علیه السلام) یک نفر مسلمان غلام یک شخص یهودی بود امام (علیه السلام) عبور می کردند دیدند این غلام نانی را تکه تکه می کند و جلوسگی می اندازد. امام حسین (علیه السلام) رسیدند و صحنه را دیدند به غلام فرمودند: این چه کاری است که می کنی؟ گفت: من حاجتی دارم می خواهم این حیوان را خوشحال کنم تا خدا هم مرا خوشحال کند.

حضرت فرمودند: حاجت تو چیست؟

گفت: من مسلمانم و غلام شخصی یهودی هستم. می خواهم نجات پیدا کنم.

حضرت فرمودند: دنبال من بیا رفتند درب خانه یهودی را زدند یهودی آمد درب خانه. تعجب کرد که امام حسین (علیه السلام) تشریف آورده درب منزلشان.

رض کرد: چه فرمایشی دارید؟

حضرت فرمودند: این دویست دینار را از من بگیر و این غلام را به من بفروش.

شخص یهودی گفت: پول نمی خواهم غلام را به شما بخشیدم. حضرت اصرار کردند پول را بگیر. گفت: حالا که اصرار دارید پول را بدهید به غلام. حضرت پول را دادند به غلام.

زن یهودی پشت درب بود آمد و سلام کرد و ایمان آورد و مسلمان شد.

یهودی گفت: من هم مسلمان می شوم. حضرت غلام را آزاد کرد و فرمودند: یک باغ دارم به تو بخشیدم برو داخل آن باغ کار کن و امرار معاش کن. این همه برکت از خوشحال کردن یک حیوان بود.

در اسلام چهار عید مهم داریم: یکی عید غدیر است که روز ولایت است. و یکی عید فطر و دیگری عید قربان و یکی روز جمعه، روز جمعه سید ایام تمام روزهای سال است. روز جمعه بالاتر از عید فطر و عید قربان است به همین جهت تمام جمعه ها تعطیل است.

جمعه روزی است که حضرت آدم(علیه السلام) به دنیا آمد. جمعه روزی است که حضرت آدم(علیه السلام) از بهشت بیرون آمد. جمعه روزی است که توبه حضرت آدم(علیه السلام) پس از دویست سال قبول شد. جمعه روزی است که حضرت صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) به دنیا آمد. جمعه روزی است که امام عصر(عجل الله تعالی فرجه الشریف) ظهور می کند. در شب های جمعه نامه اعمال ما به دست امام زمان(عجل الله تعالی فرجه الشریف) می رسد و ایشان بررسی می کنند.

در روز جمعه، غسل مستحب است. در این روز نماز جمعه وارد شده، در این روز دعای ندبه وارد است. در این روز زیارت آل یاسین وارد است.

در عصرهای جمعه دعای سمات وارد است. به همین جهت جمعه، روز بالائی است. روز جمعه اموات چشم به راه صدقات زنده ها هستند مخصوصاً کسانی که پدر و مادرشان از دنیا رفته اند بایستی به یاد آنها باشند چون که کسی که از دنیا می رود و به جهان ابدی می رسد پرونده اعمال او بسته می شود مگر اینکه خودش برای خود باقیات و صالحات برجا گذاشته باشد یا اینکه اولاد صالحی به یادگار گذاشته باشد که دائم به یاد پدر و مادر باشند.

برگ سبزی بگو خویش فرست *** کس نیارد ز پس تو پیش فرست

درباره یکی از علمای در عالم مکاشفه

یکی از اولیا خدا در عالم مکاشفه از حضرت امام رضا(علیه السلام) سؤال می کند که: آقا! اگر شما به جای ما بودید از امام خود چه تقاضا می کردید؟

حضرت یک لبخندی زدند و فرمودند: عقل و ولایت. یعنی اول عقل را بیان فرمودند و در پرتو عقل ولایت را. یعنی اگر انسان با عقل کامل ولایت را دارا شد چیزی دیگر کمبود ندارد.

شخصی از آیت الله ناصری رحمه الله سؤال کرده بود: آقا من چه کنم که یکی از اولیاء الله شوم؟

آقا فرموده بودند: نماز اول وقت به جا بیاور، دروغ مگوئید. کسی که اول وقت نماز بخواند و دروغ بگوید و سخن چینی و غیبت کند دروغ می گوید کسی که نماز شب بخواند و روز محتاج مردم و چشمش به دست مخلوق باشد.

ساده زیستن و عاقبت اندیشی

در حدیث است که: اگر انسان در موقع قبض روح دل او مشغول از امور دنیوی باشد و ملتفت معرفت خدا و سرور از محبت او نباشد بعد از مردن همیشه بر این حال خواهد بود و زیانکار ابد و شقاوت سرمد نصیب او خواهد بود. پس ای دوست! از خواب غفلت بیدار و از مستی طبیعت هوشیار شو. دوستی دنیای دنیه را از دل خود بیرون کن و دل خود را به محبت و انس پروردگار آباد ساز. از دنیا که خانه عاریه است به قدر ضرورت قناعت کن و از منزلی که باید رفت به مقدار حاجت کفایت نما. از غذا و طعام تو را اینقدر

بس است که حفظ حیات کند و زیاده خوردن آدمی را از قرب پروردگار دور و از بساط قرب محجور می سازد و از جامه به قدری که رساتر بدن باشد تو را کافیت و افزون از آن انسان را از کار آخرت باز می دارد و از مسکن و خانه آن قدر که تو را از باران و آفتاب محافظت کند و از این بیشتر خانه جاوید را خراب می کند و اگر از این تجاوز نماید هر دمی غمی و هر ساعتی محنتی و هر نفسی مشغله ای و او را از آخرت باز می دارد .

سؤال سائل

امام جعفر صادق (علیه السلام) فرمودند: اگر سائل بداند که چقدر وزر و بال دارد سؤال کردن هر آینه از احدی سؤال نمی کند و اگر آنکه رد می کند بداند که رد سائل چقدر بد است احدی سائلی را محروم و رد نمی کند. اما سائل در صورتی که که ناچار و مضطر باشد خداوند فرموده سائل را از خود مران و چیزی به او بده، هرچند کم باشد.

احتیاج آدمی بر چند نوع است: یکی آنکه به حد اضطرار رسیده باشد مثال گرسنه که مشرف بر هلاکت است و برهنه که ساتر عورت ندارد و از سرما خوردگی و خوف تلف شدن دارد بهتر است سائل احتیاج خود را به کنایه یا به یکی از دوستان در میان بگذارد تا آبرومندانه به او کمک شود. پس ای دوست! توکل بر خدا کن و تا می توانی قناعت پیشه کن و به جهت لقمه نانی آبروی خود را پیش هرکس و ناکس دراز نکن و خدا را در نظر داشته باش

دست حاجت چو بری پیش خداوندی بر *** که کریم است و رحیم است و غنی دان خالق.

بهلول و هارون الرشید

روزی هارون الرشید ملعون در راه بهلول عاقل دیوانه نما را دید که بر اسب نی سوار شده و با کودکان بازی می کرد. پیش رفته سلام کرد و التماس پندی نمود.

بهلول گفت: ایها الامیر هذه قصورهم و هذه قیورهم ؛ یعنی ملاحظه کن قصرهای پادشاهان و عمارت های گذشته و دیدن قبرهای ایشان. تو را پندی است کافی در آنها نظر کن و عبرت گیر که ایشان از هم جنس تو بوده اند و عمری در این قصرها بساط عیش و عشرت گسترده بودند. اکنون در این گورهای پر مور و مار خاکی حسرت و ندامت بر سر کرده اند. فرداست که بر تو نیز این ماجرا خواهد رفت.

پس ای جان برادر! ساعتی در پیش آمد و احوال خود تأملی کن و زمانی بر احوال گذشتگان نظری افکن و پیش آمد احوال خود توانی دید. فرض کن که همه عالم سر بر خط تو نهاده و دست اطاعت و فرمانبرداری به تو داده تأمل کن که بعد از چند سال دیگر نه از تو اثری خواهد بود، نه از ایشان خبری. پس عزیز من! بیا و در کارها خود تأمل کن و عبرت بگیر .

شیطان ملعون و عابد

عابدی در قدیم الایام به نام برصیصای مستجاب الدعوه بود. برصیصا در بیرون شهر معبدی داشت و تنها به عبادت مشغول بود و مردم پیش او می آمدند و حاجت می طلبیدند.

ص: 119

پادشاه آن زمان دختری داشت که به مرض سختی دچار شده بود و اطبا از مداوای او مأیوس شده بودند اطلاع دادند که عابدی اگر دعا کند او شفا می یابد. دختر را پیش عابد بردند. شیطان عابد را فریب داد و گفت: بگو همراهان بروند وقتی همراهان دختر رفتند شیطان به عابد گفت: با او عمل منافی عفت انجام بده. سپس گفت: او را در چاه بینداز تا کسی نفهمد. او را فریب داد و دختر را کشت و در چاه انداخت.

شیطان به شکل انسان شد و رفت گزارش داد که: عابد دختر شاه را کشته و در چاه انداخته مأموران آمدند و او را دستگیر کردند و در اطراف شهر گردانند. شاه دستور داد او را به دار آویزان کنند که مردم ببینند. وقتی او را پای دار بردند شیطان حاضر شد و به عابد گفت: می دانی چه کسی تو را به این بدبختی انداخت؟

عابد گفت: نه. شیطان گفت: من تو را به این روز انداختم حالا هم می توانم تو را نجات بدهم ولی یک شرط دارد. گفت: چه شرطی؟

گفت: یک سجده به من بکن.

گفت: دست هایم بسته است.

گفت: با چشمت. او را اعدام کردند و او بی دین از دنیا رفت.

از عجائبی که پیغمبر در معراج مشاهده کرد

وقتی حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به معراج تشریف بردند ملکی را دیدند که هزار دست داشت و هر دست هزار انگشت. پیغمبر از آن ملک سؤال کردند:

ص: 120

شما چه ماموریتی داری؟ عرض کرد: یا رسول الله! من مؤمور شماره قطرات باران هستم و حساب بارانی که بر زمین می ریزد به عهده من است.

پیغمبر سؤال کردند: آیا حساب چیزی که از تعداد آن عاجز باشی هست؟

ملک عرض کرد: یا رسول الله! من فقط وقتی یکی از امت شما صلوات بر شما و خاندان شما بفرستد من از ثواب نوشتن آن عاجز می شوم. دیگر اینکه اگر شیعیان شما صف نمازی بر پا کنند و تعداد آن ها تا نه نفر باشد می توانم ثواب نماز را بنویسم ولی اگر از نه نفر گذشت دیگر حسابش با خداست.

پس بیا ای جان من! از نماز اول وقت که فضیلت بسیار دارد و با جماعت را از دست نده که بعدا پشیمانی سودی ندارد .

شکر نعمت های الهی

در روایت است: خداوند سبحان به موسی (علیه السلام) وحی فرستاد که: ای موسی! حق شکر مرا به جای آور. عرض کرد: پروردگارا! چگونه شکر کنم تو را و حال آن که هیچ شکری نیست که با آن تو را شکر کنم مگر آن که آن نیز نعمت نیست .

خطاب رسید که ای موسی! حال مرا شکر کردی که دانستی این هم از منت و کجا شکر بنده به نعمت خدا می رسد و عمل او مقابل شکر است خداوند از اطاعت بنده بی نیاز است و بر زیاد کردن نعمت توانا و قادر است تا ابد .

پس ای بنده! شاکر خدا باش و بر هر شکری، شکری لازم پروردگار حکیم اعضائی از برای حیوانات آفرید که تو ظاهر آن را می بینی و از اسرار و حکمت های آن غافل و بی خبری بعضی از آنها را به جهت طلب غذا خلق فرمود و چون دو پا از برای انسان و بال و پر از برای مرغ و چهار دست و پا از برای چهارپایان داد. بعضی دیگر را نیش کرامت کرد و از برای انسان اسلحه آفرید و دست از برای انسان و منقار برای مرغ و دهان از برای انسان ها و حیوانات و اینها همه حکمت های الهی است.

سؤالات دانشمند یهودی و جواب از علی ابن ابیطالب

امام ششم (علیه السلام) فرمودند: چون ابوبکر مرد و عمر جانشین او شد. در مسجد نشست. مردی بر او در آمد و گفت: ای امیر المؤمنین! مردی هستم یهودی و در میان یهودان دانشمندی بزرگ هستم. چند پرسش از شما دارم اگر پاسخ درست دادی مسلمان می شوم؟ گفت: آنها چیستند؟

گفت: سه و سه و یک. اگر می توانی بگو و اگر در میان این جمع کسی از تو دانایتر است مرا به او رهبری کن.

عمر گفت: این جوان یعنی علی بن ابیطالب (علیهما السلام). نزد علی (علیه السلام) آمد و سؤالات خود را مطرح کرد. حضرت فرمودند: چرا گفتی سه و سه و یک و نگفتی: هفت؟ گفت: اگر چنین می کردم نادان بودم و اگر از سه اول پاسخ دهی مرا بس است. فرمودند: اگر به تو پاسخ دهم مسلمان می شوی؟

گفت: آری.

فرمودند: پیرس. گفت: نخستین سنگی که بر روی زمین گزارد شد و نخستین چشمه ای که بر زمین جوشید و نخست درختی که رویید کدام بود؟

فرمودند: ای یهود! شما می گوئید اولین سنگ که بر زمین نهاده شد سنگی است که در بیت المقدس است دروغ گفته اید آن سنگی است که آدم از بهشت آورده . گفت: راست گفتی. فرمودند: شما می گوئید: نخستین چشمه که بر زمین جوشید چشمه ای در بیت المقدس است. دروغ می گوئید آن چشمه حیوانی است که خضر نبی از آن بنوشد زنده می ماند.

گفت: درست گفتی. فرمودند: شما می گوئید نخست درختی که بر روی زمین روئید زیتون است. دروغ می گوئید آن خرماي عجوه است که آدم از بهشت با خود آورد . گفت : راست گفتی .

هیچ کس نباید به خود مغرور باشد

پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: خدا هیچ آفریده ای را نیافرید جز اینکه آفریده دیگری بر آن فرمانده و مسلط کرده. چون خدای تبارک و تعالی دریاها را آفرید به خود بالیدند و جوشیدند و گفتند: کیست که بر ما مسلط باشد . خداوند هم چرخ را آفرید تا گردا گرد آنها را گرفت و آن ها را زبون کرد. سپس زمین به خود بالید و گفت: کیست که بر من چیره شود.

خداوند کوه ها را آفرید و پشت آنها چون میخ جای داد و نگذاشت زمین بلرزد . سپس کوه ها بر زمین بالیدند و گفتند: چه چیز بر ما چیره می شود؟

خداوند آهن را آفرید. بعد آهن به خود بالید و گفت: چه چیز بر من چیره می شود؟

خداوند آتش را آفرید تا آهن را گداخت و زبونش کرد. سپس آتش به خود بالید و گفت: چه چیز بر من چیره می شود؟ خداوند آب را آفرید تا او را خاموش کرد و زبون کرد. سپس آب بر خود بالید و گفت: چه چیز بر من چیره می شود؟ خداوند باد را آفرید. باد هم بر خود بالید و گفت: کیست که بر من چیره شود؟ خداوند انسان را آفرید تا آن را از نیرنگ باز داشت. سپس انسان سرکشی کرد و گفت: چه کسی از من تواناتر است؟

خداوند مرگ را آفرید تا او زبون شد بعد مرگ به خود بالید. خداوند فرمودند: من تو را میان بهشتیان و جهنمیان سر ببرید .

سرگذشت دوازده درهم که برای رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) هدیه آوردند

امام ششم(علیه السلام)فرمودند: مردی نزد رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) آمد دید جامه آن حضرت کهنه است. دوازده درهم هدیه داد به حضرت و عرض کرد: با این پول یک جامه نو برای خود بخیرید. حضرت علی(علیه السلام)پول را برداشت و به بازار برد و یک پیراهن به دوازده درهم برای حضرت خریدند.

حضرت رسول نگاه کردند و فرمودند: یا علی! پیراهن را پس بده. پول را گرفت و با حضرت رسول(صلی الله علیه و آله و سلم) به بازار آمدند. دیدند کنیزی در راه نشسته و گریه می کند. رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) به او فرمودند: چرا گریه می کنی؟

عرض کرد: یا رسول الله! خانواده به من چهار درهم داده اند که برایشان خرید کنم پول گم شده جرات ندارم خدمت آنها برگردم. رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) چهار درهم از آن پول به او داد و فرمودند: به خانواده برگرد و حضرت در بازار پیراهنی خرید به چهار درهم و پوشید و خدا را حمد گفت سپس برهنه ای را

دید که می گوید: هر کس مرا بپوشاند خدا از جامه های بهشت به او بپوشاند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) پیراهنی را که خریده بود از تن خود در آورد و به تن آن سائل پوشانید و به بازار برگشت و چهار درهمی که مانده بود یک پیراهن دیگر خرید و آن را پوشید و حمد خدا را گفت و به منزل بر می گشت باز دید همان کنیزک در راه نشسته و گریه می کند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به او فرمودند: چرا به خانه نمی روی؟

گفت: یا رسول الله! دیر شده می ترسم بروم کتکم بزنند. حضرت فرمودند: با من بیا رفتند درب خانه و سلام کردند تا سه مرتبه جواب دادند. حضرت فرمودند: این کنیز پیر شده از شما می ترسد گفتند او را آزاد کردیم حضرت فرمودند: چه برکتی داشت .

نکات اخلاقی

خداوند به عقل هفتاد و پنج لشکر داده و به جهل هم هفتاد و پنج لشکر یکی از لشکرهای عقل خیر و ضد آن شر است. دوم ایمان که ضد آن کفر است. یکی باور که ضدش انکار است. امید ضدش نا امیدی است. رضا که ضدش خشم است. شکر که ضدش ناشکری است. قناعت که ضدش طمع است. توکل ضدش حرص است. مهربانی ضدش فریب است. رحمت ضدش غضب است. دانایی ضدش نادانی است. فهم ضدش حماقت است. پارسایی ضدش پرده دری است. زهد ضدش رغبت است. ترس ضدش شجاعت است. تواضع ضدش تکبر است. آرامی ضدش شتاب است. حلم ضدش سفاهت است. تسلیم بودن ضدش اجباری است. گذشت ضدش

کینه است . سر فرود آوردن ضدش کبر ورزیدن است . مهر انگیزی ضدش سخت دلی است . یقین ضدش شک است . صبر ضدش بی تابی است . بخشیدن گناه ضدش انتقام است . بی نیازی ضدش حاجتمندی است . مهر ورزی ضدش بی علاقه‌گی است . قناعت ضدش آزار است . همراهی ضدش دریغ است . دوستی ضدش دشمنی است . راستی که ضدش دروغ است . حق که ضدش باطل است . امانت ضدش خیانت است . فهم ضدش نفهمی است . معرفت ضدش بی معرفتی .

سؤال شایسته نیست مگر در سه مورد

امام ششم (علیه السلام) فرمودند: عثمان ابن عفان درب مسجد نشسته بود شخصی بر او عبور کرد و از او درخواستی کرد پنج درهم به او داد سپس گفت: مرا به اهل خیر راهنمایی کن؟ عثمان گفت: بچسب به آن جوانمردان و با دست خود اشاره کرد که حضرت امام حسن (علیه السلام) و امام حسین (علیه السلام) و عبدالله بن جعفر که نشسته بودند. آن مرد پیش آن ها رفت و بر آن ها سلام کرد و از آن ها درخواست نمود. امام حسن (علیه السلام) به او فرمود: سؤال روا نیست مگر در یکی از این سه چیز: خون بهایی که دل سوختگی دارد و بدهی که دل شکستگی آرد، پریشانی که به خاک نشانند. در کدام سؤال می کنی؟ عرض کرد: در یکی از اینهاست امام حسن (علیه السلام) دستور داد پنجاه اشرفی طلا به او دادند.

امام حسین (علیه السلام) دستور داد چهل و نه اشرفی به او دادند. و عبدالله بن جعفر دستور داد چهل و هشت اشرفی برای آن مرد. او گرفت و برگشت دوباره عثمان را دید. عثمان به او گفت: چه کردی؟

گفت: به تو گذشتم و از تو درخواست کردم از من پرسیدی برای چه سؤال می کنی و آن بزرگواران پرسیدند چرا سؤال می کنی. چون سؤال روا نیست مگر برای یکی از سه چیز. سؤال خودم خبر دادم که یکی از آن مطلب بود پس اولی پنجاه اشرفی به من داد و دومی چهل و نه اشرفی به من داد و سومی چهل و هشت اشرفی.

عثمان گفت: از کجا مانند این جوانان به دست می آوری .

رفت و آمد خانه ها باید برای یکی از این ده مطلب باشد

حکما در گذشته همیشه می گفتند رفت و آمد به در خانه ها باید برای یکی از این ده مقصود باشد:

1. خانه خدا کعبه معظمه روند برای ادای حج و انجام وظیفه واجب.
2. به دربار پادشاه عادل که با طاعت حق پیوسته حق آنان واجب سودشان بزرگ.
3. در خانه علما و دانشمند اینکه علم دین و دنیا از آنها استفاده می شود.
4. در خانه های اهل جود و بخشش که مال خود را برای نیک نامی و امید و ثواب و آخرت می دهند.
5. در خانه مردمان که در حوادث زمانه به کمک آنان نیازمند می شوی و پناه می طلبی.
6. در خانه اشراف و بزرگان برای خواهش بخشش و مردانگی و رفع حاجت.
7. در خانه کسانی که از رای و شور و مشورت آنان استفاده می شود.

8. در خانه برادران دینی چون که پیوست با آن ها واجب و ادای حقشان لازم است.

9. در خانه دشمنانی که به مدارا با آنان شرشان دفع می شود و دشمنی برطرف .

10. در خانه کسانی که از همنشینی آنان بهره مند و گفتگوی با آنان موجب انس و مهربانی و رضایت خدا باشد .

شانزده خصلت فقر می آورد و هفده خصلت روزی را فراوان می کند

حضرت علی (علیه السلام) فرمودند:

تارهای عنکبوت در خانه سبب فقر است ، جنب چیز خوردن سبب فقر است ، خاکرو به در خانه سبب فقر است ، سوگند به دروغ سبب فقر است ، زنا سبب فقر است ، حرص ورزیدن سبب فقر است ، خواب میان نماز مغرب و عشا سبب فقر است ، خواب بین الطلوعین سبب فقر است ، عادت به دروغ گویی سبب فقر است ، اندازه نداشتن زندگی سبب فقر است ، قطع رحم سبب فقر است ، بسیار سرود گوش دادن سبب فقر است ، رد سائل مذکر در شب سبب فقر است ، سپس فرمودند: شما را آگاه کنم چیزهایی که روزی را فراوان می کند: تعقیب بعد از نماز بامداد و نماز عصر روزی را زیاد می کند دعا میان دو نماز روزی را زیاد می کند ، روفتن در خانه روزی را زیاد می کند ، صله رحم روزی را زیاد می کند ، همراهی با برادران دینی روزی را زیاد می کند ، بامداد دنبال روزی رفتن روزی را زیاد می کند ، امانت داری

ص: 128

روزی را زیاد می کند ، استغفار روزی را زیاد می کند ، حق گویی روزی را زیاد می کند و اذان گفتن روزی را زیاد می کند .

کناره گیری و اعتراض حضرت علی (علیه السلام)

حضرت علی (علیه السلام) در تاریخ طولانی کناره گیری و اعتراض آمیز خود بطلان حکومت بی اساس خلفای غاصب را اعلام می کرد. بیشتر اوقات بیرون مدینه در نخلستان ها و به کارهای فلاحتی سرگرم بود. ولی در مصالح عالیه اسلامی صمیمانه با هیئت مرکزی مدینه همکاری می کرد و آن ها را رهبری و هدایت می نمود. عمر ملعون بیشتر از همه کس به نظریات علمی و سیاسی علی (علیه السلام) اعتماد داشت در مواردی که کار بر او سخت می شد از آن حضرت کمک می خواست و آن حضرت هم برای نشر علم و حفظ جامعه اسلامی از هر چگونگی کمکی دریغ نداشت عمر بارها بر سر منبر و جاهای دیگر از آن حضرت اظهار تشکر می نمود و این جمله در موارد زیادی از او شنیده شد که می گفت: « لولا علی لهلك عمر » یعنی اگر علی نبود عمر نابود می شد. اما قلباً مخالف ولایت و خاندان امامت بود و همین ملعون با یارانش درب خانه زهرای اطهر را آتش زدند و محسن و آن حضرت را شهید نمودند .

نامه حضرت علی (علیه السلام) به مالک اشتر

مهمترین اساس عدالت و جهاننداری که در زمینه تعلیمات قرآن مجید و دستورات پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به جهانیان رسیده است همان دستورات بزرگ فرمان

علی (علیه السلام) برای مالک اشتر نگارش فرمود آن موقعی که مالک به ولایت مصر منسوب گردید متن و مفادش این است:

بسم الله الرحمن الرحيم

این فرمان بنده خدا امیر المؤمنین است به مالک اشتر که باید آن را در عهده خود شناساند.

1. تقوای خدا را شعار کند و از دستورات قرآن او از فرائض و سنن نماید؛ زیرا هیچ کس خوشبخت نگردد مگر به پیروی آن ها و بد بخت نشود مگر به انکار و عمل نکردن به آن ها.

2. خداوند سبحان را با دست و دل و زبان یاری کن؛ زیرا خدای جَلَّ إِسْمُهُ ضامن یاری و عزت کسانی است که او را یاری کنند و عزیز شمارند.

3. خود را از شهواتی و سرکشی باز دار زیرا نفس به طبع خود بد خواه است مگر خدا رحم کند.

ای مالک! من تو را به کشوری فرستادم که پیش از تو دولت های عادل و ظالمی به خود دیده مردم به همان چشم تو را می بینند که آنان رفتار می کردند.

سؤال مرد مؤمن از امام

شخصی از امام ششم (علیه السلام) سوال کرد: مومن بر مومن چه حقی دارد؟

حضرت فرمودند: هفت حق بر هم دارند که اگر ادا نکنند از خدا بریده شده اند و فرمان خدا را نبرده اند و بهره ای به آن ها نمی دهد.

سؤال کرد: بفرمایید حق مؤمن را؟

حضرت فرمودند: اگر گفتم و عمل نکردی وای بر تو.

اول اینکه هرچه را بر خود می خواهی برای او بخواه .

دوم اینکه در حاجتش کوشش کنی و خوشنودیش را بخواهی و خلاف گفته او نکنی .

سوم اینکه با مال و جان و دست و پا و زبان به او کمک کنی .

چهارم اینکه چشم و رهنما و پیراهن او باشی .

حق پنجم: اینکه سیر نباشی و گرسنه ماند نپوشی و او برهنه باشد سیراب نشوی و او تشنه باشد .

حق ششم: اینکه اگر زن خدمتکار داری و برادرت زن خدمتکار ندارد خدمتکار خود را بفرستی جامه های او را بشوید و خوراکش را بپزد همه اینها میانه تو و او در شرکت است .

حق هفتم اینکه به قسم او وفا کنی و درخواستش را بپذیری و به جنازه اش حاضر شوی و پر بیماریش از او دیدن کنی و تنت را در انجام نیازمندی هایش به کار اندازی منتظر نباشی او از تو خواهش کند پیش از خواهش حاجت او را برآورده کن .

زامداری و حکومت علی (علیه السلام)

حضرت علی(علیه السلام)همان شب اولی که وارد کوفه شدند فوراً دستور دادند که رؤسای هفتگانه کوفه را احضار کنید همان شبانه تمام آن بیت المال را پخش کرد و فقط یک گرد نانی در آن بود نان را به هفت قسمت نمود برخی از یاران آن حضرت عرض کردند: بماند تا صبح که هوا روشن شود. پذیرفت هر روز پنجشنبه تا انبار بیت المال را جارو می کرد و دو رکعت نماز در آن

می خواند می فرمود: ای اهل کوفه! اگر نزد من جز یک شتر آب کش و غلام خدمتکار خودم چیزی دیدید از آن شما باشد. همدردی و مواسات با فقرای کشور اسلامی به اندازه ای شد که انسان را دچار می کند. خود حضرت نامه ای به والی بصره نگارش فرمودند که اگر بخواهم می توانم از این غسل آب کرده و مغز گندم و پوشاک حریر استفاده کنم، ولی هیهات که هوای نفس بر من چیره شود و شکم پرستی مهار مرا بکشد تا خوراک خوشمزه ای را انتخاب کنم مبادا در سر زمین حجاز و جاهای دیگر ملتی که در سر پرستی من هستند کسی که قرص نانی نداشته باشد یا شکمش سیر نباشد.

سه چیز پیش خداوند روز قیامت شکایت کنند

جابر بن عبدالله انصاری گوید از حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم که فرمودند: روز قیامت سه چیز جلو می آیند و شکایت می کنند: قرآن و مسجد و خاندان پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم).

قرآن می گوید: پروردگارا! به من عمل نکردند و مرا تغییر دادند و پاره کردند.

مسجد گوید: پروردگارا! مرا خالی گزاردند و ضایع کردند.

خاندان پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) عرض می کنند: پروردگارا! ما را کشتند و راندند و آواره کردند. پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گوید: من برای احقاق حق این ها زانو می زنم تا به مرتکبین این خیانت ها محاکمه کنم. خدای جل جلاله می فرماید: به من واگذار کن که من سزاوارترم به اینکار ظاهرا مراد از مسجد پیغمبر است که در حقیقت مرکز حکومت اسلامی بود و باید از آن عدالت و احکام حقیقی قرآن

به همه جهان پراکنده شود و طرف این سه چیز غاصبین خلافت اسلامند که قرآن را برای خود تقسیم کردند و احکام حقیقی آن را زیر پا گذاشتند و عدالت را پاره پاره کردند و استفاده از مزایای آن را با شراف بنی امیه اختصاص دادند و دیگران را محروم کردند با اینکه قرآن برابری و برادری را برای همه بشر آورده .

نتیجه استخاره ای که بد آمد

شخصی برای سفر تجارتي خدمت امام صادق(علیه السلام) رسید و از ایشان طلب استخاره کرد. امام(علیه السلام) در جواب استخاره فرمودند: نه . امام فرمودند: که برداشت می شد رفتن آن سفر مطلوب نیست.

آن شخص بدون اعتنا به استخاره به سفر رفت از قضا در آن سفر سود فراوانی به دست آورد او با شگفتی فراوان به خدمت امام رسید و گفت: ای فرزند رسول خدا! من برای سفر تجاری نزد شما استخاره کردم و بد آمد ولی بدون توجه به استخاره به مسافرت رفتم و در این سفر سود سرشاری نصیب من شد .

امام(علیه السلام) فرمودند: به خاطر داری که در فلان منزل خسته بودی نماز اول وقت نخواندی و موکول کردی به بعد و صبح دیدی که نمازت قضا شده است و این کار را از روی عمد هم انجام ندادی؟ آن شخص جواب داد: آری به خاطر دارم. امام صادق(علیه السلام) فرمودند: اگر خداوند تمام دنیا را هم به تو بدهد خسارت ناشی از فوت آن نماز را جبران نخواهد کرد.

عده ای از مردم نا آگاه بعضی از امور مستحبی را بر اقامه نماز مقدم می شمارند حتی در بین راه سفرهای مقدس از گزاردن نماز به موقع غفلت می سوزاند امر واجب را فدای امر مستحب می کنند .

داستان حاج شیخ عبد الکریم یزدی رحمه الله علیه

جناب حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی که مؤسس حوزه علمیه قم بودند و حضرت امام خمینی رحمه الله علیه این انقلاب را مرهون زحمات ایشان می دانستند. در زمانی که حوزه علمیه را اداره می کردند وضع مالی طلبه ها چندان مناسب نبود. روزی شخصی عبائی را به عنوان هدیه به جناب شیخ تقدیم کرد. جناب شیخ دید که عبای گران قیمتی است؛ لذا از پوشیدن آن اکراه داشت و چون هدیه بود نمی خواست آن را نپذیرد بنابراین به آن شخص گفتند: ارزش این عبائی که هدیه آورده ای برابر چند عبای معمولی است؟

آن شخص گفت: شانزده عبا .

جناب شیخ فرمودند: این عبا را بر بازار ببر و در ازای آن شانزده عبا برای من بیاورید. آن شخص امر جناب شیخ را به انجام رسانید و برگشت.

شیخ عبد الکریم یکی از عباها را خودشان پوشیدند و بقیه را به پانزده نفر از طلبه ها دادند و فرمودند: حالا بهتر شد آن عبا را فقط یک نفر می پوشید در جایی که با تعویض آن شانزده نفر عبای نو می پوشند.

چنانچه این رفتارهای اینگونه و خدا پسندانه و عمل به قانون مواسات از پیشوایان معصوم (علیه السلام) و بزرگان دین برای مسلمانان سرمشق و الگو قرار گیرد ثروت مسلمانان به طور صحیح بین آنها توزیع خواهد شد .

پاداش اعمال حج

امام صادق (علیه السلام) فرمودند: مردی اعرابی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را ملاقات نمود و عرض کرد: ای رسول خدا! من به قصد حج از دیار خود خارج شدم. اما انجام دادن آن توفیق نیافتم. من مردی ثروتمند هستم چه کاری انجام دهم تا به اندازه حاجیان پاداش ببرم؟

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) روی به او کردند و فرمودند: به کوه ابی قیس بنگر، اگر به اندازه این کوه طلای سرخ در راه خداوند اتفاق کنی به پاداش حاجیان دست نمی یابی. سپس حضرت فرمودند: مسلمان هنگامی که تصمیم می گیرد تا وسائل سفر حج را آماده کند در حالی که هنوز قدمی بر نداشته است برای او ده حسنه نوشته می شود هنگامی که بر مرکب سوار می شود و آماده حرکت می شود ده درجه به مقام او افزوده می شود. هنگامی که دور خانه خدا طواف می کند از گناهان خود پاک می شود. وقتی سعی صفا و مروه انجام می دهد بار دیگر گناهان او محو می شود. زمانی که در عرفات وقوف می کند از گناهان مبری می گردد. هنگامی که به رمی حجرات می پردازند از گناهان پاک می شود. سپس به آنان اعرابی فرمودند: چگونه به پاداش حاجیان دست یابی .

علامه مجلسی رحمه الله علیه که از علمای مشهور و برجسته جهان اسلام است نقل می کنند: روزی قصد کردم به عتبات عالیات بروم. ابتدا نجف اشرف رفتم وقتی خواستم به حرم حضرت علی بن ابیطالب (علیه السلام) بروم آمادگی روحی لازم برای حضور در آن مرقد مطهر را در خود احساس نکردم بنابراین این تصمیم گرفتم تا ده شبانه روز با توسل و راز و نیاز به درگاه الهی آمادگی لازم را کسب کنم. روزها در حالی که روزه بودم در وادی السلام مقام امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) به دعا و راز و نیاز با پروردگار می پرداختم و شب ها در رواق مطهر حضرت علی (علیه السلام) عبادت می کردم بدین ترتیب در این مدت به حرم حضرت علی (علیه السلام) داخل نشدم و ادب حضور را مراعات کردم و فقط از دور با آن حضرت سلام می دادم بعد از گذشت نه روز در شب دهم حالت کشف برای من حاصل شد. دیدم در سامرا هستم و امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) بر مزار پدر بزرگوارشان زیارت می کنند وقتی حالت کشف تمام شد در همان موقع پیاده از نجف به سامرا حرکت کردم پس از چند روز زیارت و عبادت آمادگی لازم را به دست آورده بودم می خواستم به سوی نجف اشرف حرکت کنم چشمم به جمال امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) روشن شد.

امر به معروف و نهی از منکر

امام حسن (علیه السلام) و امام حسین (علیه السلام) زمانی که کودک بودند پیر مردی را دیدند که به نحو نادرستی وضو می گرفت. آن دو بزرگوار احساس کردند که باید پیر مرد را از نحو صحیح وضو گرفتن آگاه کنند. دیدند اگر به طور مستقیم به او

بگویند ناراحت می شود و به سخنان دو کودک توجهی نمی کنند. بنابراین هر دو به طرف پیرمرد رفتند و گفتند: ما هر دو در حضور شما وضو می گیریم شما بگویید که وضوی کدام یک از ما صحیح است. پیرمرد قبول کرد و به آنان گفت: وضو بگیرید تا شما را قضاوت کنم. آن گاه آن دو کودک به ترتیب وضو گرفتند پیرمرد با مشاهده آنان به اشتباه خود پی برد و به آنان گفت: وضوی هر دوی شما صحیح است و وضوی من اشکال دارد. آفرین بر شما که با کارتان مرا آگاه ساختید.

اگر کسی بخواهد به طور مستقیم امر به معروف و نهی از منکر کند لازمه آن این است که خود صالح و منقضى باشد و مردم به خوبی از او یاد کنند در این صورت امر و نهی او در دیگران تاثیر می گذارد اثر سخنان شخصی که کارهای نیک و پسندیده انجام می دهد و از کارهای ناپسند دور می کند در دیگران چندین برابر می شود و شخص مقابل با زبان خوش پی به کارهای ناپسند خود می برد و به راه راست هدایت می شود .

خاطره ای از باد و آفتاب

به خاطر دارم که در کتاب فارسی دوران تحصیلات ابتدایی داستانی درمورد آفتاب و باد به شرح زیر نوشته شده بود :

روزی آن ها باهم بحث می کردند آفتاب می گفت: من قوی ترم و باد خود را قوی تر می دانست. قرار شد قدرت خود را امتحان کنند. در همان زمان مردی در بیابانی قدم می زد و به سمت خانه اش می رفت. خورشید به باد گفت: اگر می توانی لباس های این مرد را از تنش بیرون کن. باد شروع به

ص: 137

وزیدن کرد تا لباس های مرد را از تنش خارج کند اما هر چه وزش باد بیشتر می شد او لباس هایش را محکم تر نگه می داشت و بالاخره باد موفق نشد. سپس خورشید گفت : اکنون نوبت من است او به تدریج حرارت خود را زیاد کرد. مرد برای کاهش گرما لباس رویی اش را از بدن خارج کرد شدت گرما بیشتر شد، لباس دوم را هم در آورد، هرچه گرما بیشتر می شد لباس هایش را کمتر می کرد. سپس خورشید به باد گفت: با مدارا و بردباری بهتر می توان به مقصد رسید نه با عصبانیت و فشار.

این داستان در کتابی به نام خورشید و باد به طور مستقل چاپ شده است.

معنای حسن ظن به خدا

طبق روایت شریفه خیر دینا و آخرت در گروه سه عمل و عقیده است که یکی از آن ها خوش بین بودن به خداوند می باشد. منظور از حسن ظن به الله چیست ؟ منظور این است که انسان باور کند خداوند هرچه برای او مقدر کرده به صلاح و مصلحت اوست هرگز خیال نکند خدا او را فراموش کرده یا به او لطف ندارد یا فلان حادثه که برای او اتفاق افتاده کار درستی نبوده، اگر انسان باور کند که آنچه از دوست می رسد نیکوست درباره خدا حسن ظن دارد. حسن ظن به خدا از معرفت صفات خداوند ریشه می گیرد . اگر به سه صفت خداوند متعال ایمان داشته باشیم و آن ها را باور کنیم بدون شک به خداوند خوش بین خواهیم شد

ص: 138

1. باور کنیم که خداوند از همه ما بی نیاز است نه محتاج عبادت و نه نیازی به ترک معصیت ما دارد .

2. باور کنیم که خداوند رحمان و رحیم است دارای رحمت عام شامل مسلمانان و غیر مسلمانان مومن و غیر مومن و هم رحمت خاصه ویژه مؤمنان .

3. توجه داشته باشیم که خداوند چیزهای را می داند که ما نمی دانیم و از اموری آگاه است که ما اطلاعی نداریم او مصلحت ما را بهتر از خود ما می داند .

داستان عروسی در زمان حضرت عیسی (علیه السلام)

حضرت عیسی (علیه السلام) در راهی می گذشت که آواز می خواندند. سؤال کرد این ها را چه شده است ؟ گفتند: دختر فلانی عروس شده است.

حضرت فرمودند: امروز آواز می خوانند و فردا گریه می کنند؟ گفتند: چرا؟ فرمودند: چون امشب تازه عروس می میرد. صبح شد با تعجب دیدند عروس زنده است از حضرت عیسی (علیه السلام) پرسیدند: علت چیست ؟

حضرت به اتفاق یاران به خانه تازه عروس رفتند و از او پرسیدند: دیشب چه کار خیری انجام دادی؟

گفت: هر شب جمعه نیازمندی در خانه ما را می زند ما به او کمک می کردیم . دیشب وقتی آمد تقاضای کمک کرد کسی به او توجهی نکرد من خود برخاستم و به او کمکی کردم.

حضرت به عروس گفتند: از جایث برخیز، وقتی که بر خواست یک افعی در رختخواب او پیدا کردند. حضرت به عروس فرمودند: به سبب انفاقی که کردی خداوند خطر را از تو برطرف کرد.

حادثه مرگ این عروس قضای معلق و غیر حتمی بوده است؛ لذا با انجام یک کار خیر بر طرف شده است طولانی شدن عمر بر اثر صله رحم و پرداخت صدقه و کوتاه شدن عمر بر اثر ترک صله رحم است.

برتری یقین بر ایمان

ایمان از طریق استدلال حاصل می شود هنگامی که برای اثبات وجود خداوند و یگانگی او استدلال می کنیم و به خداوند ایمان می آوریم و در حقیقت از آثار پی به موثر می بریم. زمین گسترده، جانداران متنوع گیاهان و گل ها و میوه ها و حتی حشرات کوچک و ریز هر کدام نشانه ای از عظمت خداست. حشره کوچکی که گاه به راحتی دیده نمی شود چشم دارد و کاملاً محیط اطرافش را می بیند و لذا به هنگام حرکت و پرواز به موانع برخورد نمی کند و گوش دارد به همین دلیل در مقابل صداها عکس العمل نشان می دهد و فرار می کند حتی شامه دارد و لذا اگر غذاها جمع می شود و حتی گاه حس شامه چنین حشره ای قوی تر از انسان هاست مغز دارد و با اعضایش دستورات مختلف می دهد و اعضا به فرمان مغز عمل می کنند. دستگاه تغذیه دارند این دستگاه غذاهای مختلف را جذب بدن کرده و اضافات آن را دفع می کنند تولید مثل می کنند و رشد و نمو دارند سلسه اعصاب دارد و حرکات

سریع تر می کند اگر در مورد موجودات عالم هستی بیندیشیم به عظمت و بزرگی خداوند پی می بریم .

داستان یوسف (علیه السلام) در درون چاه

پس از آن که برادران حسود آن حضرت یوسف (علیه السلام) را در چاه افکندند و به خانه باز گشتند و او در سن کودکی در قعر چاه عمیقی تنهای تنها شد اگر ایمان نداشت می گفت: این چه مصیبت شد که برای من رخ داد عشق و محبت پدر مایه درد سر و اسباب گرفتاری و مشکلات گردیده است. اما وقتی از این سوی تاریخ به آن بنگریم متوجه می شویم که اگر آن حوادث اتفاق نمی افتاد حضرت یوسف عزیز مصر نمی شد و نمی توانست یک ملت را از هلاکت قحطی نجات دهد. یوسف (علیه السلام) پیامبر خدا در سایه ایمان به پروردگار راضی به قضای الهی شد و بر این حوادث تلخ صبر کرد و به شکر نعمت های فراوانی که خداوند به او عنایت فرمود پرداخت و خداوند هم نام او را در دفتر صدیقین ثبت کرد .

هنگامی که مادر حضرت موسی (علیه السلام) قنداقه آن حضرت را به فرمان پروردگار در صندوقچه ای قرار داد و به رود نیل انداخت اگر ایمان کافی نداشت به خود می گفت: این چه سر نوشت شومی است که برای فرزندم رقم خورده و به زودی غرق می شود .

به شهادت رسیدن قنبر خادم حضرت علی (علیه السلام)

روزی حجاج بن یوسف ثقفی رو به اطرافیانش کرد و گفت: یکی از دوستان خاص علی (علیه السلام) را بیاورید تا با کشتنش قرب به خدا را پیدا کنم. این جمله بسیار عجیب است او می خواست با کشتن دوست خاص علی (علیه السلام) قرب الهی به الله پیدا کند بعید نیست چون هنگامی که انسان در مسیر خطا حرکت کند و اصرار ورزد خداوند عقلش را می گیرد و خوبی ها در نظرش بد و بدی ها در نظرش خوب جلوه می کند.

یکی از حاضران در مجلس به حجاج گفت: یکی از آنها را سراغ دارم او قنبر خادم علی (علیه السلام) است. حجاج دستور داد قنبر را آورند.

پرسید: قنبر تویی؟ گفت: آری.

پرسید: مولای تو علی است؟

گفت: مولای من خداست من خادم علی (علیه السلام) بودم.

پرسید: دوست داری چگونه کشته شوی؟

گفت: آنگونه که دوست داری سر انجام مرا بکشند، ولی از آقام علی (علیه السلام) شنیده ام که در راه ولایت و دوستی او مرا ذبح خواهند کرد.

حجاج بدون توجه به آنکه این پیشگویی در صورت تحقق نوعی معجزه و کرامت برای حضرت علی (علیه السلام) محسوب خواهد شد گفت: همان طور که علی (علیه السلام) گفته او را ذبح کنید قنبر نه ترسید و نه لرزید و نه التماس کرد چون می دانست در مسیر رضای خدا هست.

سر در ره جانانه فدا شد چه بجا شد *** از گردنم این دین ادا شد چه به جا شد

روزی حضرت رسول گرامی (صلی الله علیه و آله و سلم) پس از آنکه نماز صبح را با مردم به جماعت خواند جوان لاغری را در مسجد دید که رنگش پریده و بعد از نماز چرت می زند. پیامبر که به جوانان اهمیت زیادی می داد هنگامی که حال بیمارگونه آن جوان را دید به منظور احوال پرسی از او سؤال کرد حالت چطور است؟ عرض کرد: بیمار نیستم . بلکه حال من مثل حال کسانی که به مقام یقین رسیده اند با توجه به اینکه این مقام ، مقام بس بزرگی است که مورد تقاضا و آرزوی اولیا و بزرگان و پیامبران بوده ؛ لذا پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند : ادعای بزرگی کردی و هر یقینی علامت و نشانه ای دارد. نشانه یقین تو چیست ؟

گفت: یقین من باعث شده حزن و اندوهی به من دست بدهد . غم سرنوشت، غم حسن عاقبت، غم حساب و به همین دلیل شب ها را بیدار می مانم و عبادت می کنم و راز و نیاز دارم و روزها روزه می گیرم از دیگر آثار یقین من این است که درباره دنیا و آنچه در آنست بی تفاوتم. دنیائی که مردم برای رسیدن به آن هر گناه و حرامی را انجام می دهند گویا با چشم و سر خود می بینم که خداوند متعال قیامت را بر پا کرده و عرش قدرتش آماده حساب است و میزان های عدالت برای حساب و کتاب نصب شده است. مأموران حساب و کتاب آماده اند و من در میان آن ها هستم از این بالاتر می بینم بهشتیان در بهشت و از نعمت های بهشتی بهره مندند و سخنان دوستانه باهم می گویند و جهنمیان را می بینم که در آتش دوزخ در عذابند.

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) پس از شنیدن سخنان آن جوان به اصحاب فرمودند: این جوان بنده ای است که خدا با نور ایمان قلبش را روشن ساخته است .

شاکر بودن

ما انسان ها شاکر و قدر دان نعمت های الهی نیستیم به عنوان مثال: لقمه نانی که می خوریم اگر دقت کنیم عوامل فراوانی دست به دست هم داده تا تهیه شده و در اختیار ما قرار گرفته است. آفتاب تابیده، باران باریده، اکسیژن هوا کمک کرده مواد غذایی زمین فعال شده است. چهار عوامل دست به دست هم داده تا دانه کاشته شده در دل زمین رشد و نمو نموده و کشاورز روزها و هفته ها و ماه ها آن را آبیاری کرده و از آن مراقبت نموده تا تبدیل به خوشه گندم شود سپس عده ای آن را درو کرده و با وسایل مخصوص کوبیده و دانه های آن را جدا کرده و در جای مناسب و مخصوص نگهداری نموده و در زمان مناسب تبدیل به آرد و سپس نان گردیده و به دست من و شما رسیده است اگر بخواهیم شریک یک لقمه نان را به جا آوریم باید از تمام این عوامل تقدیر کنیم به همین جهت خداوند در سوره عبس می فرماید: «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ»؛ یعنی انسان نگاهی به غذایش بکند از دست و زبان که بر آید کز عهده شکرش به در آید

درس هایی از قرآن

قرآن مجید سرشار از درس و پیام است. مثلاً خداوند متعال درباره حضرت یحیی (علیه السلام) می فرماید: «وَآتَيْنَاهُ الْكِتَابَ صَبِيًّا» یعنی ما در کودکی

فرمان نبوت به او دادیم این پاسخ داندان شکنی است که منکر امامت امام جواد (علیه السلام) در طفولیت و می گفتند: مگر می شود کودکی هفت ساله جانشین امام و سؤالات فقهی گوناگون را پاسخ دهد.

مثال دیگر هنگامی که حضرت مریم 3 با قنداقه نوزادش به شهر بازگشت با سؤالات مختلف مردم مواجه شد که چگونه صاحب فرزندی شدی در حالی که هنوز ازدواج نکرده ای؟ حضرت مریم 3 به قنداقه نوزادش اشاره کرد که این مطلب را از او پرسید؟ گفتند: چگونه با کودکی که در گهواره است سخن بگوییم. ناگهان نوزاد به سخن آمد و گفت: «إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا * وَ جَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَ أَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا»

یعنی من بنده خدایم و کتاب آسمانی به من داده و مرا پیامبر قرار داده است و هر جا که باشم مرا وجودی پر برکت قرار داده و تا زمانی که زنده ام مرا به نماز و زکات توصیه کرده است .

این آیات رفع اتهام از حضرت مریم 3 و اثبات نبوت حضرت عیسی (علیه السلام) در کودکی می باشد .

قلب و سازنده آن

امروزه علم آن قدر پیشرفت کرده که برخی از بیماران عمل جراحی قلب را به صورت باز انجام می دهند. پزشک جراح سینه بیمار را می شکافد و قلب را بیرون می آورد رگ های گرفته شده را ترمیم و تعویض می کند ، سپس قلب را در جای اول آن گذاشته و رگ ها را بخیه زده و سینه را می دوزد و دوباره قلب

فعالیتش را آغاز می کند. هنگامی که از پزشک می پرسیم رگ های ترمیم شده قلب را از کجا آوردید؟ می گوید: در پشت پای انسان از ساق تا ران رگی وجود دارد که خداوند متعال آن را برای چنین مواقعی ذخیره کرده است و آن را خارج نموده و قطعه قطعه کرده و به جای رگ های مسدود شده قلب استفاده کردیم.

می پرسیم: برداشتن آن رگ ها لطمه ای به پا نمی زند؟

می گوید: هیچ لطمه ای به پا نمی زند چون رگ اضافی و ذخیره ای است که برای همین کار پیش بینی شده است.

می پرسیم: آیا نمونه های دیگری مانند رگ پا که یک عضو یذکی است وجود دارد؟

می گوید: بله معده انسان ها سه برابر نیاز ساخته شده اگر دو سوم آن را بردارند اشکالی ندارد همچنان که انسان دو کلیه دارد با یکی هم می شود زندگی کرد.

خدا شناسی

انسان در آغاز خلقتش نطفه بسیار کوچک و بی ارزشی بود که در شکم مادر مراحل گوناگونی را طی کرده و هر روز به شکل و هیبتی درآمد که هر مرحله آن درس مهم خدا شناسی است و لذا برای تقویت خدا شناسی و بالا بردن ایمان به خدا و عمیق تر شدن سطح معرفت مطالعه کتاب های جنین شناسی بسیار مفید و موثر است.

ص: 146

راستی چه قدرت قهاری در تاریکی مطلق رحم ما در مراحل مختلف جنین را پیگیری کرده و چنین نقش زیبایی بر آن آب گندید متعفن زده جنین بعد از طی مراحل مختلف به دنیا می آیند طفل خردسالی که هیچ قدرتی از خود ندارد نه مالک نفع خود و نه قادر بر دفع ضرر خویشتن اما خداوند مهربان به دوفرشته به نام پدر و مادر مأموریت می دهد که او را پرورش دهند و به بهترین شکل مراقبش باشند تا بزرگ و پر قدرت شود همان کودک عاجز و ناتوان به قدری رشد و نمو می کند که به جوانی برومند و پر قدرت تبدیل می شود جوانی که گاه مغرور جوانی زیبایی و قدرت خود می شود.

جوان باید قدر جوانی خود را بداند و به بهترین شکل ممکن از آن استفاده کند که این جوان هم پس از مدتی جوانی او از دست می رود و دیگر خبری از آن شور و حال و نشاط و توان و قدرت و زیبایی دیده نمی شود .

هیچ انسانی بد آفریده نشده

در روایتی از وجود مقدس پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) می خوانیم : «الناس معادن الذهب و الفضة» ؛ یعنی مردم معدن هائی همچون معادن طلا و نقره اند بنابر این همه مردم معدنند منتهی یکی معدن طلا دیگری معدن نقره و سومی معدن دیگر انبیا آمده اند تا این معادن را استخراج کنند.

از آیه شریفه و روایت مذکور نتیجه می گیریم که : هیچ موجودی بد آفریده نشده است، بلکه هر انسانی در درون وجود خود معدنی دارد و همه معادن ارزش و قیمتی دارند. اگر شیطان رانده درگاه الهی شد با اراده خودش بود و اگر شمر، شمر شد با اراده خودش بود و گرنه خداوند هیچ کس را بد نیافریده

است ، بلکه در درون ذات همه معدن پر ارزشی را به ودیعت نهاده که باید آن را کشف کردند. بذر کوچکی که کشاورز در دل خاک پنهان می کند به ظاهر کوچک است اما همه چیز در آن وجود دارد. این هسته خرما در حقیقت درخت بزرگی با تمام شاخ و برگ و خرماهایش در آن پنهان است باغبانی نیاز دارد که آن بذر و این هسته را پرورش دهد و استعدادهایش را به فعالیت برساند خیلی از مردم می توانند همچون سلمان و ابوذر و مقداد و اصحاب امام حسین (علیه السلام) در روز عاشورا شوند مشروط بر اینکه زیر نظر معلم های الهی و انبیا و اولیا قرار بگیرند .

سبک شمردن نماز

مرحوم محدث قمی رحمه الله علیه در جلد دوم کتاب سفینه البحار صفحه 43 می فرمایند که: از حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) روایت شده هرکس نماز را سبک شمارد و توهین به آن بنماید خداوند عالم او را به پانزده بلا مبتلا می سازد :

1. خداوند برکت از عمر و روزی او را بر می دارد .
2. دعایش بالا نمی رود .
3. سیمای مردمان نیک از او گرفته می شود .
4. هر کار نیک که بکند اجری به او ندهند .
5. بهره ای از دعای صالحین به او نمی رسد .
6. وقت مردن ذلیل می میرد یعنی عزرائیل با ذلت جانش را می گیرد .
7. تشنه از دنیا می رود .

8. گرسنه از دنیا می رود .

9. خداوند ملکی را می گذارد در قبر او را زجر و اذیت کند .

10. قبش تنگ می شود و به فشار قبر مبتلا می شود .

11. قبرش تاریک می گردد .

12. فردای قیامت ملکی او را به روزی زمین می کشد و مردم می نگرند .

13. حساب سختی از او در قیامت می کشند .

14. فردای قیامت خداوند نظر رحمت بر او نمی کند .

15 به عذاب الیم گرفتار می شود .

درباره مرگ

مگر مرگ یک واقعیت انکار ناپذیر نیست. مگر انسان نباید از هم اکنون به فکر معاد و جهان پس از مرگ باشد مگر دنیا مزرعه آخرت نیست و نباید در اینجا کاشت تا در آنجا برداشت. پس از فرار گفتگو در باره مرگ چرا حضرت علی (علیه السلام) که جهان عالمیان به قربانش باد چنین می فرمایند:

شما از مردن غافل می شوید، اما مرگ هرگز از شما غافل نمی شود.

مثال دیگر اینکه بعضی ها هنگام عبور از قبرستان صورتشان را بر می گردانند تا نگاهشان به قبرها نیفتد قبرستان و مرگ و دفن در گور واقعیتی است که فراری از آن نیست آیا کسی که از قبرستان روی بر می گرداند هنگامی که بمیرد او را در قبرستان نمی برند و در دل خاک نمی گذارند عقل می گوید انسان هر چند وقت یک بار که به قبرستان می رود فکر کند که این ها زن و فرزند داشته اند و اکنون زیر خروار خاک آرمیده اند و بدانند که روزی هم

سر نوشت او مثل آنها خواهد بود و همیشه به فکر مال و فرزند بودند. البته مال چیز خوبی است و فرزند هم نعمت خدا اما گله اینها و بال انسان می شوند البته گاهی مال و فرزند سالم و صالح مایه افتخار و سعادت است .

اعتراضات قوم نوح (علیه السلام)

یکی از اعتراضات قوم نوح(علیه السلام) این بود که اگر تو پیامبری چرا بشری و همچون ما هستی . این اعتراض را بر تمام پیامبران هر عصری مشرکان و بت پرستان داشته اند حتی در زمان پیغمبر اسلام در صورتی که بشر بودن انبیا از امتیازات آن ها محسوب می شود چون انبیا الهی باید اسوه و الگو و سرمشق مردم باشند و اگر آن ها همچون سایر انسان ها انسان نبودند نمی توانستند الگوی انسان ها باشند اگر بخواهند به انسان ها درس شجاعت بدهند می گویند ما بشری همچون شما هستیم ولی از چیزی هراس نداریم شما هم شجاع و بی باک باشید و همچنین در تقوی و زهد مانند ما اسوه و الگو باشید در حالی که اگر پیامبری از جنس ملائکه بود و پیروانش را به تقوا فرا می خواند به او می گفتند تو چون ما احساسات و خواسته های جنسی نداری و به راحتی می توانی متقی باشی.

قرآن مجید داستان حضرت یوسف(علیه السلام) را نقل کرده تا جوانان درس عفت را از آن بیاموزند او که در سن جوانی و اوج زیبایی و شهوت و تجرد دست رد به سینه زلیخایی زیبا زد و به لطف خدا آلوده نشد این پیامبر جوان الگوی همه جوانان در مسئله عفت و مبارزه با شهوت است اگر یوسف فرشته بود الگو نبود .

وقتی که منکر معروف و معروف منکر می شود

هوای نفس از یک سو و شیطان از سوی دیگر اعمال زشت را در نظر انسان زیبا جلوه داده و اعمال زیبا را در لباسی زشت ارائه می کند. مثلاً می گویند لباس برای زنان خوب است که زینتی باشد و نقش و نگاری زیبا بر آن نقش شده باشد تا توجه دیگران را جلب کند و مردم نیز حق دارند این زیبایی را ببینند.

در تاریخ اسلام می خواهیم که معاویه ملعون دستور داد جانشین بلا فصل رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) حضرت علی (علیه السلام) را بر قراز منابر لعن و نفرین کنند و به قدری بر این کار منکر و زشت اصرار کرد و پافشاری نمود که تارکان را مواخذه می کرد. روزی به مدینه آمد سعد بن وقاص فرمانده معروف لشکر را ملاقات کرد به عنوان شکایت و اعتراض به او گفت: شنیده ام تو علی (علیه السلام) را لعن نمی کنی؟ سعد گفت: از پیامبر اسلام شنیدم سه خصلت مهم در مورد علی (علیه السلام) با توجه به این فضائل است او را لعن کنم. آری معاویه با کمک شیطان کاری کرد که منکری همچون لعن به علی معروف شد و بعضی مردم فریب خورده با کار زشت تقرب میجستند

دعا آری - نفرین نه

پیامبران تا زمانی که کار به استخوانشان نمی رسید و چاره ای داشتند نفرین نمی کردند. بنابر این در بعضی از خانواده ها دیده می شود که با کمترین مشکل همدیگر را نفرین می کنند کار درستی نیست و با معارف دینی سازگاری ندارد.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در جنگ احد از ناحیه مشرکان مکه بسیار آزار دید پیشانی حضرت را مجروح کردند و دندان های مبارکش را شکستند و تعدادی از مسلمانان از جمله عموی بزرگوارش حضرت حمزه سید الشهداء (علیه السلام) را به شهادت رساندند. اما حضرت آنان را نفرین نکرد بلکه دست به دعا برداشتند و فرمودند: « اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون »؛ یعنی خدایا آنها را هدایت کن جاهل و نادانند .

در مورد حضرت ابراهیم (علیه السلام) نیز مطلب عجیبی در تاریخ ثبت شده است فرستادگان خداوند به صورت افراد ناشناس میهمان آن حضرت شدند ظاهراً آنها را نشناخت غذای مفصلی برای آن ها تهیه کرد اما آن ها دست به سوی غذا دراز نکردند در آن زمان مرسوم بود اگر مهمان غذای میزبان را بخورد نمک گیر می شود و اگر نخورد نیت شومی دارد. حضرت ابراهیم وقتی دید که آن ها غذا نمی خورند ترسید. میهمانان فهمیدند. گفتند: یا ابراهیم نترس ما فرستادگان پروردگارت هستیم و دو ماموریت داریم .

نفرینی که تحقق نیافت

حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) هرگز کسی را نفرین نکرد و تنها در یک مورد تصمیم بر نفرین گرفت که آن هم انجام نشد و آن زمانی بود که تمام راه های منطقی و معقول را برای هدایت جمعی از مسیحیان عصر و زمان خود طی کرد و آنها سر سختی و لجاجت نموده و تسلیم حق نشدند. خداوند فرمودند به آن ها بگو که ما شما را نفرین میکنیم و شما هم نسبت به ما همین کار را بکنید. تا خداوند دعای هر یک از ما که بر حقیم را به اجابت برساند و بدین

ترتیب حق آشکار گردد. مسیحیان پذیرفتند و به خانه هایشان باز گشتند تا برای مراسم مباحله در روز بعد آماده شدند. شب هنگام جلسه ای گرفتند که فردا چه کنند بالاخره به این نتیجه رسیدند که اگر پیامبر اسلام با خدم و حشم و جمعیت زیادی از مسلمانان و ثروتمندان و صاحب منصبان برای مباحله آمدند و در مباحله شرکت می کنیم و پیروز می شویم، اما اگر چنین نبود بلکه کودکان و زنان را با خود همراه کرد حاضر به مباحله نمی شویم چون شکستمان قطعی است. لحظه موعود فرا رسید. جمعیت مسلمانان در یک سو و گروه مسیحیان در سوی دیگر مسیحیان منتظر بودند ببینند پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چگونه در مباحله حاضر می شود. ناگهان مشاهده کردند دیدند پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) با گروه کوچکی با چهار نفر پا به میدان مباحله گذاشت امام حسین کوچولو در بغل حضرت و دست امام حسن را نیز گرفته و حضرت علی (علیه السلام) در سمت دیگر آن حضرت و حضرت فاطمه الزهرا³ در پشت سرش حرکت می کنند. بزرگان مسیح گفتند: اگر این ها نفرین کنند ما زنده نمی مانیم.

عکس العمل زشت مشرکان

به هر حال حضرت نوح (علیه السلام) مطابق فرمان خدا کار ساخت کشتی را شروع کرد اما در این مرحله هم با واکنش های تلخی از سوی مشرکان و بت پرستان مواجه شد او مشغول ساختن کشتی بود اما آن ها او را مسخره می کردند. قرآن مجید در مورد کشتی نوح سخن نگفته ولی طبق برخی از روایات طول آن 600 متر و عرض آن 300 متر بوده و حضرت نوح (علیه السلام) و حدود 80 نفری که به او ایمان آورده بودند مشغول ساختن آن شدند قوم نوح

با صحنه کشتی سازی در منطقه ای به دور از دریا مواجه شدند شروع به مسخره کردن پیغمبر و پیروانش کردند. مثلاً می گفتند: این همه برای تبلیغ دینت زحمت کشیدی اما کارت به جایی نرسید و آخر عمرت نجار شدی و می گفتند: کشتی می سازی در کنارش دریا هم بساز یا می گفتند: کشتی را اگر خواستی بفروشی ما می خریم چند می فروشی و می گفتند : ناخدای کشتی در بیابان گشته ای؟

حضرت نوح(علیه السلام) در پاسخشان گفت: نوبت ما هم می رسد که شما را مسخره کنیم هنگامی که باران بگیرد و آب شما را مثل پر کاهی از این سوبه آن سو می برد و هیچ پناهگاهی نخواهید داشت و از میان امواج دریا فریاد می کشید و التماس کنید که ما را نجات دهید و فریاد رسی نخواهید داشت .

کشتی نجات ما اهل بیت پیامبرند

ابوذر در کنار خانه خدا دست در حلقه خانه کعبه نمود و خطاب به مردم گفت: کسانی که مرا می شناسید و کسانی که نمی شناسید من ابوذر غفاری هستم همان ابوذری که پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم)درباره اش فرمودند: آسمان سایه نینداخته و زمین بر دوش خود حمل نکرده انسانی که صادق تر از ابوذر باشد. سپس گفتند: شنیدم از رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم)که می فرمودند: اهل بیت من در میان شما همانند کشتی نوح هستند هر کس آن را سوار شد نجات می یابد و هر کس از آن جدا شد هلاک می گردد. پیامبر با چه زبانی باید موقعیت حضرت علی(علیه السلام)را برای مردم تشریح می کرد تا آن ها شک نکنند .

در زمان حضرت نوح(علیه السلام) یک کشتی نجات بیشتر نبود و در عصر پیامبر اسلام نیز یک کشتی نجات بیشتر وجود ندارد و آن کشتی اهل بیت پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) کسانی که از این کشتی جدا شدند اهل نجات نیستند .

عجیب اینکه این روایت فوق بیش از سی کتاب از کتاب های معروف و معتبر اهل سنت نقل شده است ما در مقام عمل با آن عمل نشده و از این کشتی نجات تخلف جسته و به جای دیگر پناه برده اند و لذا در هیچ یک از کتاب های آنها حدیثی از امام باقر(علیه السلام) و امام صادق(علیه السلام) دیده نمی شود و ما باید شاکر خدا باشیم که جز متخلفین کشتی نجات نیستیم. انشالله .

داستان آن شب تاریخی (ليله المبیت)

ليلة المبیت شبی بود که حضرت علی(علیه السلام) در بستر پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) خوابید تا پیغمبر بتواند از حلقه محاصره دشمن که اطراف خانه اش تشکیل داده بودند و به مدینه هجرت نمود و خود را از شر دشمنان نجات داد این واقعه را تمام علمای اسلام نقل کرده اند .

حضرت رسول(صلی الله علیه و آله و سلم) به حضرت علی(علیه السلام) فرمودند : من از طرف خداوند مأمور شدم که به یثرب هجرت کنم و خانه ام محاصره کرده اند و رخت خوابم را زیر نظر گرفته اند تا صبحگاهان حمله کنند و مرا به قتل برسانند باید یک نفر در بستر بخوابد تا آن ها متوجه نبودن من در خانه نشده تا از دسترس آن ها دور شوم. شما در بستر بخواب علی(علیه السلام) که جان عالمیان به فدایش باد نپرسید این کار برای من خطری دارد یا نه. بلکه عرض کرد: اگر من در بستر شما بخوابم شما به سلامت هجرت خواهید کرد؟ فرمودند: آری یا علی!

حضرت علی(علیه السلام)فرمودند: من با جان و دل می پذیرم و به سجده افتاد و اولین سجده شکر را در اسلام به جا آورد . علی(علیه السلام) در بستر پیامبر می آرمید و گاه گاهی تکانی می خورد تا دشمن یقین داشته باشد بستر خالی نیست پیامبر به سلامت از حلقه دشمن خارج شد و به جهت جنوب مکه حرکت کرد تا پس از بر طرف شدن خطر به مدینه برود و لذا در جنوب مکه به سمت غار نور رفت و در آن جا پنهان شد شمشیر زنان دشمن صبح به داخل خانه پیامبر شدند و با شمشیرهای برهنه اطراف بستر پیغمبر جمع شدند تا کار پیغمبر را تمام کنند .

نتیجه لجابت و خیره سری

آنچه که باعث هلاکت و نابودی فرزندان نوح(علیه السلام)شد لجابت و خیره سری بود او با چشم خود می دید طوفان چه غوغایی بر پا کرده و امواج چگونه این سو و آن سو می رود. پدر مهربان چگونه راه نجات را بیان می کند و او را دعوت به خیر و صلاح می نماید، اما باز هم به لجابت ادامه داد تا آن جا که در امواج سهمگین غرق شد .

یکی از بدبختی های بشر این است که گرفتار لجابت شده و در دام خیره سری می افتد این کار پیامدهای شومی دارد اگر داستان خیره سری شیطان رجیم را مطالعه کنیم به عمق پیامدهای نا میمون لجابت پی خواهیم برد. در نهج البلاغه آمده که: شیطان شش هزار سال عبادت خدا را کرده و عجیب این که بعضی معتقدند این مدت طولانی را با یک نماز دو رکعتی گذرانده به هر حال هنگامی که خداوند به فرشتگان دستور داد بر حضرت آدم(علیه السلام)سجده کنند

همه اطاعت کردند جز ابلیس که حاضر نشد بر حضرت آدم (علیه السلام) سجده کند خداوند به ابلیس فرمودند: چرا سجده نکردی؟ گفت: من هرگز برای بشری که از گل خشکیده بد بوئی آفریده ای سجده نخواهم کرد. خداوند او را از صف فرشتگان بیرون کرد و از درگاهش راند.

انسان می تواند در زندگی راه و روش پیشوایان را سر مشق خود قرار دهد.

آری، ارتباط معنوی و روحانی بسیار کار ساز است که تا آنجا که ممکن است به غیر از انسان سرایت کند در داستان اصحاب کهف مطابق آنچه که در قرآن مجید آمده است سگ اصحاب کهف همراه آن ها شد و در دهانه غار استراحت کرد و ظاهراً آن حیوان نیز سیصد و نه سال خوابید و سپس بیدار شد این حیوان همراه خوبان شد و جز آن ها به شمار رفتت لذا شاعر می گوید:

پسر نوح با بدان بنشست *** خاندان نبوتش گم شد

سگ اصحاب گفت روزی چند *** پی نیکان گرفت و مردم شد

خداوند متعال با دلیل و برهان با پیغمبرش سخن می گوید. علت این که فرزند نوح (علیه السلام) از اهل او نیست این است که او عمل غیر صالحی است و طبیعی است که عمل غیر صالح با عمل غیر صالح سنخیتی نداشته است همان گونه که عکس العمل این مطلب هم صادق است.

سلمان فارسی از فارس بود و ارتباطی با عرب نداشت تا چه رسد به بنی هاشم و خاندان رسالت اما از آنجا که رابطه معنوی و روحانی قوی با پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ایجاد کرد آن حضرت او را جز اهل بیت خود خواند. سلمان منا اهل البیت این است نتیجه پیروی از خداوند ائمه اطهار. (علیهم السلام)

برادران اهل سنت می گویند: معاویه بن ابوسفیان از اصحاب پیامبر است و عادل بوده و نباید به او توهین کرد آیا این مطلب صحیح است
آیا این عقیده به آنچه از داستان پسر نوح خواندیم مطابقت می کند. در پاسخ این سؤالات باید گفت انصاف این است که صحابه بر سه دسته اند:

1. کسانی که در زمان پیامبر افراد شایسته و خوبی بوده و پس از شهادت حضرت نیز پیوند معنوی و روحانی خویش را با حضرت حفظ نموده و در مسیر رضای الهی گام برداشتند این گروه بی شک عادلند.
- 2 کسانی که نه در زمان پیامبر با آن حضرت همراه بودند و نه پس از آن مانند منافقان و انسان های دو چهره که مورد مزمت قرار گرفته اند.
3. کسانی که در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در مسیر آن حضرت بوده، اما بعد از شهادت آن حضرت منحرف شده و پیوندهای معنوی خود را با خدا و پیامبر قطع کردند مانند تعدادی از صحابه که در کتب اهل سنت تصریح شده که آنان مرتکب شرب خمر شده و حد شرعی بر آنها جاری شد آیا به راستی این ها عادلند .

سختی های اجتناب نا پذیر زندگی

زندگی انسان چه بخواهد و چه نخواهد آمیخته با انواع سختی ها و مشکلات و حوادث تلخ و شیرین است به گونه ای که نمی توان باور کرد که کسی در طول عمرش مشکلی نداشته باشد مشکلات جسمی، روحی، فردی، اجتماعی، خانوادگی، فامیلی، اقتصادی، سیاسی، طبیعی، انواع

بیماری ها ، زلزله ها ، جنگ ها ، قحطی ها ، خشک سالی ها و مانند آن زندگی بشر وجود دارد زلزله ها به قدری شدید و وحشتناک است که یک شهر را به تلی از خاک تبدیل می کند بلکه گاه حتی اثری از بقایای آن محل آباد سابق نمی ماند .

روستایی وجود داشته که بر اثر زلزله زمین دهان باز کرده و تمام روستا را با اهالی آن بلعیده سپس شکاف آن بسته شده و جای روستا صاف گشته ، گاه زلزله ای در اعماق دریا رخ می دهد و امواج خروشان در دریا ایجاد می کند و آن امواج تبدیل به سونا می شود و ساحل و ساحل نشینان و تمام ساختمان ها را نابود می کند مومن در برابر این حوادث باید تسلیم و راضی باشد .

دویتی های اخلاقی و آموزنده

بگذر ز ریا که دور از ایمان است *** در راه ریا دامگه شیطان است

در نزد خدا آنکسی خوب تر است *** کز دیده خلق بیشتر پنهان است

دستی که گره از کار مردم نگشود *** در چشم کسان عزیز نتواند بود

در نزد خدا آنکسی خوبتر است *** از بهر کسان زیادتیر دارد سود

عاقلتر و بهترین جوان آن باشد *** کورا صفت و صورت پیران باشد

گمراه ترین و بدترین پیر کسی است *** کو همچو جوانان هوس ران باشد

هر کس که ز راه راست رخ برتابد *** در وادی جهل و گم‌رهی بشتابد

بهتر ز همه است آنکه با یاری حق *** بر نفس هوسباز تسلط یابد

گفته ای کز حضرت پیغمبر است *** گر که در ذهنت سپاری بهتر است

گوش کن در زندگی و پند گیر *** گفته هایش از عسل شیرین تر است

مگذار گیاه هرزه ای ریشه کند *** گلزار تو آشفته تر از بیشه کند

از هیبت مرد گر زن اندیشه کند *** تقوا و عفاف بیشتر پیشه کند

روزی که رود جوانی و قدرت و ناز *** تا جای دهد به پیری و عجز و نیاز

می شود پیدا ز پیری این دو چیز *** حرص مال و آرزوها بس دراز

گر نیک نهادی تو ولی بد دهنی *** خلق از تو نبیند بجز دل شکنی

سوگند به دادار که هیچ انفاقی *** بهتر نتوان یافت ز نیکو دهنی

در عشق سه چیز طبع پیر است جوان *** یار خوش و مال وافر و عمر دراز

گر که خواهی از کژی گردی تمام *** غیر راه حق مپوی ای اهتمام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ص: 3

مقدمه.....	11
نظارت الهی نبوت حضرت محمد بن عبدالله (صلی الله علیه و آله و سلم).....	13
گفتگو امام سجاد (علیه السلام) و خضر نبی (علیه السلام).....	13
برهان خلقت.....	14
برزخ بعد از مرگ.....	15
عالم قیامت.....	16
فلسفه رجعت.....	17
اهمیت روزه.....	18
نماز جماعت.....	18
احکام خمس.....	19
غیبت امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف).....	20
در اثبات امامت.....	21
عدل.....	21
اثبات توحید.....	22
هشدار دادن.....	23
نوزاد و میت.....	23
تواضع در برابر تهی دستان.....	24
قضیه گمرک چی و شیعه شدنش.....	25

- مرد کور و زن زشت رو..... 26
- دربیان عیب پوشی..... 27
- صوفی گری و درویشان..... 28
- صبر ایوب پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)..... 28
- سؤال یکی از پیغمبران از خداوند..... 29
- درباره صله ارحام..... 30
- در ثواب تلاوت قرآن..... 31
- در علم اخلاق..... 32
- در بیان علم و مجلس علم..... 32
- تفکر در عجایب خلقت..... 33
- در عجایب صورت آدمی..... 34
- در عجایب معده و دست ها..... 34
- در عجایب پاهای انسان..... 35
- در عجایب زمین و کوه ها و گیاه ها..... 36
- تفکر در عجایب درختان و حیوانات..... 37
- در عجائب دریا ها عجایب هوا و عالم بالا..... 37
- در گردش خورشید و ماه و سیاره ها..... 38
- خوف و ترس..... 39
- فضیلت کم خوری..... 40
- نصایح لقمان حکیم به فرزندش..... 40
- در خصوصیت ازدواج..... 41

کمک به زیر دستان..... 42

سخن چینی از همه چیز بدتر است..... 43

ص: 6

- دادرسی سلطان ملک شاه..... 44
- داستان یکی از فرزندان هارون الرشید..... 44
- نماز و اعمال خدا پسندانه..... 45
- انسان ها بعد از مرگ..... 46
- در آخر عاقبت انسان..... 47
- مرد معصیت کار..... 47
- داستان یوسف و زلیخا..... 48
- در آداب زیارت خانه خدا..... 49
- تفاوت انسان و حیوان..... 50
- داستان مرد عابد و مرد گنهکاری..... 51
- در مورد غفلت از نماز واجب..... 51
- حکایت عنوان بصری..... 52
- انسان نیرومند و ضعیف..... 53
- داستانی از عمر بن عبد العزیز..... 53
- شخصیت مالک اشتر..... 54
- فرزدق شاعر معروف..... 55
- عثمان ملعون..... 56
- عاقبت زندگی زیبر..... 57
- ارزش وجود انسان..... 57
- بلای تکبر..... 58
- بی اعتنائی به تعریف و تمجید دیگران..... 59

غیت و آثار شوم آن..... 60

پیشگویی مهم از مولا امیر المؤمنین (علیه السلام)..... 61

ص: 7

- درباره بی سواد اینکه غلو می کنند..... 61
- گنج پایان ناپذیر به نام قناعت..... 62
- دوستان پر تکلف..... 63
- باران..... 64
- برداشتی کوتاه از آیه « اصبروا و صابروا و رابطوا »..... 64
- هزار و سه نصیحت..... 65
- تشخیص انسان خوب و بد..... 65
- داستانی زیبا از مرحوم میرزای قمی (قدس سره)..... 66
- پدر مرحوم مقدس اردبیلی..... 67
- داستان شخص بحرینی..... 69
- قضیه ای پس از فوت علامه امینی (قدس سره)..... 71
- اثر شیر پاک در فرزندان..... 72
- از سخنان گهربار امیرالمؤمنین (علیه السلام)..... 73
- جنازه سه بزرگوار در شب به خاک سپرده شد..... 73
- شرابخواری که در عالم بیهوشی مکافات بدی خود را دید..... 74
- ابوحنیفه در خدمت امام صادق (علیه السلام)..... 75
- از معجزات امام رضا (علیه السلام)..... 76
- لطف و گذشت امام رضا (علیه السلام)..... 77
- یکی از معجزات امیرالمؤمنین (علیه السلام)..... 78
- از معجزات امام رضا (علیه السلام)..... 79
- ایثار در زندگی..... 80

داستان حضرت دادود(عليه السلام)..... 82

داستان جوان و راهب..... 82

ص: 8

- مشاهدات پیامبر در معراج..... 84
- داستانی از علامه امینی..... 84
- شیعه شدن یهودی..... 85
- سرنوشت آقای طیب..... 86
- سید قوام و زن فاحشه ای در تهران..... 87
- داستان پیرمردی در زمان هارون الرشید ملعون..... 88
- خوشحال کردن حیوان..... 89
- خانه ای در بهشت..... 90
- درس توحید شناسی..... 91
- میرداماد و دختر شاه عباس..... 92
- داستان ابویوب انصاری..... 93
- عاقبت کار انسان ها یا خیر است یا شر..... 94
- داستان علی بن حاتم..... 95
- سؤال از امام رضا(علیه السلام)..... 95
- ادرار حیوانات حلال گوشت..... 96
- داستان سه نفر غریب در شهر مدینه..... 96
- نصایح لقمان حکیم به فرزندش..... 97
- از کرامات آقای بهلول..... 98
- عابد زنبیل باف..... 98
- متخصص چشم پزشک..... 99
- در احوال ملا نراقی و درویش..... 101

در احوالات کشیکچی یا هالو..... 103

داستانی زیبا 106

ص: 9

- داستان مرحوم علامه شیخ محمد تقی جعفری..... 107
- صبر حضرت ایوب پیغمبر (علیه السلام)..... 108
- گوشه ای از معجزات حضرت رضا (علیه السلام)..... 109
- یکی دیگر از معجزات حضرت علی ابن موسی الرضا (علیه السلام)..... 110
- داستان زوار امام رضا (علیه السلام) و شخصی به نام محمد علی مرادی از رهنان..... 111
- شخص مبتلا به گلو درد که حضرت رضا (علیه السلام) او را در خواب شفا داد..... 112
- یک داستان..... 113
- در احوالات سعد بن معاذ در موقع مرگ..... 113
- درباره سه خصلت مذموم..... 115
- در احوالات ملا هادی سبزواری..... 116
- داستان پیرمردی که خدمت امام محمد باقر (علیه السلام) رسید..... 117
- در فوائد نماز جماعت و اول وقت خواندن..... 119
- از فرمایشات حضرت علی (علیه السلام) درباره تکبیر..... 120
- فرمایشات امام سجاد (علیه السلام)..... 121
- درباره زنی در زمان حضرت داود (علیه السلام)..... 122
- داستان حضرت یونس (علیه السلام) در شکم ماهی..... 123
- چند سؤال و جواب از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)..... 124
- دویستی ها..... 127

بسم الله الرحمن الرحيم

به نام خدای جهان آفرین *** جهان آفرین را هزار آفرین

نام من باشد محمدفامیل نیکم اهتمام *** بچه رهنان پیرو خط امام

دستم بزیر خاک چوخواهد شدن تباه *** باری بیادگار نوشتم خط سیاه

روزیکه چرخ بر من مسکین جفا کند *** در زیر خاک بند ز بندم جدا کند

یا ربّ تو نگاه دار تو ایمان آن کسی *** کین خط بخواند و بر من مسکین دعا کند

اما بعد چنین گوید : محمد بن عباس مجموعه ای که پیش روی شما خوانندگان عزیز می باشد نام آن را «گنجینه معارف» گذاشتم که در سه مجلد می باشد و این جلد سوم می باشد . این کتاب را در دسترس دوستان و محبین اهل بیت عصمت و طهارت قرار می دهم که حقیر را از دعای خیر فراموش ننمایند . امیدوارم که از مطالب این کتابه بهره های وافیه و کامل برده شود و ذخیره ای برای آخرت باشد .

الاحقر محمد اهتمام

من که از خاک پاک ایرانم *** بهر حفظ وطن دهم جانم

شهر رهنان که زادگاه من است *** سال هائیسست در صفاهانم

همچو اجداد و هم وطنهایم *** تابع شرع و دین و قرآنم

شهر رهنان شهر افتخار من است *** چونکه شهر مدرسان خوانم

اهتمام خدا ست بر من یار *** پای بندم بدین و ایمانم

گرکنی سرکوب نفس خویش را *** می کنی از دل برون تشویش را

نفس سرکش همچو مار زهردار *** دارد از بهرت مهیا نیش را

کن تفکر چیره شو بر نفس خویش *** حق پسندد شخص نیک اندیش را

حق تو را یاری کند ای اهتمام *** گریز آری حاجت درویش را

نظارت الهی نبوت حضرت محمد بن عبدالله (صلی الله علیه و آله و سلم)

پیامبر اسلام حضرت محمد بن عبدالله (صلی الله علیه و آله و سلم) آخرین پیامبر الهی است که طبق عقیده ما مسلمانان از همه انبیا بالاتر و والاتر و از هر جهت اشرف و افضل پیامبران است دین او کامل ترین دین است و تا روز قیامت قدرت اداره جامعه بشری را خواهد داشت و به همین دلیل به رغم همه موانعی که بر سر راه داشته و دارد جهانی خواهد شد خداوند پیامبرش را با هدایت و دین حق فرستاد تا آن را بر همه آئین ها غالب گرداند هرچند مشرکان خوش نداشته باشند . در مدت 23 سال نبوت پیامبر اسلام بیش از چهار هزار معجزه از ایشان صادر شده چنانچه تاریخ نویسان نیز آن را بیان کرده اند معجزه زنده جاوید و مهم آن حضرت، قرآن شریف است .

پیامبر گرامی دعوت خود را با قرآن کریم آغاز کردند و با صراحت تمام همه مردم از عرب و غیر عرب دانشمند و غیر دانشمند فصیح و فصیح ادیب و غیر ادیب قانون گذار و غیر قانون گذار را به مقابله به مثل دعوت فرمودند خداوند متعال به حضرت فرمودند: به مردم بگو: اگر جن و انس گرد آیند و بخواهند مانند این قرآن را بیاورند نمی توانند هرچند یکدیگر را کمک کنند .

گفتگو امام سجاد (علیه السلام) و خضر نبی (علیه السلام)

امام سجاد (علیه السلام) فرمودند: از منزل خارج شدم تا به دیوار مسجد النبی (صلی الله علیه و آله و سلم) رسیدم ناراحت و غمناک بر آن تکیه زدم ناگهان مرد سفید پوشی را در مقابل خود دیدم که به من نگاه می کند.

گفت: چرا آنقدر غمناک و حزین هستی آیا غصه دنیا را می خوری؟ خداوند روزی همه انسان ها را چه خوب و چه بد البته در سایه تلاش و کوشش می دهد.

گفتم: غصه دنیا را نمی خورم و همانطور که شما می گویی خداوند روزی همه را مقدر کرده است.

گفت: غصه آخرت را می خوری در مورد آخرت وعده خداوند راست است و آن خداوند مالک قادر قاهر در آن روز حکم خواهد کرد.

گفتم: غصه آخرت را هم نمی خورم و حرف شما در مورد آخرت هم صحیح است.

گفت: پس از چه ناراحتی؟

گفتم: من از فتنه عبد الله بن زبیر و عوارض آن برای مردم و دین بیم ناکم .

امام سجاد(علیه السلام)فرمودند: آن مرد خندیدند و گفتند: ای علی بن الحسین! آیا دیده ای که کسی بر خدا توکل کند و خداوند او را کفایت نکند.

گفتم: نه .

گفت: آیا دیده ای کسی از خداوند چیزی بخواهد و خداوند به او ندهد؟

گفتم: نه. سپس آن مرد از نظرم غائب شد . در این روایت مرد سفید پوش حضرت خضر نبی(علیه السلام)بوده است .

برهان خلقت

نوزاد در رحم مادر دارای چشم، گوش، زبان، جهاز هاضمه، قلب و بسیاری اعضای دیگر است. ولی این اعضای برونی و درونی برای او در شکم

ص: 14

مادر فایده کاملی ندارند. بنابراین وجود اعضا و جوارح دلیل روشنی است بر اینکه نوزاد برای رحم مادر خلق نشده است و شکم مادر برای او تنها جای پرورش ابتدایی و رسیدن به کمال برای حضور در ظرفی دیگر است. او را در مکانی تنگ و تاریک و پر رنج قرار داده اند تا برای زندگی در جهانی که بتواند از این اعضا استفاده کند آماده شود. پس از تولد و استفاده از این ابزار معلوم می شود که چیزهای دیگری نیز هست که در این جهان امکان رسیدن به آن ها نیست مثل زندگی ابدی و بدون رنج و شادی های بدون غم ارضای غریزه های جنسی بدون ملامت و بدون سر خوردگی و بدون تبعات سلامتی بدون مرض جوانی بدون پیری قوت بدون ضعف رسیدن به معنویات رفع جهل و عجز کنار رفتن حجاب های ظلمانی یقین مطلق مدینه فاضله محیطی که در آن زذالت، حسد، کینه و تکبر وجود نداشته باشد محیطی بدون ظلم و معصیت امید واقعی انسان است .

برزخ بعد از مرگ

منزل اول بعد از مرگ عالم برزخ است که خود دارای منازل است: منزلی در وقت مرگ، منزلی در قبر، و منزلی نیز تا روز قیامت .

برزخ در لغت به معنای چیزی که در میان دو شیئی قرار می گیرد به همین جهت عالمی که میان دنیا و آخرت قرار گرفته برزخ گفته می شود. عالم برزخ را عالم قبر یا عالم ارواح نیز می نامند. زمانی که مرگ یکی فرا رسید می گوید: ای پروردگار من ! مرا باز گردان شاید در آنچه ترک کردم عمل صالحی انجام دهم این سخنی است که او به زبان می گوید و پشت سر آن برزخی است تا

روزی که برانگیخته می شود. بنابراین در اصل وجود عالم برزخ بحثی نیست اما در اینکه زندگی برزخی چگونه است باید گفت روشن ترین تصویری که از زندگی در عالم برزخ وجود دارد این است که روح انسان پس از پایان زندگی این دنیا و ویران شدن جسم فعلی در اجساد لطیفی قرار می گیرد که از عوارض و خصوصیات جسم فعلی و مادی برکنار است چون شبیه همین جسم است .

عالم قیامت

منزل دوم بعد از مرگ، عالم قیامت است که این عالم نیز منزلی است منزل نفخ صور منزل اجتماع تمام انسان ها منزل حساب رسی به اعمال انسان ها منزل تحویل دادن نامه اعمال خوبان و بدکاران، منزل شفاعت ، منزل عبور انسان ها از روی صراط و سپس جای گرفتن در منزل ابدی بهشت برای نیکوکاران و جهنم برای بدکاران در قرآن شریف درباره هر یک از این منزل آیات فراوانی وجود دارد. پس کسی که نامه اعمالش را به دست راست او بدهند فریاد می زند نامه اعمال مرا بگیرید و بخوانید اما کسی که نامه اعمال او را به دست چپش می دهند می گوید: ای کاش! هرگز نامه اعمالم را به من نمی دادند و او وارد جهنم می شود این امری است حتمی و قطعی سپس آن ها را که تقوا پیشه کردند از آن رهائی می بخشیم و ستمگران را به کیفر اعمال می رسانیم اما آن کسی که طغیان کرده و زندگی دنیا را مقدم داشته جایگاه او دوزخ است و آن کسی که از مقام پروردگارش ترسان باشد و نفس را از هوا باز دارد جایگاه او بهشت است با ترازوی عدل را در روز قیامت برپا

می کنیم پس هیچ کس ستمی نمی شود و اگر به مقدار سنگینی یک دانه خردل باشد ما آن را حاضر می کنیم و کافی است که ما حساب کننده باشیم .

فلسفه رجعت

یکی از مسائل اعتقادی که اختصاص به شیعه دارد مسئله رجعت است و اهل سنت نسبت به آن حساسیت عجیبی دارند و همیشه مورد نزاع بین طرفین بوده است .

شیعه برای اثبات آن به آیات قرآن کریم و روایات اهل بیت :تمسک نموده و اهل سنت آن را مورد مسخره و استهزا قرار داده اند.

رجعت یعنی آن که بعد از ظهور حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) عده ای از پاکان و نیکان حیاتی دوباره یافته و زنده می شوند و از زندگی شیرین بهره مند می گردند؛ زیرا بعد از ظهور آن حضرت حکومت جهانی اسلام تا روز قیامت در خاندان نبوت که زنده می شوند خواهد بود و با اهل بیت: اختصاص دارد آنچه گفته شد خلاصه ای است که امامان:فرموده اند: کسی که رجعت را قبول ندارد شیعه نیست. از همین جهت از صدر اسلام تا کنون هیچ یک از علما و بزرگان دین رجعت را انکار نکرده اند بلکه بعضی از اصحاب ائمه و علما صدر اسلام در صدد بوده اند که به دلیل چهارگانه قرآن کریم ، سنت ، اجماع عقل آن را اثبات کنند و این کار را کرده اند علامه بزرگوار مجلسی آن روایات را در کتاب شریف «بحار الانوار» آورده است .

اهمیت روزه

در اهمیت روزه همین بس که خداوند متعال در حدیث قدسی فرموده است: روزه برای من است و من خود پاداش آن هستم. چنین پاداشی ارزش مادی ندارد بلکه نوید بخش لقای پروردگار است و این پاداش مخصوص روزه دارهاست و درباره عبادت های دیگر چنین بیانی وارد نشده است.

یکی از نکاتی که در توضیح این حدیث قدسی می توان ذکر کرد این است که هیچ کدام از مشرکان و بت پرستان برای تقرب به بت ها روزه نمی گرفتند آن ها برای بت ها نماز می خواندند و قربانی نیز می کردند اما هیچ برای آنان روزه نمی گرفتند روزه یک فرمان الهی است و هیچ ملتی آن را جز برای پروردگار متعال برای هیچ معبود باطلی انجام نداده است.

ابوحزمه ثمالی رحمه الله علیه می گوید: از امام صادق (علیه السلام) شنیدم که فرمودند: هرکس روزه بگیرد در عالم غیب در باغ های بهشت از نعمت ها و لذت ها

بهره مند می شود و در آن سیر می کند و ملائکه تا انتظار مرگ برای او دعا می کنند خداوند تبارک و تعالی در اهمیت روزه فرموده است هر عمل فرزند آدم از آن اوست به جز روزه که از آن من است و من پاداش آن هستم.

نماز جماعت

درباره نماز جماعت آیات و روایات فراوانی وارد شده است بنابر نظر مفسران قرآن آیاتی که در آن امر به اقامه نماز شده است اشاره به نماز جماعت دارند؛ زیرا اقامه صلوٰه به معنی نگه داشتن نماز و برپاداشتن آن در اجتماع مسلمانان است و در برخی از آیات شواهد روشن تری در این زمینه وجود دارد به عنوان

نمونه در سوره بقره می فرماید: «وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ» یعنی نماز را بر پا دارید و زکات بدهید و با رکوع کنندگان رکوع کنید. شخصی که نماز را به صورت فرادا و با حضور قلب به جا می آورد و مستحبات و تعقیبات نماز را نیز انجام می دهد می توان گفت نماز خوانده ولی آن را اقامه نکرده است و در فرهنگ قرآنی چنین نمازی کامل نیست. نماز باید در مسجد در میان مردم و با جماعت خوانده شود. نماز را باید در اجتماع مسلمان زنده و پویا باشد. نماز جماعت یک شعار است و این شعار باید زنده نگه داشته شود اگر شخصی بدون دلیل نماز جماعت را ترک کند با او همنشینی معاشرت و داد و ستد نکنید .

احکام خمس

خمس از فروع دین اسلام است به این معنی که مسلمانان باید یک پنجم از مازاد درآمد سالانه خود نسبت به هزینه های عادی زندگی را برای مصالح جامعه و ترویج دین و رفع نیاز تنگدستان به ویژه از خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در اختیار امام و رهبر جامعه اسلامی و در دوران غیبت امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) در اختیار نایبان عام آن حضرت که فقهای جامع الشرایط هستند قرار دهد.

در حقیقت خمس نوعی از انفاقات واجب در اسلام است که میزان پرداخت آن مشخص شده است و می تواند در راه رفع نیازهای اساسی جامعه اسلامی و توزیع عادلانه ثروت در جامعه راه گشا و کار ساز باشد بعضی از فرقه های اسلامی که خمس را در زمره فروع دین به شمار نمی آوردند و معتقدند که سهم خداوند تشریفاتی است و پرداخت آن میسر نیست در میان

فرقه های اسلامی شیعه معتقد است موضوع خمس که در قرآن مطرح شده بر اساس گفتار امامان معصوم (علیهم السلام) فقط به غنیمت های جنگی مربوط نمی شود و اگر شخصی اضافه بر نیاز یک سال خود و خانواده اش اموالی به دست بیاورد خمس آن را باید بپردازد خمس به حکومت اسلامی تعلق دارد یعنی ائمه طاهرين (علیهم السلام) و نایبان و علمای جامع الشرائط .

غیبت امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)

بعد از شهادت امام حسن عسکری (علیه السلام) عاملان خلیفه وقت که از وجود فرزند ایشان آگاه شده بودند برای دستگیری یا به شهادت رساندن وی به منزل امام عسکری (علیه السلام) هجوم بردند در آن هنگام امام زمان ارواحنا فداه در سردابی پنهان شدند و از همان زمان غیبت صغرا شروع شد.

غیبت صغرای امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) هفتاد و چهار سال طول کشید و در این مدت شیعیان از طریق نایبانی که آن حضرت تعیین کرده بودند خمس و سهم امام را به آن حضرت می رساندند نایبان خاص امام دوازدهم چهار تن بودند به جز این نایبان وکلایی نیز در نقاط مختلف تعیین کرده بودند هنگامی که غیبت صغرا پایان یافت امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) طی نامه ای به آخرین نایب خود فرمودند از این زمان به بعد نیابت خاص تمام و نیابت عام آغاز می شود امام زمان در زمان غیبت کبری نایبی از سوی خود تعیین نکردند و فرمودند: حوادث و مشکلاتی که برای شما رخ می دهد به راویان حدیث ما مراجعه کنید؛ زیرا آنان حجت من بر شما هستند و من حجت خداوند بر شما. بنا به فرموده آن حضرت خمس به علما و مجتهد جامع الشرائط تعلق گرفت .

در اعتقاد شیعه چهارمین اصل از اصول دین امامت است؛ زیرا شیعه مدعی است که امامت ادامه نبوت است و امام باید از طرف خدای متعال تعیین شود و هیچ کس حق ندارد کسی را به امامت و ولایت منصوب کند مگر آن که به اذن خداوند متعال باشد.

پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله و سلم) بارها این مطلب را فرمودند. از جمله در جریان غدیر خم فرمودند که: این جبرئیل است که از طرف خدای متعال به من امر می کنند که علی بن ابیطالب را به امامت نصب کنم.

در تاریخ می خوانیم هنگامی که پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) را به قبیله بنی کلاب معرفی کردند آنها گفتند: با توییت می کنیم، به شرط آنکه حکومت بعد از تو در بین ما باشد. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در پاسخ فرمودند: این مطلب امر خدا است، اگر او بخواهد در میان شما و دیگران خواهد گذاشت. سر این مطلب این است که اختیار انسان با هیچ کس نیست جز خدا یا کسی که خدا به او اختیار داده است این مطلب از نظر عقلی بسیار روشن است امامت را خدا تعیین می کند و نصب امامت با خداوند یکتا می باشد.

عدل

عدل را دومین اصل از اصول دین شمرده اند. شکی نیست که خداوند متعال عادل است و عدل یکی از صفات زیبا و بارز اوست و هر مسلمانی خدا را عادل می داند. در قرآن شریف نیز به صورت مکرر به صفت عدل الهی اشاره شده است. خداوند به اندازه ذره ای به کسی ستم نمی کند اما خودشان

به خود ستم می کنند چگونه پروردگار متعال که در قرآن کریم بیش از صد مورد نهی از ظلم فرموده است العیاذ باللله خودش ظالم باشد علاوه بر این کسی که ظلم می کند که یا جاهل و یا زشتی ظلم را نداند، یا از اجرای عدالت عاجز باشد، یا حکیم نباشد، یا سفیه سنگ دل و بی باک باشد و یا محتاج به ظلم باشد در حالی که خداوند متعال عالم، قادر، حکیم، رحیم و غنی است پس در ساخت مقدس او ظلم راه ندارد اگر شیعه عدل را در شمار اصول دین آورده است علت آن است که اهل سنت عدل و امامت را قبول ندارند .

اثبات توحید

توحید اولین اصل از اصول دین به معنای یکتایی خداوند متعال است. انسان همانگونه که در بن بست ها اصل وجود خدا را می یابد و او را می خواند همچنین در می یابد که او یکی است، شنیده نشده است. کسی در حال اضطراب بدو مبدا فیض دهنده و بدو پناهگاه پناه ببرد به عبارت دیگر چنانکه خدا را در می یابید وحدت مطلق آن ذات مقدس را نیز در می یابد هنگامی که در کشتی سوار شوند و با خطرات مواجه گردند خدا را با اخلاص و یکتایی می خوانند و چون خدا ایشان را به ساحل نجات رساند دوباره در اثر غفلت مشرک می شوند. اگر خدائی غیر از الله در آسمان و زمین بود آسمان و زمین نابود می شد. اگر دو خدا در این جهان بود هر دو محدود بودند؛ زیرا لازمه دو تا بودن محدودیت است و خدای محدود خدا نیست؛ زیرا نتیجه محدود

بودن احتیاج و ناتوانائی است؛ زیرا واجب الوجود وجودی است که محدود نباشد و اگر معبود دیگری بود هر معبودی مخلوق خود را تدبیر می کرد .

هشدار دادن

تیک تیک ساعت چه گوید؟ گوش دار گویند بیدار باش ای هوشیار! این تک تیک و ثانیه ها به ما هشدار می دهد که از خواب غفلت بیدار شوید اگر به هوش هستی این ثانیه و دقیقه ها می گذرد و از عمر انسان ها می کاهد و اضافه نمی شود. پس باید به فکر بود اگر کسی روزانه شش ساعت در بیست و چهار ساعت بخوابد و هفتاد سال عمر کند یک چهارم عمر خود را در خواب بوده یعنی 20 سال از عمر خود را خواب بوده است. البته گناهی انجام نداده طبیعی است باید بخوابد و اگر کسی نخوابد مریض است یا مریض می شود شبانه روز 1440 دقیقه می باشد این دقائق را بایستی ارزان از دست ندهیم تا آن جا که می شود از این فرصت عمر بهره برداری کنیم، چون عمر گذراست و به عقب بر نمی گردد امروز که گذشت دیگر نمی آید روز بعد می رسد اگر عمری باشد پس باید از هر لحظه عمر استفاده کرد و بدانیم عمر پایان پذیر است و جهان دیگری پس از این جهان در پیش داریم و این جهان فانی است ولی جهان بعد تا ابد باقی است .

نوزاد و میت

تمام غسلخانه ها و تمام زایشگاه ها یکسانند به این طریق که زایشگاه ها دیوارها کاشی کاری و بهداشتی یک بچه چه دختر چه پسر در زایشگاه لخت

و عریان از رحم ما در وارد این سرای فانی می شود و او را شست و شو می دهند و یک لباس تمیز به او می پوشانند و یک فردی که از دنیا می رود او را عریان شست شو می دهند و یک لباس تمیز به نام کفن به او می پوشانند او از دنیا خارج و بچه نوزاد صادر می شود پس نه نوزاد با خود چیزی آورده و نه میت چیزی با خود می برد. هر دو محتاج هستند. این بچه احتیاج به پرستاری و مواظبت تا زمان بلوغ و آن میت احتیاج به برداشتی که زمان حیات کاشته و فعلا موقع درو می باشد.

پس باید دانست که دنیا محل گذر است و دیروز و زود دارد، ولی سوخت و سوز ندارد. بار سفر را باید بست، چون محل ماندن نیست.

بار سفر چه بسته ای مرگ خبر نمی کند *** آن که به بسته بار خود در این سفر چه می کند

تواضع در برابر تهی دستان

امام سجاده (علیه السلام) سوار حیوانی بود و از محلی می گذشت که عده ای بیمار صبحانه می خوردند و از امام دعوت به چاشت کردند. پاسخ فرمودند: اگر روزه نبودم با شما هم خوراک می شدم و چون به خانه رفت فرمان داد فردای آن روز خوراکی بپزند و از آن ها دعوت کرد تا آنجا چاشت بخورند و خود حضرت با آن ها چاشت خورد.

از روایات استفاده می شود که هر جا درمانده و تهی دست و مریض هست رحمت الهی هست و در این مواقع هر اندازه انسان متواضع و افتاده باشد شامل رحمت و اجر الهی خواهد شد. باید به چنین اشخاصی با تواضع و

حسن اخلاق بود و دل آن ها را به دست آورد و دل آن ها را شاد نمود. از اینجاست که روایات بسیاری در فضیلت و عیادت بیمار رسیده و اینکه تحفه و هدیه ای برای بیمار ببرید و به سخنان او گوش دهید و از او التماس دعا نمایید.

امام صادق (علیه السلام) فرمودند: لبخند مرد در برابر دیگران حسنه است و شاد کردن دل مؤمن نزد خداوند حسنه و پاداش زیادی دارد. اگر دیگران غمی دارند در غمشان شریک و اگر محتاج هستند آن ها را کمک نمود در عوض اجر و پاداشی بی نهایت در نزد خداوند بی نیاز به دست آورده و سعادت مند می شود .

قضیه گمرک چی و شیعه شدنش

شخصی گمرکچی یکی از شیعیان را که می خواست به زیارت قبر حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) برود مورد اهانت و اذیت قرار دارد و او را کتک زد. این مرد گفت: می روم نجف از تو به آن حضرت شکایت می کنم.

گفت: برو هر چه می خواهی بگو، مرا ترسی نیست. آن شخص به نجف رفت و نزد قبر امیر المؤمنین با دل شکسته از گمرکچی شکایت کرد و گفت: از او تقاص بگیر. شب در عالم خواب دید آقای سوار بر اسب سفیدی نور صورتش مانند شب چهارده و این مرد را به اسم خودش و نام پدرش و کنیه اش صدا زد. گفت آقا شما کیستید؟ فرمودند: من علی بن ابیطالب هستم. از فلان گمرکچی شکایت داری؟

گفتم: بله آقا به واسطه دوستی با شما مرا خیلی اذیت کرده است.

حضرت فرمودند: برای خاطر من او را ببخش. او گفت: نمی بخشم انتقام مرا بگیر. شب دوم دوباره امام به خوابم آمد و فرمودند: به خاطر من او را ببخش؛ زیرا او کار خیری کرده و من می خواهم تلافی کنم.

گفتم: یا سیدی! چه کار خیری کرده است؟

امام، اسم گمرکچی و پدر و جد او را گفت و فرمودند: در فلان روز و در فلان ساعت با لشکر خود به سمت بغداد می رفت در این حال از دور چشمش به گنبد من افتاد از اسب پیاده شد و برای من تواضع کرد. چون این مرد برگشت به گمرکچی گفت. آن گمرک چی تعجب کرد و گفت: امام مرا بخشیده و همان وقت شیعه شد.

مرد کور و زن زشت رو

گویند زنی در نهایت زشتی و هیولانی بوده و دیدنش بر نفرت و وحشت بیننده می افزود و هیچ مردی را جرأت به همسری او نبود. ناچار همسر مرد فقیر و کوری شد. روزی برای همسرش از خود سخن می گفت و زیبایی های خود را می شمرد تا اینکه گفت: مرا خواستگاران فراوان بود، لیکن از بخت تو من نصیبت شدم و تو با جادوگری و یا با دعاهایت به چنین سعادت رسیدی کور دانا پاسخ محکمی به او داد و دروغش را آشکار ساخت.

گفت: آنچه از زیبایی خود گفתי اگر راست و درست بود چشم داران تو را رها نمی کردند که نصیب من کور شوی.

آری زرق و برق دنیا و خوشی ها و لذتش اگر خالص بود یعنی صدها عیب و نقص و زحمت و رنج با آن ها نبود و نیز شکنجه های آخرتی به دنبال

نداشت واقع بینان و روشن های روزگار که در رأس ایشان حیدر کرار وصی رسول مختار امیرالمؤمنین (علیه السلام) شمرده می شود دنیا خواه می شدند از اینجاست که همیشه مشتری دنیا طایفه کور دلان و بیخردان و بیخبران که در رأس آن ها معاویه و یزید پسرش و یزیدیان هستند .

در بیان عیب پوشی

در احادیث وارد شده است که در روز قیامت بنده ای را بیاورند که گریان باشد. خطاب رسد که چرا می گریی؟

عرض کند: گریه می کنم بر آنچه در این روز از عیوب من در نزد آدمیان و فرشتگان ظاهر خواهد شد. خداوند عالم می فرماید که ای بنده من! تو را در دنیا رسوا نکردم و حال آن که تو مشغول معصیت بودی و می خندیدی. چگونه امروز تو را رسوا می کنم و حال اینکه معصیت نمی کنی و گریانی.

روایت است

که فردای محشر جناب پیغمبر از داور اکبر مسئلت می نماید که محاسبه امت او را در حضور فرشتگان و پیغمبران و سایر امتان نکنند تا عیوب آنها برایشان ظاهر گردد به حساب ایشان جز تو و من دیگر کسی بر آن مطلع نگردد.

خطاب الهی رسد که ای حبیب من! من به بندگان خود از تو مهربان ترم چون تو رو اندازی که عیوب ایشان نزد غیر تو ظاهر شود من رو اندازم که بر تو هم ظاهر گردد ایشان در پیش تو شرمسار شوند من خود به تنهایی به حساب ایشان می پردازم چنانکه به جز من احدی بر عیوب ایشان مطلع نگردد .

ص: 27

اهل تصوف و درویشان و فریفتگان و مغرورین ایشان طایفه ای هستند که نه معنی تصوف را فهمیده اند و نه سوادى و نه از راه و رسم دین چیزی می دانند. ایشان را اثرى و نه از خدا و پیغمبر آن ها را خبریست. روزگار خود را به گدائی و سؤال از مردم صرف نموده و نام درویشی و ترک دنیا را به خود بسته اند و این طایفه از اذل ناس و پست ترین طوایف عالمند.

گروهی دیگر از ایشان خود را به هیئت صوفیان آراسته و لباس پشمینه در بر کرده و گفتار ایشان را فرا گرفته و بعضی از کردارها را بر خود بسته اند و سر به گریبان می کشند و آواز خود را نازک می سازند و نفس های بزرگ سر می دهند و گاهی سری می جنبانند و زمانی دست بر دست می زنند، گاهی از این تجاوز کرده به رقص در می آیند و ذکرها اختراع می کنند و شعرها بر هم می بندند و این حرکات به قبیحه را مرتکب می شوند تا بندگان خدا را صید کنند و گاه باشد که کلامی از توحید حق سبحانه و تعالی یا شعری که عشق و محبت باشد خود را بر زمین می اندازند و از حقیقت توحید ایشان را مطلقا اطلاعی نیست و چنان پندارند که با این حرکات تارک دنیا و درویش می شوند و به درجات اهل توحید و عرفان می شوند .

صبر ایوب پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)

حضرت ایوب پیغمبر خدا بود و چندین سال به انواع بلاها مبتلا شد. روایت است که چهل سال پیش از بلا در نعمت و رفاه بود و روزی هزار نفر از مطبخ او غذا می خوردند بر روایتی بیست هزار اسب در طویله او بود و

زراعت او به قدری بود که امر فرموده بود هیچ حیوانی و انسانی را از زراعت او منع نکنند تا هرچه خواهند استفاده کنند و چهار صد غلام ساربانى او مى کردند. روزی جبرئیل گفت که ایوب ایام راحت سر آمد و زمان محنت رسید آماده باش.

گفت: باک ندارم ما تن به رضای دوست داریم. ایوب منتظر بود. روزی نماز صبح گذارده بود که ناگاه فریادی بر آمد و شبانی از درآمد فریاد کنان پرسید چه شده؟ گفت: سیلی از دامن کوهسار آمد و تمام گله را به دریا راند. شبان در این سخن بود که ساربان رسید با جامه چاک زده و گفت: صاعقه آمد و همه شتران را هلاک کرد. باغبان آمد هراسان و گفت: تمام درختان را آتش سوزاند. ناگاه معلم پسران او با آه و فغان آمد و گفت: دوازده پسر ت سق ف رویشان خراب شد او در ذکر خدا بود .

سؤال یکی از پیغمبران از خداوند

مروست که یکی از پیغمبران به پروردگار شکایت کرد که خداوندا بنده مؤمن طاعت تو می کند و از معصیت تو اجتناب می کند دنیا را بر او تنگ می کنی و او را در معرض بلا ها در می آوری و بنده کافری تو را اطاعت نمی کند و بر معصیت جرأت می کند بلا را از او دفع می کنی و دنیا را بر او وسیع می گردانی. وحی الهی رسید که بلا از من است و بندگان از من و همه به تسبیح و حمد من مشغولند و بنده مؤمن گاهی گناه می کند پس دنیا را از او می گیرم و بلا را بر او می گمارم تا کفاره گناهان او شود تا چون به ملاقات من فائز گردد هیچ گناهی نداشته باشد و جزای حسنات او را به او بدهم و کافری

که حسنات کم دارد روزی او را وسیع می گردانم و بلا را از او دفع می کنم که در دنیا به جزای اعمال حسنه خود برسد و در روز قیامت جزای اعمال زشت او را بدهند.

حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: حق تعالی به جبرئیل فرمود چیست جزای کسانی که نور چشم از او بگیرم و او را به کوری مبتلا گردانم؟ عرض کرد: سبحان الله! نمی دانم چیزی را مگر تو بفرمائی. فرمود: که در خانه کرامت من مخلد باشد و نظر به جمال من نماید.

درباره صله ارحام

از امام محمد باقر (علیه السلام) منقول است که: صله رحم خلق را نیکو می گردانند و دست را گشاده می کند و روزی را وسعت می دهد و اجل را به تاخیر می اندازد. و از آن سرور منقول است: صله رحم اعمال را پاکیزه می کند و بلاها را دفع می کند و اجل را به تاخیر می اندازد و صله رحم حساب روز قیامت را آسان می کند و عمر را طولانی می کند و از بدی ها آدمی را محافظت می نماید و صله رحم و نیکی با همسایگان خانه ها را آباد می کند و عمرها را زیاد می کند، حتی می شود کسی سه سال مانده باقی و صله رحم کند خدا عمر او را سی سال زیاد می کند و می شود کسی که از عمر او سی و سه باقی مانده باشد و قطع رحم نماید خدا سی سال عمر او را کم کند و هیچ عملی از اعمال خیر به صله رحم نمی رسد.

مراد از صله رحم واجب و قطع آن حرام است و اگر ناتوانی را با لباسی یا خوراکی خوشحال کردی از هر عبادتی بالاتر است و بیچاره کسی است که عاق پدر و مادر باشد و توانایی داشته باشد و به آن ها کمک نکند .

در ثواب تلاوت قرآن

بدانکه تلاوت و ثواب قرآن مجید از حد بیرون و قدر فضیلت آن از حد بیان افزون است. حضرت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند : هیچ شفيعی در روز قیامت بلند مرتبه از قرآن نیست و نه پیغمبری و نه ملکی و نه دیگری و فرمود: خداوند هزار سال پیش از آن که عالم را خلق کند سوره طه و یس خواند. چون ملائکه آن را شنیدند گفتند: خوش به حال زبان هایی که اینها را بخواند و فرمود که هرگاه قرآن در پوستی باشد آتش به آن نمی رسد یعنی هر کس قرآن را حفظ نموده آتش پوست بدن او را لمس نمی کند و کسی که تلاوت قرآن و یاد مرگ باشد ثواب آن بی حد و زیاد است چون که کلام پروردگار و حضرت روح الامین حامل آن و بر سید المرسلین نازل شده است و تأمل کن کلامی که بلا واسطه از خدا صادر شده باشد و لفظ آن از غایت فصاحت به حد اعجاز رسیده باشد و معنی آن به نحوی که مشتمل بر اصول حقایق معارف و مواعظ و احکام و متضمن بیان دقایق صنع پروردگار و تاثیر او در دل ها چقدر صفا حاصل می کند .

منقول است از شیخ کامل فاضل احمد بن یعقوب در علم اخلاق که من در وقتی از مستی طبیعت هوشیارو از خواب غفلت بیدار شدم که مایه جوانی بر باد رفته بود و پیری مرا فرو گرفته بود در آن وقت دامن اجتهاد بر میان زدم و به مجاهدات عظیمه و ریاضیات شاقه نقش خود را از خواهش های آن باز داشتم تا آن که خداوند عالم مرا توفیق کرامت فرمود و خلاصی از مهلکات حاصل شد. پس ای برادر من! مایوس مباش و بدان که درهای فیض الهی گشاده است و امید نجات از برای هر کسی هست و چنان نپنداری که صفا و نورانیتی که از نفس فوت می شود به جهت کدورت و تیرگی از معصیت حاصل می شود زنهار این اندیشه ای است محال و خیالیست فاسد؛ زیرا که نهایت امر آن است که آثار این معصیت را با فعال حسنه محو نمائی در این وقت نفس مثل حالتی می شود که آن معصیت را نکرده باشی از برای او در دنیا صفا و بهجتی و در عقبی درجه و مقامی به او داده می شود .

در بیان علم و مجلس علم

از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) مرویست که فرمودند: یا اباذر! ساعتی نشستن در مجلسی که در آن گفتگوی علمی باشد بهتر است در نزد خدا و محبوب تر به سوی او از بیداری هزار شب که در هر شبی هزار رکعت نماز کرده شود و محبوبتر است از هزار جهاد در راه خدا و از دوازده ختم قرآن و عبادت یک سال که روزهای آن را روزه بگیرد و شب های آن را احیا نماید و هرکه از خانه خود بیرون رود به قصد اخذ مسئله ای از مسائل علمیه بهر قدمی که بر

می دارد خداوند عالم می نویسد ثواب پیغمبری از پیغمبران و ثواب هزار شهید از شهدای جنگ بدر و بهر حرفی که از عالم بشنود یا بنویسد شهری از شهرهای بهشت به او عطا فرماید و طالب علم را خدا دوست می دارد و ملائکه و پیغمبران او را دوست دارند و اهل علم را دوست اهل سعادت ، پس خوش به حال طالبان علم و نظر کردن به روی عالم بهتر از آزاد کردن هزار بنده و هرکه اهل علم را دوست داشته باشد بهشت برای او واجب و با خوشنودی خداوند از دنیا می رود .

تفکر در عجایب خلقت

تفکر در عجایب خلق و خلقت و صنع الهی پس شرافت آن بر هر کسی ظاهر است؛ زیرا که تفکر عبارت است از اینکه از راه دل در آیات و آفاق سیر کنی و از آن ها پی به آفریننده آنها ببری و او را بشناسی و قدرت و عظمت او را بدانی و شکی نیست که غرض از خلصت انسان همین است و این سر کلید خزائن اسرار الهیه و انوار قدسیه است گوش هوش به واسطه آن شنو او دیده عبرت بین از آن بینا و اینست که معارف حقه را به جز به واسطه آن نتوان صید کرد و کمندیست که حقایق یقینیه را به غیر از دست آویزی آن به سوی نتوان کشید مرغ دل را پرواز به آشیانه قدس با این بال و پر میسر و شخص روح را مسافرت به وطن حقیقی به واسطه این مرکب میسر ظلمت جهل از آن زایل و نور چشم با آن حاصل می شود و خداوند می فرماید: تفکر کنید در آسمان ها و زمین و آنچه ما بین آن هاست و به لغو و هرزه نیا فریده است و می فرماید: در مخلوقات تأمل کنید و از آن ها عبرت بگیرید .

در عجایب صورت آدمی

کمی تامل کن و ببین که آفریدگار چگونه آن را زینت داده است به آنچه از برای آن ضرور و در کار است از ابرو و محاسن و بینی و دهان و ریش را حسن مرد و قبح زن و از برای بینی دو سوراخ گشود و قوه شامه را در آن قرار داده تا به واسطه آن بوی خوب و بد را از هم امتیاز دهد و از آن سوراخ ها هواهای خنک را بدل جذب و هواهای متعفن را دفع می نماید و فضولاتی که در دماغ حاصل می شود از آن ها دفع شود چون فضولات سد منفذ می شود و دهان را گشاده و زبان را در آن نهاده و آن را به تکلم بر زبان های مختلف آموخته و دهان را از دو فک گردانید که فک پائین مثل آسیا گردش می کند و غذا را خورد می کند و فک بالا را ثابت و در این دو فک دندان های بسیار نصب کرده منظم زبان را راهنمایی نمود که در اطراف و جوانب دهان به زیر دندان ها انتقال دهد و در حلقوم قوه بلع را خلق نمود تا بعد از جوییدن بلع کند چشمه ای زیر زبان برای غذا های خشک

در عجایب معده و دست ها

خداوند معده را چون دیگی آفرید و با آن حرارت داد تا غذا پخته شود و بعد از طبخ به اعضا و جوارح بدن تقسیم گردد خالق حکیم دو کلیه آفرید او غذای خود را می گیرد و باقی را که صاف است به مثانه دفع می کند و از آن جا به مخرج بول می ریزد و این فضولات و ادرار را به موقع دفع می کند و تامل در عجایب دل که آن را به شکل صنوبر آفریده چون سر چشمه روح انسانی است آن را صلب خلق کرد تا از حوادث محفوظ بماند و با اندک چیزی اذیت

نشود و حیات آدمی را به همین روح منوط گردانید و هر عضوی که از این روح محروم شد چون ناخن و مو و امثال آن از خلعت حیات بی نصیب است و چون عضوی از راه وصول این روح مسدود شد از حس و حرکت می افتد و دو دست آدمی را بنگر که چگونه خالق حکیم آن ها را کشیده تا به هر جا که آدم بخواهد دراز کند و کف آن را پهن نمود و پنج انگشت نصب فرمود و هر انگشتی را بر سه قسم کرد و شصت در یک طرف و چهار انگشت دیگر را جدا از آنها .

در عجایب پاهای انسان

خالق یکتا برای هر شخصی دو پای آفرید ترکیب شده از ران و ساق و قدم و هریک به شکل خاص و ترکیبی مخصوص تا به هر جا که خواهد حرکت کند و اگر اندکی تغییر در ترکیب یا شکل یا وضع یکی از این ها برسد از حرکت مختل می گردد و آن ها را ستون بدن و مرکب تن قرار دارد و تن را برای آن ها سوار کرد و همه این عجایب و غرایب را که اندکی از بسیار عجایب بدن انسان است از قطره نطفه خلق کرد در ظلمت رحم و اگر پرده در پیش نمی بود و نظر بر آن می افتاد می دیدی که نقوش و خطوط و رسوم در اعضا در پی یک دیگر بر آن ظاهر می شوند و نه نقاشی ظاهر نه قلمی پیداست فسبحانه سبحانه و اجل شانه و این شمه ای از حکمت ها و عجایبی که در نطفه در ظلمتکده رحم به ظهور رسید و چون جثه او بزرگتر و جای او در رحم تنک شد نظر کن آن را راه دادند تا سر نگون شده قدم از تنگنای رحم به

فضای دنیا نهاد و چون محتاج به غذای نرم و لذیذی بود پستان مادر را پر شیر نمود .

در عجایب زمین و کوه ها و گیاه ها

چون اندکی از عجایب خلقت بدن خود را دانستی عجایب زمین را که مسکن و ماوای انسان است از بلندی های آن و پستی ها و کوه ها و صحرا ها و رودها و دریاها و بیابان ها و چمن ها و بستان ها و شهرهای عظیم و جزیره های کبیر و معادن و جمادات و نباتات و حیوانات اگر دیده انسان بینا باشد در هر جزئی از اعضای آن از عجایب قدرت و حکمت آن قدر مشاهده کنی که واله و حیران شوی و یقین به عظمت و جلال خالق نمائی نظری به کوهسار افکن و ملاحظه کن که چگونه خالق یکتا آنها را بر پا داشته و اطراف زمین را به آنها استحکام داده زیرسنگ های تیره چشمه های آب گوارای صاف روی زمین روان کرده است.

و تامل کن در انواع گیاه ها که از حد و حصر افزون و از حساب شمار بیرون است هر یکی را شکلی و رنگی و طعمی و بوئی و منفعتی و خاصیتی یکی غذای بدن می شود و دیگری و قوت تن و روح بخش یکی خواب می آورد و یکی خواب را از تن می برد یکی سرد و یکی گرم همه از همین زمین روئیده .

ص: 36

تفکر در عجایب درختان و حیوانات

ساعتی بنگر که درختان چون آب به ایشان رسد چگونه جمیع اجزای آنها تازه و خرم و سبز و با طراوت می گردد و آب نسبت به جمیع ریشه و ساقه و برگ و شکوفه و میوه آن می رسد و از آن ها بهره می برند و ادراک احمقانه کسانی که این حکمت ها را چیزی از وجود خود می دانند و لحظه تامل کن در خلقت حیوانات که کمیت آنها را به جز خالق آنها احدی نمی داند از مرغان و وحوش و حشرات هر یک را چگونه ساختن خانه و منزل یاد داد و تحصیل آب و غذا و دانه تعلیم کرد راه مجامعت نر و ماده را به ایشان نمود و تربیت نسل و بچه را به آنها آموخت آنچه را انسان به آن احتیاج بود رام و فرمان بردار و گردانید و آنچه را به آن احتیاجی نبود وحشی کرد و در هر یک از عجایب و مصالح انقدر آفرید که عقلها حیران می ماند.

عنکبوت را بنگر که چگونه خانه خود را مشبک می سازد و آن را دام پشه و مگس در کنجی کمین می نشیند تا مگسی در آنجا افتد و آن را صید کند و بخورد .

در عجائب دریا ها عجایب هوا و عالم بالا

چون شمه از قدرت آفریدگار را در زمین دانستی قدمی به دریا ها گذار و ببین مانند آن نیز در دریا ها یافت می شود به علاوه حیوانات دیگر که مثل آنها در خاک نیست در آن جا حیواناتی پست به قدر شهر بزرگ و جزیره بزرگ و گاه مسافرین او را جزیره تصور کرده کشتی را در آن لنگر می افکند و علما در عجائب دریاها کتاب های بسیاری نوشته و دفاتر بی شمار پرداخته اند که

نمی شود همه آن را بیان کرد و چشمی به عالم هوا افکن از ابر و باد و باران و برف و تگرگ و رعد و برق و صاعقه را ببین که ابر جسمی است خفیف چگونه آب ثقیل را بر می دارد و محافظت می کند و در شهرها و دریاها و بیابان ها عبور می کند به نوعی که قطره ای از نمی ریزد تا به محلی که مامور شده در آن جا می ایستد و آب را قطره قطره پی در پی بر آنجا می افکند به نوعی که قطره ای به قطره دیگر برخورد نمی کند تا بر زمین رسد اگر سواد هوش گشوده باشد خواهی دید که به قلم الهی نوشته که این روزی فلان حیوان است .

در گردش خورشید و ماه و سیاره ها

چشم حقیقت بین باز کن و ساعتی به عالم افلاک بنگر از آفتاب درخشان و ماه تابان و ستارگان و سیاره ها هر یک را وضعی و هیئتی و هر کدام را اثری و منفعتی هر یک را حرکتی خاص و رفتاری مخصوص چنان بر طبق فلک چیده شده اند و تامل کن در رفتار خورشید که آن را رفتاریست که با آن دور فلک را در یک سال تمام می کند و به واسطه آن طلوع و غروب می کند و یک دور در شبانه روز طی می نماید. اگر حرکت او نبودی جهان را چهار فصل نبود و نباتات و میوه ها را شور نما حاصل نبود و اگر دوم را به نور روز و شب از یکدیگر جدا نبود و وقت راحت شب از هنگام کسب معیشت نبود و ماه و سال و ساعات و دقائق نبود و حساب و معاملات نظم و ترتیب نداشت و این افلاک و کواکب متحرک بدون ستون به پای داشته و بیان کرده اند که خورشید به تنهایی صد و شصت برابر کره زمین است و ملاحظه و ببین که چون ابتدا

خورشید از مشرق سر بر آورد در یک چشم بر هم زدن همه آن صد و شصت برابر را طی می کند و چشم بصیرت باز کن و بین همه در خدمت گذاری مخلوقات خدا هستند .

خوف و ترس

حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند :

هیچ وقت جبرئیل به نزد من نیامد مگر اینکه از خوف پروردگار مرتعش و لرزان بود. روزی آن حضرت از جبرئیل سؤال کرد که چرا میکائیل را هرگز خندان نمی بینم؟

عرض کرد که: از روزی که آتش جهنم خلق شد میکائیل نخندیده و داود پیغمبر ترک اولائی از او صادر شد تا زنده بود برخورد نوحه می کرد و پیوسته شغل او گریه و زاری بود روزی متذکر خطای خود شد بی اختیار فریاد زد و از جای خود جسته سر به کوه و بیابان گذاشت و گریه می کرد به حدی که حیوانات و درندگان دور او جمع شدند. گفت: برگردید من با شما کاری ندارم مردم به او می گفتند: تا کی گریه می کنی و خود را رنج می دهی؟

می گفت: بگذارید گریه کنم پیش از آن که روز گریه کردنم سر آید پیش از آن که استخوان هایم را خرد کنند و ملائکه غلاظ و شداد به گرفتن من امر کنند و کسی از آدمیان گناهکار از عذاب خدا ایمن نیست.

پس انسان بیچاره کجا و اطمینان خاطر کجا چه جای نشستن و چه جای خاطر جمع شدن است .

مخفی نماند از برای گرسنگی ثمرات بسیار است دل را نورانی و روشن می گرداند و آن را صفا می بخشد و ذهن را تند می کند و آدمی به واسطه آن به لذت مناجات با پروردگار می رسد و از ذکر و عبادات شادمان می شود و رحم بر فقرا می آورد و روز قیامت را متذکر می دهد و شکسته نفسی در او ظاهر می شود و مواظبت بر عبادت و طاعت سهل و آسان میگردد و شهوت معصیت را کم می کند و آدمی را سبک بار می کند و تهیه اسباب سفر قیامت را آماده می کند و بدن را صحیح و سالم از امراض دور می کند و شکم پرستان لازم است که درصد علاج خود بر آیند و آیات و اخباری که درباره پر خوری و فوائد گرسنگی رسیده ملاحظه کنند و طریقه انبیا و ائمه دین را سر مشق خود قرار دهند و ببینند که هرکس که به جانی رسید و مرتبه یافت بی زحمت نبود و ملاحظه شود که خلاصی از چنگ شهوات و ملکات خبیثه بدون تحمل آن میسر نشود و به نظر بیاوریم که مشابهت به ملائکه بهتر است یا مشارکت با حیوانات و پر خوردن چهار پایان .

نصایح لقمان حکیم به فرزندش

لقمان حکیم پسر خود را نصیحت می کرد و به او می گفت:

ای فرزند! دنیا را به آخرت بفروش تا هر دورا بهره ببری و آخرت را به دنیا نفروش تا هر دورا زیان کنی.

ای فرزند! پیش از تو مردمان از برای اولاد خود اموال بیشمار جمع کردند نه مال برای ایشان باقی ماند و نه اولادشان.

ای فرزند! به درستی که تو بنده ای هستی مزدور تو را کاری فرموده اند و مزدی به تو وعده داده اند کار خود را بکن و مزد خود را بگیر و در دنیا چون گوسفندی نباش که به سبزه زاری چون رسد بخورد تا فربه شود و فربه آن سبب کشتن آن گردد. دنیا را چون پلی بدان که بر سر نهریست هرکه از آن بگذرد دیگر هرگز با آن عبور نمی کند پس در آن جا نایست و مشغول تعمیر آن مشو.

ای فرزند! بدان که فردا چون تو را به حضور پروردگار برند از چهار چیز از تو محاسبه می کنند: یکی از جوانی که آن را در چه صرف کردی و از عمر که آن را بر چه به باد دادی و از مال تو که آن را از کجا آوردی و آن را در چه راهی خرج کردی پس مهیای جواب باش .

در خصوصیت ازدواج

فوائد تزویج و نکاح آنست که آدمی سبب آن زحمت و رنج می کشد و ریاضت بر خود قرار می دهد. در سعی کردن در حاجات اهل و عیال و جهد نمودن در تحصیل مال حلال و اصلاح ایشان و آداب دین به ایشان آموختن و تربیت اولاد و صبر بر اخلاق زنان و بد خوئی ایشان و هر یک از اینها فضیلتی است بی پایان و ثوابی دارد بیکران از این جهت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: کسی که زحمت کشد در تحصیل نفقه عیال مانند کسی است که در راه خدا جهاد کند و فرمودند که: هر که نماز او نیکو و عیال او بسیار و کم مال باشد و غیبت مسلمین را نکند با من در بهشت خواهد بود و فرمودند که: بعضی از گناهان هست که هیچ چیز کفاره آن نمی شود مگر زحمت در طلب معیشت

و فرمودند که: هر که را سه دختر داشته باشد و با آنان نفقه دهد و احسان نماید تا آن ها از تربیت پدر مستغنی شوند خدای تعالی بهشت را بر او واجب می کند و بدان که همچنان که این فوائد از برای نکاح هست از برای آن بلایات و آفات بسیار هست چون باید این نفقه را از راه حلال به دست آورد .

کمک به زیر دستان

گویند یکی از سلاطین را شوق طواف خانه خدا و گذراندن حج غلبه کرد و عازم سفر حجاز گردید. چون ارکان دولت بر این قضیه مطلع گردیدند عرض کردند چون مملکت از وجود پادشاه خالی گردد انواع خلل در بنیان کشور حاصل گردد و رعیت پایمال شوند. سلطان چون این سفر میسر

نمی شود چه کنم که ثواب حج را دریابم ؟

گفتند: در این ولایت عالمی هست که سالها مجاور حرم بوده و ادراک سعادت چندین حج نموده شاید ثواب حجی از او توان خرید.

سلطان خود به نزد آن عالم رفته و فیض صحبت او را دریافته اظهار مطلب نمود. عالم گفت: ثواب حج های خود را به تو می فروشم.

سلطان گفت: هر حجی را چند ؟

گفت : ثواب هر قدمی که در آن زده ام به تمام دنیا.

سلطان گفت: من اندکی از مال دارم و آن بهای یک قدم نمی شود پس این سودا چگونه میسر می گردد ؟

ص: 42

عالم گفت: آسان است ساعتی که در دادخواهی هستی به عدالت پردازی و کار بیچارگان سازی ثواب آن را به من ده تا ثواب شصت حج خود را به تو بدهم و هنوز من بهره می برم .

سخن چینی از همه چیز بدتر است

مردی غلامی فروخت و به خریدار گفت این غلام هیچ عیبی ندارد جز سخن چینی. خریدار گفت: راضی شدم آن را خرید و چند روزی که گذشت روزی غلام به زن ارباب خود گفت که من فهمیده ام که آقای من تو را دوست ندارد و می خواهد زنی دیگر بگیرد .

زن گفت: چاره چیست؟ گفت: قدری از موی زیر زنج او را به من بده تا با آن افسونی خوانم و او را مسخر تو گردانم.

زن گفت: چگونه موی زیر زنج او را به دست آورم.

گفت: چون بخوابد تیغی بردار و و چند مو از آن ببر و به من برسان. بعد به نزد آقا رفت و گفت: زن تو با مرد بیگانه طرح دوستی افکنده و اراده کشتن تو را دارد و اگر خواهی بفهمی درست است یا نه، خود را به خواب بزن و ملاحظه کن. مرد به خانه رفت چنین کرد. زن را دید با تیغ بر بالین او آمد یقین به صدق غلام کرد و بی محابا از جا برخاست و زن را به قتل رسانید در همان ساعت غلام خود را به خویشان زن رسانیده ایشان را از قتل زن خبر دار کرد. آنان آمدند و شوهر را کشتند شمشیرها در میان قبیله ها کشیده شد و جمعی کثیر به قتل رسیدند. این است نتیجه سخن چینی و سخن چین همیشه خجل و شرمسار است .

سلطان ملک شاه در کنار زاینده رود شکار می کرد و ساعتی در مرغ داری آسایش نمود. یکی از غلامان گاوی را در کنار نهری دید می چرد او را ذبح کرد و پاره ای از گوشت او را کباب کرد آن گاو از پیره زنی بود که چهار یتیم داشت و معشیت ایشان از شیر او حاصل می شد. چون آن زن از این واقعه مطلع شد دود از نهاد او بر آمد و مقنعه از سر کشید و بر سر پلی که گذرگاه سلطان بود نشست. سلطان به آنجا رسید با قد خمیده از جای بلند شد و با دیده گریان متوجه سلطان شد گفت: پسر آلپ ارسلان اگر مال مرا دادی که دادی وگرنه سر پل صراط دست داد خواهی بردارم و از خصومت دست بر ندارم بگو از این دو پل کدام را اختیار می کنی.

سلطان از هیبت این سخن بر خود لرزید و پیاده شد و گفت: مرا طاقت سر پل صراط نیست. بگو چه ستمی بر تو وارد شده پیره زن شرح حال خود و یتیمان را بیان کرد. سلطان متأثر گردید اول دستور داد آن غلام را به مجازات رساندند و به عوض آن ماده گاو هفتاد گاو و به روایتی دویست گاو به آن پیره زن داد و گویند چون ملک شاه از دنیا رفت آن پیره زن بر سر قبر او نشست و گفت: پروردگارا! من بیچاره بودم او مرا دستگیری کرد او امروز بیچاره است تو او را دستگیری کن.

داستان یکی از فرزندان هارون الرشید

حکایت است که هارون الرشید لعنت خدا بر او باد از صلب آن ناپاک پسری پاک و با تقوا داشت که لباس کهنه کرباس می پوشد روزی ارکان

مملکت دور هارون نشسته بودند که آن پسر با لباس کهنه در نظرها گذر کرد. بعضی از حضار به هارون گفتند: او را منع کن. پسر را طلبید و از روی مهربانی زبان به نصیحت گشود.

جوان گفت: مرا به حال خود بگذار که به کار خود پردازم و توشه راه آخرت بردارم و از درخت دولت و پادشاهی مرا چه ثمر. هارون قبول نکرد و اشاره به وزیر خود کرد تا فرمان ایالت مصر و حدود آن را به نام او بنویسد.

پسر گفت: ای پدر! دست از من بردار و الا ترک شهر و دیار می کنم.

هارون گفت: ای فرزند! مرا طاقت فراق تو نیست.

گفت: ای پدر! فرزندان دیگر داری. آخر الامر پسر دید که پدر دست از سر او بر نمی دارد نیمه شبی خدم و حشم را غافل کرد دارالخلافه را رها کرد و فرار کرد و تا بصره هیچ جا توقف نکرد و به جز یک قرآن از مال دنیا هیچ نداشت و در بصره کارگری می کرد و فقط روز های شنبه سرکار می رفت و با این حقوق یک روز، امر معاش می کرد.

نماز و اعمال خدا پسندانه

شخصی حکایت می کند که من سی سال نماز خود را که در صف اول مسجد خوانده بودم قضا کردم به جهت این که یک روز به جهت عذری که داشتم دیر به مسجد آمدم و در صف اول جا نبود و در صف دوم ایستادم در نفس خود خجالتی یافتم از اینکه مردم مرا در صف دوم می بینند دانستم که در این سی سال دیدن مردم مرا در صف اول باعث اطمینان خاطر من بود و من به آن شاد بودم و به آن آگاه نبودم و اگر پرده از روی کار بر افتد و دقیقاً با

مور هرکس رسیدگی شود چه بسیار کم عملی بماند که از همه آفات سالم باشد و چون روز قیامت شود و دیده ها بینا گردد. اکثر مردم اعمال حسنه خود را خواهند دید که همه آن ها به جز سیئه و معصیت چیز دیگری نیست چنان که خداوند متعال می فرماید: از برای ایشان بدی ها و آنچه کرده اند پیدا شود و به قصد ریا و خود نمائی باشد هیچ ارزشی ندارد و اگر در خلوت و با خلوص نیت باشد ارزش زیادی دارد .

انسان ها بعد از مرگ

از حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت است که چون جنازه کسی را برداری فکر کن که گویا تو خود آن کسی که در تابوت است و آن را برداشته اند و خود را چنان فرض کن که به عالم آخرت رفته و از پروردگار خود مسئلت نموده که تو را به دنیا برگردانند و سؤال تو را پذیرفته و تو را دوباره به دنیا فرستاده است، بین چه خواهی کرد و چه عمل از سر خواهی گرفت.

حضرت فرمودند: یاد آور شوید زمانی که بندهای اعضای شما در قبر از یکدیگر جدا خواهد شد و دوستان و آشنایان تو را در قبر خواهند گذاشت و روی آن را می پوشانند و تو را تنها در آنجا خواهند گذاشت و به خانه هایشان برمی گردند و کرم از سوراخ های بینی تو بیرون خواهد آمد و مار و مور زمین گوشت بدن تو را خواهند خورد و هرگاه این معنی را متذکر شدی امور دنیا بر تو آسان خواهد شد. و فرمودند: یک ساعت فکر کردن در امور دنیا و عقبی بهتر از یک سال عبادت است وقتی چنین شد رحمت خدا بر شما نازل می شود .

برادر ساعتی به گورستان برو و فکر کن که در زیر قدمت چه خبر و چه صحبت و همجنسان خود را ببین که با خاک تیره یکسان گشته و دوستان و آشنایان را بنگر که ناله حسرتشان از فلک گذشته، رفیقان ترک دوستی دوستان روی از ما برگردانیده، پدران مهر پدری بریده، مادران دامن از اطفال کشیده، فرزندان ما سر بر خشت لحد نهاده، برادران یاد برادری فراموش کرده، زنان ما با شاهد اجل دست در آغوش کرده، گردنکشان سر به گریبان مذلت کشیده، سنگ دلان با سنگ قبر نرم و هموار گشته، فرمان روایان در عزای نافرمانی نشسته، جهان گشایان در حجله خاک در به روی خود بسته، تاجداران نیم خشتی به زیر سر نهاده، لشکرکشان تنها و بی کس مانده، یوسف جمالان به چاه گور سرنگون گشته و در پیش آئینه مرگ زشت و زبون، نو دامادان به عوض زلف عروس مار سیاه برگردن پیچیده، نو عروسان به جای سرمه خاک گور در چشم کشیده، پس به خود بیا و عاقبت خویش بنگر که چه خواهد شد.

مرد معصیت کار

نقل است که مردی بود که جمیع عمر خود را به معصیت به سر برد و در مدت عمر خود هرگز خیری صادر نشد و از هیچ معصیتی اندیشه نمی کرد و صلحای عصر و متفقین روزگار از او دوری می کردند و از او نفرت داشتند ناگاه ملک الموت آهنگ قبض روح او نمود چون یقین به مرگ کرد و فهمید وقت رحلتش رسیده نظر در اعمال خود انداخت اعمال صالحی نیافت آهی

از دل بیقرار کشید و بی اختیار (یا من له الدنيا والاخره ارحم لمن ليس له الدنيا والاخره) یعنی ای آن که دنیا و آخرت از تو می باشد رحم کن بر حال کسی که نه دنیا دارد و نه آخرت. این بگفت و جان داد. اهل محل بر فوت او شاد شدند و او را در مزبله ای انداختند و روی آن را از خاک پر کردند. شب یکی از بزرگان در خواب دید که برخیز و او را از آن جا بردار و غسل ده و کفن و بر او نماز بخوان و او را در مقبره صلحا و اتقیا دفن کن.

گفت: خداوندا! او بد عمل بود و به بد نامی مشهور بود چه چیز به درگاه کبریا آورد که او را بخشیدی؟

خطاب آمد که چون به حال احتضار رسید به درگاه ما بنالید و از فضل ما خواست که از گناهش بگذریم ما از عذاب الیم نجاتش دادیم .

داستان یوسف و زلیخا

نقل شده که چون زلیخا ایمان آورد حضرت یوسف او را به نکاح خود درآورد و او از یوسف کناره گرفت و به عبادت الهی مشغول شد و چون یوسف او را به خلوت دعوت کرد او وعده شب داد و چون شب درآمد به روز تأخیر انداخت. یوسف به او گفت: چه شد آن دوستی ها و شوق و محبت تو؟

زلیخا گفت : ای پیغمبر خدا! من تو را وقتی دوست می داشتم که خدای تو را نشناخته بودم اما چون او را شناختم همه محبت ها را از دل خود بیرون کردم و دیگری را بر او اختیار نمی کنم. این خواهش غلبه بر نفس بود و هوا و هوس.

ص: 48

حضرت داود با خدا مناجات کرد که پروردگارا چیست جزای صبر به جهت خوشنودی تو؟

فرمود: صبر گنجی از گنج های بهشت و صبر دشوار است و صبر مثل سر است نسبت به بدن و کسی را که سر نباشد بدن نباشد و همچنین کسی را که صبر ندارد ایمان ندارد.

پس معلوم می شود که صبر خیلی مقام دارد مخصوصا در لحظه گناه .

در آداب زیارت خانه خدا

حدیثی وارد است که متضمن عمده اسرار و دقائق حج است. چون اراده حج کنی پس دل خود را خالی کن از هرچه پرده میان تو و خدا می گردد و همه امور خود را به خدا واگذار و در جمیع امور بر او توکل کن و سر تسلیم بر قضای او بنه و وداع کن مردم را و حق و حقوق مردم را که بر ذمه تو است ادا کن و اعتماد نکن بر زاد و راحله و رفقا و خویشان و جوانی و مال خود که بر کدام اعتماد کنی و بال تو می شود و چنان مہیای سفر شو که امید بازگشتن نداشته باشی و با رفقا نیکو و رفتار خوب داشته باش و اوقات نمازهای واجب و سنت های نبوی را مراعات کن پس به آب توبه خالص از همه گناهان غسل کن و جامه صدق و صفا و خضوع و خشوع را در بر کن و از هرچه تو را از یاد خدا باز می دارد و در اطاعت او مانع می گردد احرام بند، یعنی بر خود حرام کن و لبیک گو، یعنی اجابت کن ندای خدا را اجابتی صاف و صادق و در دل خود با ملائکه در خول عرش طواف کن و به هروله از هوا و هوس خود فرار

کن و هرچه از برای تو حلال نیست از دل بیرون کن و در هنگام قربانی حلقوم هوا و هوس و طمع را قطع کن .

تفاوت انسان و حیوان

انسان مانند حیوانات چهار پایان است آن ها دو دست و دو پا دارند و با آن ها حرکت می کنند. اما تفاوت انسان آن است که انسان با دو پا حرکت می کند. در تمام مخلوقات خدا فقط انسان پوشیده از لباس است و بدون لباس نمی تواند زندگی کند و اگر این لباس را نداشت اعجوبه ای بیش نبود و همه از او فرار می کردند.

در تمام مخلوقات خدا فقط انسان می تواند به پشت بخوابد دیگر موجودات به رو می خوابند.

در تمام مخلوقات خدا انسان با دهن غذا می خورد، لقمه را با دست بر می دارد و به دهان می گذارد، دیگر مخلوقات با پوز خوراک می خورند حتی پرندگان مثل کبوتر و کلاغ و گنجشک و دیگر پرندگان با نوک یا منقار خود غذای مورد نیاز را از زمین بر می دارند و می خورند.

تنها حیوانی که نمی تواند در آب شنا کند شتر است. این حیوان بارکش اگر دو هفته به او غذا نرسانند، استقامت دارد در بیابان طوفانی اگر پیدا شد ساربان سر و صورت و چشم خود را از طوفان شدید رو پوشی می اندازند تا از خطر محفوظ ماند، اما خداوند به این حیوان صبور پرده ای مثل عینک روی چشمی قرار می گیرد و از آفت طوفان محفوظ می ماند .

ص: 50

حکایتی نقل شده یک عابد پرهیزکار و یک فاسق گنهکار وارد مسجد شدند اما وقتی از مسجد بیرون آمدند آن عابد فاسق و آن گنهکار پرهیزکار شده بود و این تحول شگفت را از امام صادق (علیه السلام) پرسیدند. حضرت فرمودند:

آن فاسق وقتی وارد مسجد شد از گناه و عمل خود شرمنده گشت و خداوند را خالصانه عبادت کرد و متقی گردید. اما آن عابد صدیق وقتی وارد مسجد شد احساس غرور کرد و با خود گفت: من آن کسی هستم که نماز شب می خوانم، روزه می گیرم، در راه خدا جنگیده ام، و چندین مرتبه عمره انجام داده ام. این غرور موجب سقوط او گردید و فاسق شد.

از این حکایت چنین برداشت می شود که اعمال عابد خالص نبود. همه مردم در معرض هلاکت قرار دارند جز انسان های عالم و آشنای به دین. عالمان همگی در معرض هلاکتند جز عمل کنندگان به دین .

در مورد غفلت از نماز واجب

در جامعه اسلامی عده ای از مردم نا آگاه برخی از امور مستحبی را بر اقامه نماز مقدم می دارند . یکی از مستحبات مورد توجه در جامعه ما سفر به اماکن مقدس است نزد برخی از مردم زیارت مکان های متبرکه از به جا آوردن نماز مهم تر است و حتی در میان راه این سفرهای مقدس از گزاردن به موقع نماز غفلت می ورزند این افراد گاهی امر واجبی را فدای امر مستحبی می کنند و غافل از آن هستند که نماز بر انسان واجب است و هیچ امر دیگری

نمی تواند جایگزین آن شود بنا بر نظر فقهای عظام اگر کسی بداند در راه زیارت از به جا آوردن دو رکعت نماز واجب باز می ماند رفتن به آن زیارت برای او حرام است.

حکایت عنوان بصری

عنوان بصری خدمت امام صادق (علیه السلام) آمد برای آموختن علم از جمله مطالبی که امام به او فرمودند این بود که نه چیز را به تو سفارش می کنم که برای همه سالکان الی الله نیز همان را توصیه می نمایم. سه نکته درباره ریاضت نفس است و سه نکته درباره حلم و سه نکته درباره علم آن ها را به خاطر بسپار و در آن سستی نکن .

و اما آنچه درباره ریاضت نفس است هرگز چیزی را که به آن تمایل نداری نخور که موجب حماقت است و هنگامی که سیر شدی دست به سوی غذا مبر و هنگامی که می خواهی چیزی بخوری حلال باشد و نام خدا را ببر .

و اما سه نکته درباره حلم اگر کسی به تو گوید اگر ناسزایی به من گفתי من ده برابر به تو می گویم، تو بگو اگر ده گفتار زشت گفתי جواب نمی دهم و کسی که به تو نسبت بد دهد بگو اگر راست می گویی از خدا می خواهم مرا ببخشد و اگر دروغ می گوئی از خدا می خواهم تو را نبخشد و او را نصیحت کن.

اما آن سه چیز در مورد علم آن است که آنچه را نمی دانی از علما بپرس و بپرهیز از این که برای خود چیزی را عمل کنی و پرهیز و راه احتیاط را در پیش بگیر تا خداوند از تو راضی و سعادتمند گردی .

انسان موجودی است از یک نظر بسیار قوی و نیرومند که عرصه زمین و پهنای آسمان و اعماق دریاها را جولانگاه خود قرار داده و تمام موجودات زمینی را مسخره خود ساخته و از تمام مواهب این جهان به نفع خود استفاده می کند، ولی با تمام قدرتی که دارد موجودی بسیار ضعیف و آسیب پذیر است یک پشه کوچک که گاه با چشم هم دیده نمی شود او را آزار می دهد یا بیمار می کند و گاهی سبب مرگ او می شود و از آن کوچک تر میکروب ها و ویروس های بیماری زا هستند که ابدا با چشم دیده نمی شوند، ولی این موجودات نامرئی و ظاهرا بسیار ضعیف و ناتوان انسان های قوی و قهرمان را می توانند از پای در آورند.

این انسان عجیب از قوت و ضعف ظاهرا برای این است که از طرفی بتواند مدارج ترقی و کمال را طی کند و از سوئی دیگر گرفتار غرور و غفلت و بزرگ بینی نشود از جمله مسائلی که انسان با آن دست به گریبان است زمان اجل اوست که کاملاً مخفی و پنهان است .

داستانی از عمر بن عبد العزیز

ابن ابی الحدید داستان جالبی را از عمر بن عبد العزیز نقل می کند که مردم درباره او می گفتند (سعید بن شقی _ یعنی سعادتمند فرزندی شقاوتمند و علتش این بود که پدرش عبد العزیز اموال زیادی را از مصر و شام و مدینه از طریق برادرش عبدالملک در حکومت و حکومتی که عبدالعزیز خودش در مصر داشت و غیر آن به ظلم جمع آوری کرده بود سپس تمام آن را برای

فرزندش عمر گذاشت او اموال مزبور را در راه اطاعت خداوند سبحان و کارهای خیر مصرف می کرد تا زمانی که خلافت به او رسید در آن زمان تمام اسناد مالکیتی را که عبدالملک برای پدر او عبد العزیز نوشته بود بیرون آورد و در حضور مردم همه آن ها را بازگو کرد و گفت: این ها نا مشروع نوشته شده و همه آن ها را به بیت المال بازگرداند .

شخصیت مالک اشتر

هنگامی که خبر شهادت مالک اشتر رحمه الله علیه به حضرت علی (علیه السلام) رسید درباره او چنین فرمودند:

مالک اما چه مالکی، به خدا سوگند! اگر کوه بود یکتا بود و اگر سنگ بود سر سخت و محکم بود هیچ مرکبی نمی توانست از کوهسار وجودش بالا رود و هیچ پرنده ای به قله آن راه نمی یافت .

امام در این توصیف فشرده و پر معنا درباره شخصیت مالک سنگ تمام گذاشته است از یک طرف او را به کوه بی نظیری تشبیه می کند که هیچ انسان و پرنده ای نمی تواند به قله آن برسد و از سوی دیگر او را به سنگ محکمی تشبیه می نماید که در برابر حوادث بسیار مقاوم است . آنچه امام در مدح و بیان او صاف او فرموده درباره هیچ یک از اصحاب و یارانش بیان نکرده است از جمله هنگامی که خبر شهادت او به امام رسید فوق العاده ناراحت شدند و کلماتی در مدح مالک اشتر بیان کرد از جمله فرمودند:

مالک برای من همچون من برای رسول خدا بود او تک سوار شجاعی بود و رئیسی از بزرگان شیعه به هنگام لزوم شدت شدید و به هنگام لزوم مدارا نرم و ملایم بود .

فرزدق شاعر معروف

فرزدق همان شاعر معروفی است که نام همام و لقبش فرزدق بود و اشعار او درباره امام زین العابدین (علیه السلام) در برابر هشام بن عبدالملک در کنار خانه خدا او را مشهور ساخته است که در آن اشعار بسیار بلند و زیبا و پر معنایش مقام امام را به بهترین وجه در مقابل دشمنش بیان کرد و از عواقب آن نترسید و در جریان کربلا هنگامی که خبر از آن حادثه خونین شد جمله تکان دهنده ای بیان کرد گفت:

اگر عرب به دلیل شهادت فرزند بهترین فرد عرب خشم گیرد و یکپارچه بر ضد آن قاتلان قیام کند سبب دوام عزت و کرامت آنها خواهد شد و اگر کوتاهی کند و حرکتی انجام ندهد برای همیشه از سوی خداوند به ذلت گرفتار خواهد شد و اگر برای خون خواهی فرزند بهترین فرد عالم قیام نمی کنند سلاح ها را کنار بگذارید و همانند پیرزنان مشغول پشم ریزی شوید.

فرزدق از همان کودکی شعر می گفت مردی غیور و بسیار شجاع و با شخصیت بود پدر فرزدق مردی بسیار با سخاوت و به قدری سخی بود که مشهور و بعد از مردنش فقرا به قبرش پناه می بردند .

ص: 55

امام جعفر صادق (علیه السلام) فرمودند:

عثمان ملعون دو نفر از خادمین خود را به سراغ ابوذر رحمه الله علیه فرستاد و دویست دینار به آن ها داد و گفت به سراغ ابوذر بروید و بگویید عثمان به تو سلام رسانده و می گوید که این دویست دینار را بگیر و مشکلات خود را به کمک آن حل کن. هنگامی که فرستادگان عثمان نزد ابوذر آمدند ابوذر پرسید: آیا به هیچ یک از مسلمانان آن چه را به من عطا کرده داده است؟
آن ها گفتند: نه.

گفت: من یکی از مسلمانان هستم برای من آن قدر سزاوار است که برای سایر مسلمانان سزاوار می باشد.

گفتند: عثمان می گوید که از مال شخصی خودم می باشد و ذره ای از حرام با آن مخلوط نشده و حلال است.

ابوذر گفت: من نیازی به آن ندارم من امروز را صبح کردم در حالی که از غنی ترین مردم هستم. فرستادگان عثمان گفتند خداوند تو را به سلامت بدارد ما در خانه تو چیز زیاد یا حتی کمی که قابل استفاده باشد نمی بینم.

گفت: آری؛ زیر این پارچه که می بینید یکی دو گرده نان جو است که چند روزی از پختن آن گذشته من این دینارها را برای چه می خواهم نه به خدا سوگند نمی پذیرم تا خداوند بداند من قادر به ولایت علی بن ابی طالب و عترت او هستم .

عاقبت زندگی زبیر

زبیر فرزند عوام و مادرش صفیه عمه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بود در نوجوانی اسلام را پذیرفت و از افرادی بود که زود به اسلام آورد. او مرد شجاعی بود و در جنگهای اسلامی شجاعت خود را نشان داد. در جنگ های متعدد مهمی از جمله بدر احد خندق و حنین شرکت داشت و طرفداران او فضائلی برای او بر شمرده اند.

او در زمان خلیفه دوم جز شورای شش نفری او بود و جالب اینکه در آن شورا به علی (علیه السلام) رای داد و در جریان سقیفه نیز از مدافعان علی (علیه السلام) بود، ولی مع الوصف زندگی او پایان خوبی نداشت، چرا که بعد از خلافت ظاهری امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر اثر حسادت و جاه طلبی و تحریک معاویه و وسوسه طلحه و همچنین فرزندش عبد الله بیعت خود را با علی (علیه السلام) شکست و جنگ جمل حاضر شد اما پیش از آغاز جنگ با نصایح علی (علیه السلام) به اشتباه خود پی برد و از جنگ کناره گیری کرد و مردی به نام ابن جرموز او را در یکی از بیابان های اطراف بصره به قتل رسانید وقتی این خبر به علی (علیه السلام) رسید به شدت ناراحت شد و بر عاقبت سوء او تأسف خورد.

ارزش وجود انسان

انسان سرمایه ای در اختیار دارد که بسیار پر ارزش است و این سرمایه همان روح الهی است و نفس شریف انسانی و عمری است که خدا در دنیا به او ارزانی داشته است. همان گوهر شریفی که فرشتگان در برابر آن سجده کردند و به سبب آن خداوند مقام خلیفه الهی به بشر داد. این سرمایه را با

ص: 57

هیچ ارزش مادی و دنیوی نمی توان برابر دید حتی اگر تمام دنیای مادی را با آن همه ثروت و مقام و وسیله رفاهی و زرق و برق به انسان بدهند و روح الهیش را از او بگیرند گرفتار خسران شدیدی شده است همان گونه که حضرت علی (علیه السلام) در گرفتار حکیمانه خود فرمودند

هیچ بهائی جز بهشت برین و قرب پروردگار نمی تواند در برابر آن قرار گیرد.

قرآن مجید به این موضوع اشاره کرده است که خداوند از مؤمنان جان ها و اموالشان را خریداری می کند که در برابرش بهشت برای آنان باشد به این صورت که در راه خدا پیکار می کنند، می کشند و کشته می شوند این وعده حقی است که در تورات و انجیل و قرآن ذکر فرموده و چه کسی از خدا به عهدش وفادارتر است .

بلای تکبر

در قرآن مجید از داستان ابلیس و آدم (علیه السلام) گرفته تا قارون عصر موسی و تا سران بت پرست قریش، به خوبی استفاده می شود که تکبر و غرور سر چشمه بزرگترین بدبختی هاست.

اولین گناهی که در جهان انجام شد همان نافرمانی ابلیس در برابر خداوند و حتی اعتراض به حکمت پروردگار بود که سر چشمه ای جز تکبر نداشت.

سرکشان قریش و بت پرستان مکه نیز به سبب همین رذیله خطرناک در برابر اسلام صف آراییی کردند و سر انجام به شکست و ذلت گرفتار شدند.

قرآن مجید درباره گمراهان قوم نوح (علیه السلام) از زبان آن پیغمبر بزرگ می گوید: من هر زمان آن ها را دعوت می کردم که ایمان بیاورند و خدا آن ها را بیا مرزد انگشتان خویش را در گوش هایشان قرار داده و لباس هایشان را بر خود پیچیدند و در مخالفت اصرار ورزیدند و به شدت استکبار کردند.

سر انجام درباره همه متکبران جهان می فرماید:

به آنان گفته می شود از درهای جهنم وارد شوید و جاودانه در آن بمانید چه بد جایگاهی است جایگاه متکبران و مغروران .

بی اعتنائی به تعریف و تمجید دیگران

حضرت علی (علیه السلام) در این گفتار حکیمانه به کسانی که به سبب تعریف و تمجید دیگران فریب می خورند درست است که باید افراد نیکوکار را تشویق کرد و عالمانی را که علم آن ها سبب پیشرفت جامعه انسانی اسلامی شده مورد تمجید قرار داد، ولی گاه این تعریف و تمجیدها آفاتی را نیز به دنبال دارد که باید از آن پرهیز کرد.

نخست اینکه در بسیاری از اوقات سبب کبر و غرور می شود و شخص تمجید و تعریف شده پیش خود فکر می کند که سرآمد افراد جامعه است همه باید به او احترام بگذارند و در برابر او سکوت کنند و گوش به فرمانش باشند و می دانیم که غرور و خود برتری یکی از مهلکات است دیگر اینکه گاه این تعریف و تمجیدها سبب می شود که انسان در مسیر تکامل متوقف گردد شخص تعریف و تمجید شده به خود می گوید حال که همه پذیرفته اند من

دارای صفات برجسته و فوق العاده هستم چه دلیلی دارد که بیش از این به خود زحمت دهم .

غیبت و آثار شوم آن

در کتب فقیهه و کلمات علمای اخلاق تقسی های گوناگونی دیده می شود که در واقع همه آن هایی که چیز بر می گردد.

مرحوم شیخ انصاری از بعضی از بزرگان علما نقل کرده است که اخبار معصومین (علیهم السلام) و اجماع فقها دلالت بر این دارد که :

حقیقت غیبت این است که از دیگری در غیاب او چیزی بگوید که اگر بشنود ناراحت شود .

بعضی از عوام می گویند آنچه گفتیم صفت اوست، غیبت نیست، اشتباه روشنی است؛ زیرا غیبت همان بیان صفت زشت پنهانی در غیاب افراد است و اگر صفت آن ها نباشد مصداق تهمت و بهتان می باشد و نیز بعضی از عوام می گویند حاضریم همین مطلب را نزد خود شخص بگوئیم این هم اشتباه دیگری است که خیال می کنند اگر چیزی واقعیت داشته باشد غیبت نیست. به هر حال شدیدترین تعبیر در قرآن مجید آمده و درباره هیچ گناهی چنین تعبیری دیده نمی شود و آن اینکه غیبت کنند مثل کسی است که گوشت برادر مرده خود را بخورد آبروی انسان مثل گوشت تن اوست .

ص: 60

پیشگویی مهم از مولا امیر المؤمنین (علیه السلام)

حضرت در این گفتار پر معنا پیشگویی زمان آینده را دارد. اشاره بر زمانی که مردم در فشار شدید قرار می گیرند و ارزش های اسلامی به فراموشی سپرده می شود می فرمایند:

زمانی بر مردم فرا می رسد که ثروتمندان بر آنچه از دست دادند دندان می فشارند در حالی که چنین دستوری به آن ها داده نشده است بلکه به عکس خداوند سبحان می فرمایند: احسان و بخشش را در میان مردم فراموش نکنید و در آن زمان اشرار و بدان بر مردن مسلط می شوند و نیکان و پاکان را خوار می کنند و مردم بینوا هستی خود را از روی اضطرار به قیمت کم می فروشند در حالی که پیامبر از چنین معامله ای نهی فرموده .

امام در آن زمان به چهار نکته اساسی اشاره می فرمایند:

اول: بخل و امساک. ثروتمند آن را مطرح می کند آن گاه می فرماید این بر خلاف اسلام است.

دوم: به فساد اوضاع سیاسی آن زمان اشاره می کند.

سوم: انزوای نیکان و بخواری کشیدن آن ها را و درباره چهارمین مفسد به مسائل اقتصادی که مردم را در رنج قرار می دهد .

درباره بی سواد اینکه غلو می کنند

رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) خطاب به امیر المؤمنین(علیه السلام)فرمودند:

ای علی تو و شیعیان تو و دوستان شیعیانت در بهشت خواهید بود اما دشمنت و همچنین کسی که درباره تو غلو کند در آتش دوزخ است.

به نظر می رسد این صفت زشت به یکی از این دو چیز سر چشمه می گیرد:

اول نشناختن خداوند و عدم آگاهی از حقیقت آفرینش بشر کسی که بداند خداوند وجودی است از هر نظر نامحدود علمش قدرتش وجودش و دیگر صفاتش هرگز حد و پایانی ندارد ولی انسان ها هر قدر والا مقام باشند از نظر عمر و قدرت و علم و سایر صفات دارای محدودیت هائی هستند چگونه ممکن است صفات دریا را برای قطره آبی قرار داد یا نور آفتاب را با نور یک چراغ یکسان شمرد ولی آن ها که از این مسائل غافلند دست به دامن علو می زنند و تمام صفات یا بعضی از صفات او را برای بعضی از بندگانش قائل می شوند. گاهی انسان پدرش را تجلیل می کند و صفائی که هرگز در او نیست برای او می شمرد تا خودش را بزرگ جلوه دهد .

کنج پایان ناپذیر به نام قناعت

مال و ثروت مهمترین وسیله برای زندگی مادی است که انسان به کمک آن به نام خواسته های ضروری و رفاهی خود می رسد و حتی وسیله ای برای هوسبازان به خواسته هایشان است. اما این مال و ثروت هر قدر زیاد باشد باز هم پایان پذیر است به همین دلیل بسیار دیده شده بسیار جوانانی که از پدرانشان مال و ثروت هنگفتی به ارث بردند، ولی بعد از مدتی همه آن را در راه شهوت و عیش و نوش و قمار و اعتیاد تلف کرده و به روز فلاکت یاری گرفتار شده اند. در اینجا امام (علیه السلام) ما را متوجه یک سرمایه معنوی درونی و ذاتی می کند که هرگز پایان نمی گردد و آن روح قناعت است افراد قانع زندگی

ساده و بی تکلف خود را به راحتی می توانند تأمین کنند و معمولاً تهی دست نخواهند شد؛ زیرا اداره کردن یک زندگی ساده با یک کسب و کار ساده نیز امکان پذیر است حریصان هر چه به دست آورند راضی نیستند اما قانعان همیشه راضی و شاکرند .

دوستان پر تکلف

امام(علیه السلام) در این گفتار حکیمانه به نکته مهمی اشاره کرده که دوستان خوب و بد را از هم جدا می کند. می فرمایند:

بدترین برادران و دوستان کسی است که برای پذیرائی از او ناچار باشی خود را به زحمت بیندازی. بنابراین دوست پر توقعی که انسان را به تکلف و امید آرد مایه شر است، بنابراین او بدترین برادران محسوب می شود.

اصولاً زندگی پر تکلف و پر دردسر همیشه مایه بد بختی و اضطراب و ناراحتی است. بنابراین اگر دوستانی پیدا شوند که توقع زیادی در پذیرایی یا کمک رسانی دارند و انسان مجبور شود به خاطر آن ها خود را به زحمت بیندازد دوستان بدی هستند. دوست با صفا کسی است که پذیرائی ساده را به جان و دل می پذیرد و سعی می کند دوست خود را در آرامش و آسایش قرار دهد اما اگر توقعات زیادی داشت که به سبب آن دوستش مجبور بود برای کمک به او یا پذیرائی از او خود را به زحمت بیندازد و گاه وسائل منزل خود را برای اینکار بفروشد چنین دوست لایق دوستی نیست .

باران یکی از نعمت های بزرگ الهی است که در قرآن مجید بارها به عنوان نعمت و همچنین به عنوان آیتی از آیات حق به آن اشاره شده است.

این نعمت الهی گاهی ضایعاتی در بر دارد ابرها نم نم می بارند بی آنکه طوفان و صاعقه و گرد بادی همراه داشته باشد.

امام علی(علیه السلام) در کلام خود، آن ها را ابرهای رام و تسلیم شمرده و گاه با طوفان ها و گردبادها همراه است که در عین باریدن ضایعات فراوانی همراه دارد . آتش صاعقه انسان ها و خانه هائی را می سوزاند و خاکستر می کند و سبب ویرانه خانه ها و ساختمان ها و ریشه کن شدن درختان می شود به همین دلیل امام(علیه السلام) در دعای باران خود عرضه می دارند:

خداوند به وسیله ابرهای رام بما باران عنایت کن نه به وسیله ابرهای سرکش یعنی هم نهرها را پر می کند و درختان و مزارع را سرسبز و مایه برکت و پرورش گوسفندان و ارزانی ارزاق می شود بارانی نباشد که ضرر و زیان رساند .

برداشتی کوتاه از آیه « اصبروا و صابروا و رابطوا »

«اصبروا» یعنی صبر و مقاومت در امور کارهای دنیا و سختی ها و مشکلات باید صبور و بردبار باشیم. مرد باید در کشاکش دهر، سنگ زیرین آسیا باشد. و «صابروا» یعنی در برابر گناه و معصیت از خود گذشت نشان داده و پا روی نفس خویش نهاده و شیطان رجیم را از خود دور کند و الا شکست می خورد. و «رابطوا» یعنی رابطه خود را با ولی خود قطع نکرده و با

بزرگان دین و علما پیوسته در رابطه باشد و اگر به شبهه ای برخورد کرد از آنها کسب فیض نماید.

هزار و سه نصیحت

شیطان ملعون روزی به حضرت موسی (علیه السلام) برخورد کرد و گفت: ای موسی! می خواهم به تو هزار و سه نصیحت کنم. حضرت موسی (علیه السلام) فرمودند: من امروز وقت ندارم. خداوند متعال به موسی (علیه السلام) فرمود: به شیطان بگو آن سه تای آخری را به من بگو. شیطان گفت: 1: هر کجای عالم بحث و دعوائی باشد من آنجا هستم و آشوب به پا می کنم..... 2: هر جای عالم زن و مردی نامحرم با هم خلوت نمایند من هر دورا وسوسه می کنم تا گناهی مرتکب شوند..... 3: برای هر کار خیری من شخص خیر را فریب می دهم که از مالت کم می شود خودت احتیاج داری این کار را انجام نده.

تشخیص انسان خوب و بد

کمیل بن زیاد نخعی یکی از یاران با وفای حضرت علی (علیه السلام) بود که حضرت او را مورد احترام قرار می دادند. روزی کمیل با حضرت علی (علیه السلام) در کوچه ای عبور می کردند که صوت قرآن زیبایی از داخل منزلی به گوش کمیل خورد و همانجا ایستاد. حضرت علی (علیه السلام) چند قدمی رفتند و کمیل را صدا زدند و فرمودند: کمیل بیا! این صدای شیطان است. کمیل امر حضرت را اطاعت نمودند و حرکت نمودند. می خواست سؤال نماید که صاحب این صدا را می شناسم که مرد مؤمنی می باشد. ابهت امام او را گرفت و نتوانست

سؤالش را مطرح نماید. مدتی گذشت تا جنگ نهراوان پیش آمد لشکر اسلام پیروز شد و دشمن با کشتگان زیادی مغلوب گردید. در میان کشته ها یک نفر با صورت روی زمین افتاده بود. حضرت، کمیل را صدا زدند و با پای مبارکشان آن کشته را به رو انداختند و فرمودند: کمیل! این مرد را می شناسی؟ کمیل گفت: بله، آقا. حضرت فرمودند: او بر علیه من که امام واجب الطاعه او بودم به جنگ من آمده بود و کشته شد و به درک واصل گردید. یادت می آید که از درب خانه ای عبور می کردیم ایستادی و صدای قرآنش تو را مجذوب کرده بود و من شما را صدا زدم که کمیل بیا این صدای شیطان است.

داستانی زیبا از مرحوم میرزای قمی (قدس سره)

در زمان فتحعلی شاه قاجار شخصی اراده زیارت خانه خدا را نمود. سوار کشتی شد و مقدار پول اضافی خود را در کیسه ای گذاشته بود. کیسه را باز کرد و پول ها را شمرد. شخصی از عرشه کشتی او را زیر نظر گرفت و همین که مشغول شمردن پول ها بود آن شخص فهمید چقدر پول در کیسه هست و رنگ کیسه را هم یادداشت کرد و رفت و به ناخدای کشتی گفت: من این مقدار پول در این کشتی گم کرده ام به این نشانی برایم جستجو کنید. مأموری برای جستجو آمد و یکایک افراد را تفتیش نمود. صاحب پول دید الآن می آید هم پول ها را می گیرد و به دیگری می دهد و هم آبرویش می رود. کیسه را به دریا انداخت و گفت: یا علی! این پول را از من امانت بگیر وقتی از سفر حج آمدم به من برگردان. این مرد زیارت خانه خدا را به جا آورد و آمد نجف اشرف و مستقیم وارد حرم امیرالمؤمنین (علیه السلام) شد و گفت: آمده ام و امانتم را

می خواهم. شب به منزل رفت شب در عالم رؤیا حضرت علی (علیه السلام) به او فرمودند: برو قم خدمت میرزای قمی و امانتی را از او تحویل بگیر. او فکر کرد که این خواب درست نیست. شب دوم همان خواب را دید. عازم قم شد و سراغ میرزای قمی را گرفت به او آدرس میرزا را دادند. وقتی وارد حوزه علمیه شد دید علما و طلاب دور او حلقه زده اند و آن بزرگوار مشغول تدریس هستند. وقتی درس تمام شد. میرزا او را صدا زد و گفت: آمده ای امانت خود را بگیری. ایشان گفت: بله آقا. میرزای قمی دست زیر صندلی بُرد و کیسه ای را در آورد و فرمود: همین کیسه پول شما است. گفت: بله و تحویل گرفت و عازم شهرش شد. داستان را برای همسرش بیان نمود. همسرش گفت: ما خانه و زندگیمان را می فروشیم و می رویم خدمت میرزای قمی و در قم ساکن می شویم. وقتی وارد شهر مقدس قم شدند دیدند مردم عزادارند. سؤال کردند که چه خبر است؟ گفتند: میرزای قمی به رحمت ایزدی پیوست.

پدر مرحوم مقدس اردبیلی

عالم بزرگوار مرحوم مقدس اردبیلی از نوابغ روزگار و در علم و زهد و تقوا سرآمد بود. مرحوم پدرش در جوانی لب جوی آبی نشسته بود و تکیه به دیوار باغی داده بود که ناگهان می بیند روی آب یک سیب به طرف او می آید، سیب را می گیرد و می خورد بعداً به فکر فرو می رود و با خود می گوید این سیب از این باغ است باید به صاحبش بگویم و رضایتش را فراهم کنم. درب باغ را زد پیرمردی درب را باز کرد گفت چه می خواهی؟

گفت: از باغ شما یک سیب همراه آب می آمد و من آن سیب را خوردم می خواهم رضایت شما را حاصل کنم.

پیرمرد گفت: من راضی نیستم و درب را به هم زد. او دو مرتبه درب را کوبید. پیرمرد درب را باز کرد و گفت: چه می گویی؟

جوان گفت: پول سیب را بگو چقدر می شود بدهم.

پیرمرد گفت: من سیب خودم را می خواهم و درب را به هم زد. جوان پس از کمی صبر و حوصله بار سوم درب را زد. صاحب باغ آمد و گفت: اگر بار دیگر درب را زدی با این چوب استخوانهایت را خرد می کنم و درب را بست. جوان تا نزدیک غروب نشست و برای مرتبه آخر درب را کوبید پیرمرد آمد و گفت: تو هنوز نرفته ای؟

جوان گفت: چه کنم من که در قیامت سیب ندارم به تو بدهم می خواهم رضایت شما را حاصل کنم اگر اجازه بدهی تا هر وقت شما یقین کنی من برای شما کار می کنم تا شما راضی شوی.

پیرمرد گفت: رضایت من یک شرط دارد تا راضی شوم من یک دختر هجده ساله دارم که هم کور است و کر و لال، سرش تاس و بدنش فلج. اگر دخترم را به عقد خود در آوری و با او زندگی کنی راضی می شوم. جوان سر به سوی آسمان بلند نمود و گفت خدایا! به خاطر نجات از عذاب تو حاضر به این ازدواج می شوم. پیرمرد دست او را گرفت و به منزل برد، یک روحانی آورد و خطبه عقد را جاری نمود وقتی به هم محرم شدند عروس چادر را از سر برداشت جوان تعجب کرد دید این دختر موهای بلند تا پشت کمرش، چشم های زیبا، سخنان همه را می شنود و جواب می دهد.

ص: 68

جوان گفت: اشتباه شده اینکه خانم من نیست.

گفتند: اشتباه نشده خدا این دختر بی عیب را به من داد. من به خدا گفتم: باید یک شوهر متدین برایش بفرستی..... 18 سال است چشم به راه تو بودم که برای یک سیب اینقدر خودت را در مشقت انداختی خوشا به حالت و این دختر جوان حلالیت باد. دست دختر را گرفت و به خانه برد پس از چندی خداوند فرزندی به این دوزوج جوان می دهد که ثمره اش مقدس اردبیلی

می شود آن عالم بزرگواری که هر وقت مشتاق به دیدار امام زمان(عجل الله تعالی فرجه الشریف) می شد امام را ملاقات می نموده است.

روزی وارد سرداب امام زمان می شود می بیند سرداب روشن است آن روز که برق نبوده پیش می رود می بیند که امام زمان نشسته و قرآن می خواند. مقدس مجذوب صوت قرآن امام می شود و این شعر را می گوید:

چه خوش است صوت قرآن ز تو دلربا شنیدن *** به رخت نظاره کردن ، سخن خدا شنیدن

امام زمان(عجل الله تعالی فرجه الشریف) او را در بغل می گیرند.

داستان شخص بحرینی

شخصی در زمان قدیم عازم کربلا شد به کرمانشاه رسید. شب سردی بود دید یک قهوه خانه باز است وارد شد دید عده ای نشسته و قمار می کنند و از اهل تسنن هستند با خود گفت : اینجا جای من نیست. بیرون آمد و شب را تا صبح سپری کرد. به راه افتاد در بین راه به شخصی رسید و با او هم صحبت

شد. در بین صحبت ها فهمید که او مثل خودش شیعه می باشد جهتش را سؤال نمود.

گفت: من و خانواده و فامیلم سنی بودیم در جوانی در اثر بیماری از دنیا رفتم وقتی مرا به خاک سپردند و رفتند چند روز بعد ما درم بی تابی می کرده که جوانش از دستش رفته با برادرم سر قبر من آمدند. مادرم خودش را روی قبر من انداخت. من از داخل قبر به او گفتم: مرا نجات بدهید. مادرم فکر کرد اشتباه شنیده. به برادرم گفت: سرت را روی قبر بگذار ببین چه می شنوی، او هم سرش را روی قبرم گذاشت.

گفتم: مرا نجات بدهید. آنها روی قبرم را عقب زدند من سر و نصف بدنم را از قبر بیرون ایدم به آنها گفتم اگر می خواهید تمام بدنم از قبر بیرون بیاید بروید و اقوام و کسانی که مرا تشییع کردند بیاورید تا این صحنه را ببینند تا داستان را برایشان بگویم و تا شیعه نشوند من نجات پیدا نمی کنم. رفتند و خبر دادند همه اهل محل آمدند. من به آنها گفتم: وقتی مرا دفن کردید قبر به من فشار آورد و در عذاب بودم تا اینکه دیدم همه صف بسته اند و خدمت آقایی می رسند و آن بزرگوار ظرف شربتی از حوض کوثر به آنها می دهد و شاداب می شوند. نوبت من که شد گفتند: به تو از انی شربت نمی دهیم تو شیعه نیستی.

گفتم: من جوانم و هیچ اطلاعی نداشتم و یاد نگرفته بودم.

فرمودند: اگر می خواهی تو را به دنیا برمی گردانیم شرطش این است که تمام اهل محل و اقوام تو ایمان به ولایت حضرت علی (علیه السلام) بیاورند. همه

اجتماع که حاضر بودند شیعه شدند و این جوان هم از قبر خلاصی یافت و تمام اهل بحرین شیعه مولا علی بن ابیطالب (علیه السلام) شدند.

قضیه ای پس از فوت علامه امینی (قدس سره)

مرحوم علامه امینی یکی از علمای برجسته شیعه در جهان اسلام است که همه دانشمندان، بزرگان و فضلا او را نابغه اسلام می دانند. شخصیت بزرگی که زحمات بسیار زیادی برای فرد فرد بشر و رنج های بسیاری را متحمل شدند و بیش از هزاران کتاب در ایران و کتابخانه های دنیا مطالعه نمود و با یاری خداوند متعال توانست کتاب شریف «الغدیر» که یازده جلد است و اکثر روایات و احادیث آن را از کتب اهل تسنن به رشته تحریر در آورده و با آنها مناظرات و مباحثات زیادی داشت.

پس از فوت این عالم بزرگوار فرزند بزرگوارشان آقا هادی امینی در فکر فرو رفته بود که مرحوم پدرم با این زحمات و مشقات که در راه دین اسلام و حقیقت شریعت علوی از جان و مال مصرف کرده ، جایگاه او در عالم آخرت چیست؟ در عالم رؤیا پدرش را دید که او با علما و صلحا و شهدا در یک صف و به طرف حوض کوثر روان هستند هر کدام از آنها یک جام از آب کوثر از دست حضرت علی (علیه السلام) می گیرند و می نوشند وقتی نوبت علامه امینی می شود خود حضرت با دستهای مبارک آب را به دهان علامه می برند.

نمرود یکی از مستکبران و ستمکاران در زمان حضرت ابراهیم (علیه السلام) بود و ادعای خدائی می کرد و دستور داد منجنیقی آماده کردند و آتشی فراهم نمودند و حضرت را در آتش انداختند. ولی آتش به اذن خدا گلستان شد و حضرت سالم ماند.

خانواده نمرود در کشتی نشسته بودند طوفان شدیدی شد همه کسان نمرود غرق شدند . نمرود بچه ای شیرخواره بود روی تخته پاره ای به کنار ساحل قرار گرفت. گرگی آمد و قنداقه نمرود را با خود برد و بچه نوزاد را شیر داد تا بزرگ شد و مردم را زیر سیطره خود قرار داد کارش به جایی رسید که ادعای خدائی کرد این اثر شیری بود که از پستان گرگ خروده بد. او از گرگ خونخوارتر شده بود.

مرحوم آیت الله شیخ فضل الله نوری که مردی مجاهد بود و با رژیم طاغوت شاهنشاهی مخالفت می کرد او را به اعدام محکوم کردند وقتی او را پای دار بردند پسر شیخ فضل الله در میان جمعیت عزادار کف می زد و پایکوبی می کرد از پدرش سؤال کردند: چرا فرزند شما چنین کاری می کند؟

رمودند: بیش از این از او توقع ندارم . تازه به دنیا آمده بود که مادرش فوت کرد. او را به همسایه خودمان دادم تا او را شیر بدهد. بعداً فهمیدم که این زن سنی ناصبی می باشد و شیر آن زن در این فرزند اثر گذاشت.

از سخنان گهربار امیرالمؤمنین (علیه السلام)

هیچ شرافتی برتر از اسلام نیست و هیچ عزتی گربه‌تر از تقوا و هیچ پناهگاهی بهتر و نگهدارنده‌تر از ورع و پرهیز از شبهات نمی‌باشد و هیچ شفیع‌ی نجات بخش‌تر از توبه و هیچ گنجی بی‌نیاز کننده‌تر از قناعت و هیچ سرمایه‌ای برای از بین بردن فقر بهتر از رضا به مقدار حاجت نمی‌باشد، آن کس که به مقدار نیاز اکتفا کند به آسایش و راحتی همیشگی دست یافته و فراخنای آسودگی جای گرفته است ر حالی که دنیا پرستی کلید رنج و بلا

مرکب تعب و ناراحتی است. حرص و تکبر و حسد انگیزه‌هایی هستند برای فرورفتن در گناهان و بدکاری جامع تمام این عیب‌هاست.

جنازه سه بزرگوار در شب به خاک سپرده شد

اول جنازه حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) و دومین جنازه، جنازه حضرت زهرا (علیها السلام) و سومین جنازه، جنازه حضرت علی (علیه السلام) می‌باشد. سه نفر از چهارده معصوم با سلاح به شهادت رسیدند. اول آنها حضرت زهرا (علیها السلام) که در خانه او را آتش زدند و حضرت پشت در، آن ملعون ازل و ابد دومی چنان با لگد بر درب زد که استخوانهای حضرت خرد شد و محسنش شهید شد. و به حمایت ولایت بازویش را قنقد با غلاف شمشیر مجروح ساخت و پس از شهادت پدر بزرگوارش پس از 75 روز یا 95 روز به شهادت رسید.

دوم کسی که از چهارده معصوم (علیهم السلام) با سلاح به شهادت رسید، همسر بزرگوارش حضرت علی (علیه السلام) بود که در روز 19 ماه مبارک رمضان به دست

شقی ترین مردم یعنی عبدالرحمان بن ابن ملجم مرادی در محراب عبادت به شهادت رسید.

میسر نگردد به کس این سعادت *** به کعبه ولادت به مسجد شهادت

سومین کسی که از چهارده معصوم با سلاح به شهادت رسید حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) در روز عاشورا به دست مردمان جاهل و بی خرد سرش را از قفا بریدند و ده نفر از چهارده معصوم به زهر جفا به شهادت رسیدند.

شرابخواری که در عالم بیهوشی مکافات بدی خود را دید

یکی از علمای شهرمان اصفهان در منزل حاج آقا هرندی روی منبر می گفت: یکی از اقوام من جوانی بود بسیار مشروب می خورد هر چه او را نصیحت کردم و امر به معروف کردم گوش نداد.

روزی شخصی مرا دید و گفت: نمی آیی به عیادتش برویم؟ گفتم: کجا. گفت: فلانی در بیمارستان بستری است. با آن شخص به عیادتش رفتیم روی تخت خوابیده بود ولی دیگر چشمهایش کسی را نمی دید. از او سؤال کردم چه شد که اینطور شده ای؟

گفت: من از این نجسی ها خوردم و خوابیدم. دیدم دیگر نفس نمی توانم بکشم. مرا به بیمارستان آوردند. به دکتر گفتم: دارم خفه می شوم دکتر معاینه و مرا بیهوش کرد و دستگاهی به حلق و گلویم وصل کرد در حال بیهوشی عالم آخرت به پا شد افراد گنهکار را دسته به دسته در صف ها قرار دادند. حسودان را در یک صف، متکبران در یک صف، بی نمازان در یک صف، ظالمان در

یک صف، افرادی مثل من در یک صف. گنه کارانی مثل من را یک یک در جایگاهی می بردند دو درب داشت از دری داخل می شدند و از در دیگر سوخته های آنها مثل جزغاله و کوبیده شده بیرون می آمدند و دوباره پوست و استخوان روئیده می شد و همان عمل عذاب تکرار می شد و می دیدم تا نوبت به من رسید ملک عذاب گفت: تو هنوز نوبت تو نشده به وقتش سزای اعمال را می چشی. وقتی به هوش آمدم چشموهایم را از دست داده بودم.

ابوحنیفه در خدمت امام صادق (علیه السلام)

ابوحنیفه دو سال در درس امام صادق (علیه السلام) حاضر شد و رفت بر ضد امام کلاسی بر پا نمود او به خدمت امام ممنوع الورد شد، ولی یک روز با بقیه مردم خودش را به حضور امام رساند. امام به او فرمودند: ابوحنیفه! اولاً چرا بی اجازه وارد شدی؟ دوم اینکه شنیده ام برای خودت حوزه ای بر پا کرده ای؟ و از خود اظهار نظر می کنی؟

عرض کرد: آقا! من در کلاس شما چیز یاد گرفته ام.

حضرت فرمودند: ابوحنیفه! بگو بدانم نماز اهمیتش بیشتر است یا روزه؟

ابوحنیفه گفت: آقا! نماز.

حضرت فرمودند: پس چرا زن در موقع حیض نماز و روزه از او ساقط است ولی وقتی پاک شد روزه هایش را باید قضا کند، ولی نماز قضا ندارد.

سپس امام فرمودند: ابوحنیفه! بگو بدانم آیا قتل مهم تر است یا زنا؟ ابوحنیفه گفت: قتل اهمیت بالایی دارد. قاتل را باید کشت ولی زانی را باید سنگباران کرد.

حضرت فرمودند: پس چرا برای زناکار چهار شاهد می خواهد ولی برای قاتل یک شاهد.

سپس حضرت فرمودند: ابوحنیفه! بگو بدانم آیا اهمیت بول و ادرار بیشتری است یا منی؟

گفت: آقا بول اهمیت بیشتری دارد و نجسی او بیشتر است.

حضرت فرمودند: پس چرا بول با یک مرتبه آب ریختن پاک می شود ولی منی را بایستی غسل انجام داد سپس فرمودند: ابوحنیفه! امام هر زمانی پاسخگوی مسائل شرعی می باشد نه اظهار نظرات.

از معجزات امام رضا (علیه السلام)

روزی حجت الاسلام و المسلمین کشکولی در خیابان پروین کوچه امامزاده اسحاق (علیه السلام) منبر بودند که در ضمن عرایضان گفتند:

یک روز صبح مشهد مقدس یکی از خدام پیرمرد را دیدم. سلام کردم و گفتم: یکی از معجزات امام هشتم (علیه السلام) را که با چشمانت دیده ای برای من بیان کن؟ اول گفت وقت ندارم باید بروم سر جلسه که صبح ها برقرار است بعد برگشت و گفت: بیا یکی از آنها را مختصراً برایت بگویم.

50 سال پیش یک نفر قصد زیارت امام رضا (علیه السلام) نمود 20 تومان بر می دارد و می خواسته مدتی در مشهد بماند. یک روز دزد ماهری او را می بیند و می گوید: امام رضا (علیه السلام) به من فرمودند بیست تومان از تو بگیرم و تو بروی حرم پول را به تو بر می گرداند. این زائر بیست تومان را می دهد و می آید حرم و به امام آهسته می گوید حواله شما را رد کردم پول من را بده می بیند خبری

نشد. مرتبه دوم صدایش را بلندتر می کند و می گوید بیست تومان مرا بده من خرجی ندارم. خبری نشد با صدای بلند می گوید اگر ندادی این فرش را لوله می کنم و می روم می فروشم و دست می گذارد فرش را لوله کند می بیند بیست تومان زیر فرش است پول را بر می دارد و می گوید یا امام رضا! من بیست تومان دادم تو در عوض دو تا بیست تومان به من دادی. آن خدام گفت: ما هر روز زیر فرش ها را جارو می کنیم هیچ وقت پول زیر فرش ها نبوده امام می خواسته که این زائر محروم نشود.

لطف و گذشت امام رضا (علیه السلام)

در زمان هارون الرشید ملعون ، امام کاظم (علیه السلام) در زندان وی بود. هارون به یکی از نانجیب ترین درباریان خود دستور داد که خودت شخصاً وارد خانه امام بشو و با دستان خودت از زن های داخل منزل هر چه طلا به گردن و دست دارند باز کن و بیاور. وقتی این ملعون وارد خانه شد همه زن ها به ترس و لرز افتادند. امام رضا (علیه السلام) به او فرمودند: چه می خواهی؟ گفت: دستور دارم خودم طلاها را از زن ها بردارم. امام هشتم به او فرمودند: تو نباید این کار را مرتکب شوی . من خودم این کار را می کنم. به هر نحو که بود او را راضی کردند از خانه بیرون کردند.

وقتی هارون ملعون از دنیا رفت مأمون پسر ملعونش امام هشتم را از مدینه به طوس آورد و با اصرار زیادی ولیعهدی را به او داد.

امام همیشه در مجلس مأمون کنار او نشسته بودند. روزی مأمون آن مرد درباری را احضار کردند و از او منتظر شده بود جلاد را صدا زد و گفت: گردن

این مرد را بزن. آن مرد آخر مجلس بود. امام هشتم از مأمون خواست که او را عفو کند. مهربانی و عفو امام را بین تا چه حد است آن مرد از ته مجلس فریاد زد این آقا دروغ می گوید و قسم خورد که امام دروغگو می باشد. مأمون به او گفت: او از تو دفاع می کند و تو قسم به خدا می خوری دروغ می گوید؛ یعنی قسم می خوری که مرا بکش جلاد سر از تنش جدا کرد چون خودش خواسته بود.

یکی از معجزات امیرالمؤمنین (علیه السلام)

در زمان حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) شخص متدین و صالحی همراه حضرت به مسافرت رفتند. نماز ظهر را خواندند و به راه ادامه دادند. در بین راه یک جفت شیر نر و ماد از دور پیدا شدند. آن مرد ترسید. حضرت به او فرمودند: نترس با ما کاری ندارند. شیرها آمدند و با زبان خودشان تعظیم و احترام نمودند و پاهای حضرت را بوسه زدند. سپس حضرت به راه خود ادامه دادند تا اینکه نزدیک غروب شد. این مرد در دل خود گفت: الآن نماز عصر قضا می شود. حضرت به او فرمودند: نترس. یک نگاهی به آسمان کردند خورشید از جای خود برگشت و موقع نماز عصر شد. نماز عصر را خواندند. حضرت به آن مرد فرمودند:

چنین اتفاقی هم در زمان حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) اتفاق افتاد. سر پیغمبر روی زانو من بود و حضرت خواب بودند به طوری که می خواست آفتاب غروب کند در آن موقع حضرت از خواب بیدار شدند و نگاهی به

آسمان کردند و دعایی زیر لب خواندند. خورشید بالای سر ما نمایان شد و من با پیغمبر نماز عصر را به موقع خواندیم و نمازمان مثل الآن قضا نشد.

از معجزات امام رضا (علیه السلام)

چندی پیش مردی در مشهد خانه ای اجاره کرده بود ولی نتوانسته بود اجاره را به موقع پرداخت نماید. یک روز صاحبخانه به او گفت: تو که نمی توانی اجاره را سر موقع پرداخت کنی برو تا شخص دیگری بیاید. این مرد اثاثیه خود را از داخل خانه به پیاده رو انتقال داد. رو به خانمش کرد و گفت: اینجا بمان تا من بیایم. مرد رفت وضو گرفت و وراد حرم حضرت علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) شد. پس از ادای زیارت سر خود را به طرف ضریح مطهر کرد و گفت: یا امام رضا! تو غریب بودی، تویی یار و یاور بودی، ولی مثل من بی خانمان نبود، مستأجر نبود، الآن اثاثیه من در پیاده رو سد معبر کرده در انی حال دید شخصی دست گذاشت روی شانه او و گفت: بیا در صحن با شما کاری دارم. آمدم داخل صحن. گفت: بیا دنبال من، آمدم بیرون صحن گفت بیا سوار ماشین شو مرا برد در منزلی و کلید منزل را به من داد و گفت: این منزل مال خودت. اثاثیه خود را برو یاور و زندگی کن. دیشب حضرت رضا (علیه السلام) در عالم رؤیا به من فرمودند:

تو صاحب چندین خانه ای، یکی از آنها را به چنین شخصی بده تا از ناراحتی در بیاید و نشانی شما را دادند.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در طواف جوانی را دیدند که دستهای خود را به طرف خانه خدا بلند کرده و از ته دل با صدای بلند می گوید: خدایا! حاجتم را برآورده کن. حضرت دست روی شانه جوان گذاشتند و فرمودند: حاجت چیست؟ جوان که حضرت را نمی شناخت به او گفت: من از صاحب این خانه حاجت می خواهم.

شخصی که حضرت را می شناخت به وی گفت: ایشان امیرالمؤمنین هستند به اقا بگو تا مشکل را حل نماید.

عرض کرد: آقا من احتیاج به چهارهزار درهم دارم.

حضرت فرمودند: من اینجا چیزی ندارم بیا مدینه تا این مبلغ را به تو بپردازم. وقتی حضرت از زیارت خانه خدا به مدینه برگشتند دیدند آن جوان هم وارد شد. حضرت باغی داشتند که به چهارهزار درهم فروخته بودند رفتند و پولها را آوردند و به آن جوان دادند و فرمودند: با این پول چه می خواهی بکنی؟

گفت: هزار درهم بدهکارم، خانه هم ندارم. هزار درهم خانه می خرم، عیال هم ندارم. هزاردرهم خرج می کنم عیال می گیرم. هزار درهم سرمایه می کنم و با آن کار می کنم. پول را گرفت و رفت.

حضرت زهرا (علیها السلام) به حضرت علی (علیه السلام) عرض کردند: یا علی! همه پول را دادی. خودمان در منزل هیچ قوت و غذایی نداریم. حضرت علی (علیه السلام) به فرزند بزرگوارش امام حسن (علیه السلام) فرمودند: دنبال من بیا تا برویم غذایی تهیه

کنیم وقتی وارد بازار شدند شخصی یک شتر داشت عرض کرد: یا علی! این شتر را از من بخر.

حضرت فرمودند: فعلاً پول ندارم.

گفت: نسیه می دهم هر وقت پول داری بدهید.

حضرت فرمودند: شتر را چند؟

گفت: صد درهم. حضرت شتر را خریدند و دیدند شخصی می گوید یا علی! این شتر را من به صد و هفتاد درهم می خرم.

حضرت فرمودند: شتر مال تو پول را گرفتند و صد درهم دادند. به امام حسن (علیه السلام) فرمودند: برو این پول را بده به آن شخصی که شتر را فروخت. سپس رفتند قوت و غذایی برای خانه تهیه کردند. وقتی وارد منزل شدند دیدند پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) تشریف دارند. پیغمبر فرمودند: یا علی! فهمیدی آنکه شتر را فروخت چه کسی بود؟

حضرت علی (علیه السلام) عرض کردند: نه.

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: آنکه شتر را فروخت جبرئیل بود و آنکه شتر را خرید میکائیل بود. از طرف خدا مأموریت داشتند که شما دست خالی به خانه نروید.

گر لعن عمر تو را طربناک کند *** خاک قدمت ناز بر افلاک کند

گر نام عمر بری بر او لعنت کن *** این غسل از آن جنابت پاک کند

حضرت داوود(علیه السلام) به خداوند عرض کردند: خدایا می توانم این همه نعمت هایی که به من داده ای شکرش را به جا بیاورم.

خداوند فرمود: یا داوود! سخن بزرگتر از دهانت گفתי. تو همین یک نفس که می کشی را ملاحظه کن که اگر اجازه ندهم که هوا را در ریه خود ببری، هر آنی و ثانیه ای هلاک می شوی. چگونه می توانی شکر نعمت هایی که به تو داده ام را به جا آری تو بنگر به زمین و آنچه از زمین می روید و از آسمان باران را خلق می کنم تا زمین شاداب شود و حاصل دهد از انواع حبوبات و میوه جات تا شما انسان ها و حیوانات از آن استفاده کنید. اگر هوا نبود زندگی نبود اگر خورشید و ماه ستارگان نبود زندگی در روی کره خاکی ممکن نبود، اگر کوه ها نبود که زمین را نگه داشته هر آنی زمین متلاشی می شد، اگر دریاها نبود جانداران دریایی یافت نمی شد، تو بنگر همین هوایی که در ریه می بری اکسیژن است که برای شُش و ریه نافع است و آن را به ریه می بری و از ریه گاز کربنیک بیرون می دهی که اگر خارج نمی شد ثانیه ای زندگی مشکل بود پس انسان ها بایستی همیشه شکرگزار خداوند یکتا باشند و هرگز نمی شود نعمت های خدا را شماره کرد.

داستان جوان و راهب

پیرمردی در بیابان در غاری عبادت می کرد. روزی قصد آمدن به شهر را نمود. در راه به جوانی برخورد کرد. با هم همراه شدند، هوا گرم بود و آفتاب به

سرشان می تابید. پیرمرد می خواست شخصیت خود را به جوان نشان دهد. به جوان گفت: یک دعایی بکن که سایه ای بر سر ما بیاید اذیت نشویم.

جوان گفت: من یک جوان گناهکار، شما که عابد هستید پیش خدا مقرب هستید دعا کنید. پیرمرد هم همین را می خواست دعا کرد سایه ای بر سرشان آمد به راه ادامه دادند تا رسیدن به دوراهی که جوان خداحافظی کرد. پیرمرد دید سایه دنبال جوان می رود او را صدا زد بایست. جوان ایستاد. پیرمرد به او گفت: ای جوان! تو چه کرده ای که سایه بر سر تو می آید.

گفت: تو یک کاری کرده ای. اصرار زیادی کرد.

جوان گفت: من امروز رفتم کنار ساحل، تور را انداختم ماهی بگیرم، عکس زنی در آب نمایان بود. نگاه کردم دیدم زن زیبایی روی درخت است. به او گفتم: بیا پایین.

گفت: نمی آیم.

گفتم: اگر نیایی من می آیم.

آمد گفت: با شوهرم بودیم قایق غرق شد من با تخته چوبی به ساحل رسیدم. می خواستم با او عمل منافی عفت انجام دهم.

گفت: من تا حال گناه کرده ام از خدا بترس من او را رها کردم.

پیرمرد گفت: تو کار بسیار مهمی انجام داده ای.

مشاهدات پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در معراج

وقتی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به معراج تشریف بردند ملکی را دیدند که هزار دست و در هر دست هزار انگشت دارد. پیغمبر از آن ملک سؤال نمود: شما چه مأموریتی داری؟

عرض کرد: یا رسول الله! من مأمور قطرات باران هستم و حساب کلیه بارانی که به زمین می ریزد به عهده من است.

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: آیا تو حساب چیزی که از آن عاجز باشی را می دانی؟

ملک عرض کرد: یا رسول الله! من فقط وقتی یک نفر از امت شما صلوات بر شما و خاندان شما بفرستد من از ثواب نوشتن صلوات عاجز می شوم. دیگر اینکه اگر شیعیان شما صف نمازی برپا کنند و تعداد نفرات آن به نه نفر برسد می توانم ثوابش را بنویسم ولی اگر از نه نفر گذشت دیگر حسابش با خداوند است.

داستانی از علامه امینی

علامه امینی (قدس سره) صاحب کتاب «الغدیر» در نجف اشرف زندگی می کرد. علمای اهل سنت نقشه کشیده بودند که او را دعوت کنند به عنوان صرف غذا و با او مباحثه علمی نمایند که شاید ایشان نتواند جوابگو باشد. از این جهت از علامه دعوت می کنند که به میهمانی تشریف بیاورد. علامه در جواب فرمودند: دعوت شما را اجابت می کنم به شرط اینکه بحثی در میان شیعه و سنی به میان نیاید. روز موعود فرا رسید. در آن جلسه پس از صرف

غذا یک نفر از اهل سنت می گوید: چه خوب است هر کدام از ما یک حدیث از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بیان کنیم تا استفاده برده شود. تمام اهل مجلس حدیثی را بیان کردند. نوبت به علامه رسید گفتند: شما هم حدیثی بفرمایید؟ جناب علامه فرمودند: شما این حدیث از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) را قبول دارید که فرموده اند: هر کسی در زمان زندگی خود امام زمان خود را شناسد و بمیرد مرگش مانند زمان جاهلیت است و بی ایمان از دنیا می رود.

همگی گفتند: بلی، حتی در کتب حدیثی ما این حدیث هست مانند کتاب صحیح بخاری و دیگر کتب ما.

علامه فرمودند: حضرت زهرا (علیها السلام) امامش که بود؟ همه سرها را به زیر انداختند و فهمیدند که علامه تیر را به هدف زده است. اگر می گفتند: آن دو نفر ملعون که حضرت وصیت کردند شبانه مرا غسل کفن و دفن کنید من راضی نیستم اینها در تشیع من حاضر باشند.

شیعه شدن یهودی

حضرت علی (علیه السلام) روزی برخورد کردند به یک شخص یهودی که باید از روی آب عبور کند. آن یهودی یک دستمال از جیبش در آورد و انداخت روی آب، و پاهای خود را روی دستمال گذاشت و حرکت کرد و آن طرف رفت و به حضرت علی (علیه السلام) عرض کرد: اگر تو مثل من بودی می توانستی از روی آب عبور کنی.

حضرت علی (علیه السلام) فرمودند: اگر تو دستمال پهن کردی و روی او ایستادی من بدون وسیله می آیم و از روی آب عبور نمودند.

شخص یهودی تعجب کرد و گفت: نمی دانستم شما چنین عملی را انجام داده ای و شما خودتر ا به من معرفی کن.

حضرت علی (علیه السلام) فرمودند: من داماد پیغمبر آخرالزمان و وصی و جانشین او هستم و تو چه کار کردی که توانستی از روی آب راه بروی.

مرد یهودی گفت: من کتابهای آسمانی را خوانده ام و فهمیدم شما مرد الهی هستی و هم اکنون شهادتین می گویم و به دست حجت خدا شیعه می شوم چون به آرزوی خود رسیدم.

سرنوشت آقای طیب

طیب جوانی لات و بی باک و عریده کش بود ولی باطنش ولاتی و محب امام حسین (علیه السلام) بود. او خانه ای خریده بود ولی هنوز در آن سکونت ننموده بود. روزی در کوچه عبور می کرد دید یک نفر سیدی اثاثیه خانه اش را کنار کوچه گذاشته و ناراحت است. به او گفت: چه شده؟

گفت: من مستأجر بوده ام و نمی توانم اجاره منزل را بپردازم. طیب به او گفت: این کلید خانه را بگیر و اثاثیه خود را ببر و خانه مال خودت باشد. سید او را دعا کرد.

طیب با اینکه لات بود ولی دوستانی داشت که هر ساله دهه محرم شب ها دسته سینه زنی و زنجیرزنی راه می انداخت و عزاداری می کرد. شبی دسته را به خیابان آورد و خودش آخر دسته بود. رئیس پلیس جلوی دسته را گرفت و گفت: متفرق شوید. طیب فهمید و آمد او را کتک زد و گفت: با عزای امام حسین (علیه السلام) مخالفت می کنی. او را گرفتند و به زندان انداختند و او

را به جرم سیاسی بودن به اعدام محکوم کردند و به او گفتند: اگر می خواهی اعدام نشوی بیا و بگو من پول گرفته ام از آقا روح الله.

او گفت: من از آقا پول دریافت نکرده ام و به او خیانت نمی کنم او سید اولاد پیغمبر است. برادر طیب به دیدار او آمد. به او گفت: برو از طرف من به دیدار آقای خمینی و سلام مرا به او برسان و بگو: برادرم گفت: من به شما خیانت نکردم و من یک خواهش از شما دارم و آن اینکه مرا اعدام می کنند شما شفاعت کن خدا مرا بیامرزد. حضرت امام فرمودند: خداوند او را آمرزید.

سید قوام و زن فاحشه ای در تهران

یکی از وعاظ معروف تهران به نام سید قوام چند سال پیش یک دهه در مجلسی سخنرانی داشت. شب آخر شام عاشورا از آن مجلس بیرون آمد. صاحبخانه پاکت پولی به او داد. ایشان راننده ای داشت از طرف خیابان لاله زار تهران به طرف منزل آقا عبور می کرد. یک مرتبه سید قوام چشمش افتاد به یک خانم بی حجاب فاحشه. به راننده دستور داد همینجا نگه دار و برو به این خانم بگو یگ آقایی با شما کاری دارد. وقتی خام آمد آقا به او گفتند:

من ده شب برای امام حسین (علیه السلام) در مجلسشان عزاداری کردم و این پاکت مال امام حسین (علیه السلام) است قسمت شما باشد از من بگیر و برو از این پول مخارج خود را تأمین کن.

سال بعد سید قوام به کربلا برای زیارت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) رفت. یک مرتبه دید یک خانم باحجابی نزد او آمد و سلام کرد و گفت: حاج آقا! من را می شناسید؟ آقا گفتند: نه.

آن خانم گفت: من همان خانمی هستم که شام عاشورای سال گذشته پاکت پولی به من دادید. من رفتم خانه و یک انقلابی در درون من به وجود آمد و از خود بیخود شدم و توبه کردم و این مرد که می بینی در کنار من است شوهرم می باشد و با شوهرم تصمیم گرفتیم به زیارت حضرت آقا اباعبدالله الحسین (علیه السلام) بیائیم و عذر خواهی کنم و تشکر کنم که دست مرا گرفتند و از ضلالت و گمراهی نجاتم دادند و از شما هم ممنون و متشکر هستم که مرا راهنمایی نمودید.

داستان پیرمردی در زمان هارون الرشید ملعون

هارون الرشید ملعون یکی از غاصبان خلافت خاندان امامت بود و به دستور او حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) را به شهادت رسانیدند.

او یک روز به درباریان خود گفت: ببینید آیا کسی هست که حدیثی از حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیده باشد برای من بگوید.

رفتند و جستجو کردند در یکی از دهات پیرمردی حدود 130 ساله که دیگر رمقی در بدن نداشت و فقط یک نفسی می کشید او را پیدا کردند. او گفت: من یک حدیث از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) به یاد دارم. او را پیش خلیفه بردند. هارون به او گفت: پیرمرد تو حضرت رسول را دیده ای و حدیثی از ایشان به یاد داری؟

گفت: بله. من جوانی چند ساله بودم با پدرم خدمت رسول خدا رسیدیم. هارون گفت: پیامبر چه حدیثی را بیان کردند؟

پیرمرد گفت: حضرت فرمودند: انسان وقتی پیر می شود دو صفت در او پیدا می شود یکی اینکه مال و آرزوهایش زیاد می شود دیگر اینکه حریص به مال دنیا می شود.

هارون گفت: تو خودت شنیدی که پیغمبر چنین فرمودند. گفت: بله.

هارون دستور داد یک کیسه زر به او هدیه بدهند. هدیه را گرفت به در کاخ که رسید گفت: مرا به خدمت خلیفه ببرید.

خلیفه به او گفت: چرا برگشتی؟

گفت: قبله عالم این هدیه را همه ساله به من می دهی؟

هارون گفت: صدق الله رسول الله. پیرمرد تو معلوم نیست تا ساعتی دیگر زنده باشی برای سال آینده پیش بینی می کنی.

خوشحال کردن حیوان

در زمان امام حسین (علیه السلام) یک نفر مسلمان غلام یک شخص یهودی بود. امام (علیه السلام) عبور می کردند دیدند این غلام نانی را تکه تکه می کند و جلوی سگی می اندازد. امام حسین (علیه السلام) رسیدند و صحنه را دیدند به غلام فرمودند: این چه کاریست می کنی؟

گفت: من حاجتی دارم می خواهم این حیوان را خوشحال کنم تا خدا هم مرا خوشحال کند.

حضرت فرمودند: حاجت تو چیست؟

گفت: من مسلمانم و غلام شخص یهودی هستم، می خواهم نجات پیدا کنم. حضرت فرمودند: دنبال من بیا. با هم رفتند درب منزل یهودی را زدند. یهودی درب را باز کرد، تعجب کرد که امام حسین (علیه السلام) درب منزلشان تشریف آورده اند. عرض کردند: چه فرمایشی دارید؟

حضرت فرمودند: ای دویست دینار را از من بگیر و این غلام را به من بفروش.

شخص یهودی گفت: پول نمی خواهم و غلام را به شما بخشیدم. حضرت اصرار کردند پول را بگیرید. گفت: پول نمی خواهم حالا که اصرار دارید پول را به غلام بدهید. حضرت پول را به غلام دادند. زن یهودی پشت در بود آمد و سلام کرد و ایمان آورد و مسلمان شد. خود یهودی هم گفت: من هم مسلمان می شوم. امام حسین (علیه السلام) غلام را آزاد کردند و فرمودند: یک باغ دارم آن را به تو بخشیدم داخل آن باغ کار کن و امرار معاش کن.

این همه از برکت خوشحال کردن یک حیوان بود.

خانه ای در بهشت

شخص متدین و متمولی بود از اهل کشور عربستان که هر ساله به زیارت خانه خدا مشرف می شد. در ضمن هر سال یک ماه مدینه مهمان پیامبر بود.

روزی که از مدینه می خواست به مکه برود، مقدار پولی به حضرت دادند و گفتند: با این پول برای من یک خانه در مدینه بخرید که من اینقدر مزاحم شما نشوم. بعد از سفر حج خدمت پیغمبر رسید و گفت: خانه را خریدید؟

حضرت فرمودند: یک خانه برایت خریدم.

گفت: آدرس آن خانه کجاست؟

حضرت فرمودند: آن خانه در همسایگی من و حضرت علی و حضرت زهرا و حسنین (علیهم السلام) در بهشت، این هم قباله آن و سزاوار نیست تو سالی یکماه به مدینه بیایی و یازده ماه خانه تو بسته باشد و مردم مدینه در فقر و گرسنگی به سر ببرند. این مرد قباله را گرفت و تشکر کرد و وصیت کرد این قباله را در قبر زیر سرم بگذارد.

درس توحید شناسی

نزدیک به 8 میلیارد بشر در روی کره زمین زندگی می کنند به حکمت و قدرت خداوند متعال هنوز دو نفر انسان پیدا نشده که سر انگشتان آنها با هم مثل هم باشد. هر انسان 6 میلیون گلبول سفید و قرمز دارد که سفیدها در جلوی حوادث و بیماری در مقابل گلبول های قرمز بیماری های گوناگون یا مسری که در آب و غذا و هوا وارد بدن می شوند مقاومت می کنند تا آنها را از پای درآورند.

در بدن انسان 165 کیلومتر لوله کشی انجام شده که خون را در تمام رگ ها به جریان بیندازد و وارد قلب می شود و آنجا تصویه و دو مرتبه به مویرگ ها وارد می شود. این نمونه کوچکی از خلقت بشر و هزاران عجایب دیگر که اصلاً ما مخلوقات خدا می بینیم ولی شکر آن را به جا نمی آوریم .

از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش به در آید

همین هوایی که ما انسان ها از آن بهره مند هستیم اگر این هوا سه متر از روی زمین بالاتر بود نفس کشی در روی کره زمین یافت نمی شد.

ص: 91

ما اگر فواید خورشید و نور و نتایجی که برای کره زمین و کسانی که زندگانی می کنند می دانستیم لحظه ای از شکر خداوند متعال غافل نبودیم.

همین کره ماه که در شب روشن است و به ما نور می دهد از پرتو خورشید نور می گیرد. قلب ما انسانها با خورشید تنظیم است. یک شخص محقق می گفت: من 14 سال درباره خورشید تحقیقاتی به عمل آوردم به نتیجه رسیدم که اگر استفاده ای که در هر روز، هر انسانی از خورشید می برد بخواهد بخرد میلیون ها پول باید پردازد.

میرداماد و دختر شاه عباس

دختر شاه عباس صفوی روزی با مادرش دعوا و مشاجره ای انجام داد و قهر کرد و از کاخ بیرون رفت. از صبح تا شام وقت خود را در کوچه و بازار طی کرد شب شد، دیر وقت، چه کنم، کجا بروم به فکرش افتاد برود در حوزه طلاب، جایی مطمئن می باشد. وارد مدرسه صدر بازار شد درب حجره میرداماد را زد.

داماد گفت: تو کیستی این موقع شب؟ گفت: درب را باز کنید. میرداماد درب را باز کرد دید یک دختر زیبا با لباس عالی است درب را بست. دختر دوباره درب را زد. میرداماد گفت: از اینجا برو، جای تو نیست او را قسم داد درب را باز کن. میرداماد اعتنایی نکرد. دختر بار سوم درب را کوبید و او را قسم داد که من دختر شاه عباس هستم از مادرم قهر کرده ام جایی مطمئن تر از اینجا ندیدم مرا پناه بده. میرداماد چون دید این دختر سرپناهی ندارد گفت بیا داخل و رختخوابی برایش انداخت و گفت بخوابید و خود مشغول مطالعه

شد. شیطان آمد او را وسوسه کند با خود گفت: من سرباز امام زمانم باید شیطان را از خود دور کنم. چراغی که برای روشنایی و مطالعه گذاشته بود انگشتان خود را روی آن گذاشت و تا صبح تکرار می کرد.

شاه عباس برای جستجوی دختر خود تمام شهر را مأمور زیاد گذاشت، همه جا را دیدند و گشتند که ناگهان دیدند دختر از حجره میرداماد بیرون آمد دختر را بردند پیش شاه عباس و گزارش دادند.

شاه عباس او را در اتاقی زندانی کرد و گفت: تو را اعدام می کنم و فرستاد دنبال میرداماد او را آوردند. به میرداماد گفت: تو دختر مرا ربودی.

میرداماد گفت: نه چنین است. انگشتان خود را بسته بود نشان شاه داد و گفت این آثار دیشب است و جریان را بازگو کرد. دختر را آوردند گفتند دیشب از این مرد چه دیدی؟

دختر گفت: این مرد دیوانه است تا صبح انگشتان خود را روی آتش سوزاند. شاه عباس دستور داد انگشتان او را مداوا کنند و یک روحانی را گفت عقد دختر مرا برای این مرد بخوان از این جهت به میرداماد مشهور شد.

داستان ابویوب انصاری

حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) وقتی از مکه به مدینه هجرت کردند مردم مدینه به استقبال حضرت آمدند. مردم از پیامبر درخواست می کردند که به منزل ما تشریف بیاورید. حضرت فرمودند: این شتر من در هر خانه ایستاد من مهمان همان خانه می شوم.

شتر به درب خانه ابو ایوب انصاری زانو زد حضرت پیاده شدند. خانه دو اطاق بیشتر نداشت، یکی پائین و دیگری بالا. حضرت فرمودند: مه به اطاق پائین می روم چونکه مراجعه کنندگان راحت باشند. شب عروسی حضرت زهرا (علیها السلام) ابوایوب یک گوسفند برای غذای آن شب به مردم داد. حضرت رسول فرمودند: استخوان های گوسفند را جمع کنید دعایی خواندند، گوسفند زنده شد. حضرت فرمودند: این گوسفند را بدهید به ابوایوب و از او پرستاری کند این گوسفند برکت زیادی دارد حتی اشخاص مریض از شیر و ماست این گوسفند شفا پیدا می کنند. همه ش هر فهمیدند و برای شفا به در خانه ابوایوب می آمدند و نتیجه می گرفتند.

عاقبت کار انسان ها یا خیر است یا شر

عمرو بن عاص وزیر معاویه ملعون بود. او می گفت: نماز پشت سر حضرت علی (علیه السلام) و غذا در سفره معاویه، جنگ در سایه و حيله. او دنیا گرا بود. زرق و برق دنیا آدم را شل می کند. انسان به مقدار نیاز خود باید بهره برداری کند و بقیه را به مستمندان بپردازد. دنیا مثل آب دریا است هر چه بخوری تشنه تر می شوی. باطن خورا با ظاهر دیگران مقایسه نکن.

طلحه و زبیر خیلی برای اسلام فداکاری کردند ولی عاقبت مال دنیا آنها را به انحراف کشاند. خوارج نهروان کم کسانی نبودند از اصحاب پیغمبر و امیرالمؤمنین (علیهما السلام) بودند جماعت می خواندند، نماز شب می خواندند، قرآن می خواندند، ولی عاقبت را به دنیا فروختند و در مقابل امام زمانشان صف آرای کردند. ما هم اگر آن زمان بودیم معلوم نبود در چه صفی بودیم.

علی بن حاتم پدر دو شهید یکی از یاران حضرت علی بن ابیطالب بود. معاویه ملعون فرستاد و او را احضار کردند و به او گفتند: حضرت علی (علیه السلام) در حق تو بی انصافی کرده، دو فرزند تو را به جنگ فرستاد کشته شدند و الان دو فرزند او حسن و حسین (علیهما السلام) زنده اند. علی بن حاتم جواب داد من با علی (علیه السلام) بی انصافی کرده ام من زنده ام و حضرت علی (علیه السلام) زیر خاک است. ممکن است با یک کلمه دین انسان از دستش برود این ها مرد حق شناس بودند.

سؤال از امام رضا (علیه السلام)

یکی از اولیاء الله در عالم مکاشفه از امام رضا (علیه السلام) سؤال کرد که آقا اگر شما به جای ما بودید از امام خود چه تقاضایی می کردید؟

حضرت لبخندی زدند و فرمودند: عقل و ولایت یعنی اول عقل را بیان فرمودند و در پرتو عقل ولایت را یعنی اگر انسان با عقل کامل ولایت را دارا شد چیزی کمبود ندارد.

شخصی از آیت الله ناصری سؤال کرده بود که آقا من چه کنم که یکی از اولیاء الله بشوم؟ آقا در جواب فرموده بودند: نماز اول وقت به جا بیاور. دروغ می گوید کسی که اول وقت نماز بخواند و دروغ بگوید و سخن چینی و غیبت کند. دروغ می گوید کسی که نماز شب بخواند و روز محتاج مردم باشد و چشمش به دست مخلوق باشد.

ادرار حیوانات حلال گوشت

گاو و گوسفند و شتر و اسب و الاغ ادرار و مدفوعشان پاک است، ولی برای احتیاط محل ادرار آنها را باید آب کشید. همین حیوانات را پس از ذبح کردن دست به هر کجای بدن آنها بگذاریم پاک است و ایرادی ندارد، ولی انسان گذشته از اینکه مدفوع و ادرارش نجس است، بلکه وقتی از دنیا می رود تا وقتی بدنش داغ است اشکالی ندارد دست به میت گذاشتند، ولی وقتی بدنش سرد شد و کسی میت را لمس کرد، باید غسل مس میت به جا بیاورد. و میت را باید زود غسل و کفن و دفن نمایند.

داستان سه نفر غریب در شهر مدینه

در زمان حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) سه نفر از شهری وارد مدینه شدند و در مسجد النبی (صلی الله علیه و آله و سلم) خدمت حضرت رسول رسیدند و گفتند: یا رسول الله! ما غریبیم آیا امشب کسی ما را مهمان می کند.

حضرت علی (علیه السلام) عرض کردند: یا رسول الله! من یک نفرشان را مهمان می کنم. پیغمبر هم فرمودند: یک نفر را به خانه می برم. سومی کسی پیدا نشد گفت من هم در خانه خدا می مانم و مهمان خدا می شوم.

صبح سه نفر به هم رسیدند و ماجرای شی گذشته را بیان کردند، اولی گفت: من در خانه حضرت علی (علیه السلام) پذیرایی شدم و با هم گفتگو کردیم و حضرت رختخواب خودش را برایم پهن کردند استراحت کردم و بهترینم شب برایم بود.

دومی گفت: من دیشب با پیغمبر هم غذا بودم و هم صحبت، چه صفایی داشت. سومی گفت: من مهمان خدا بودم و از گرسنگی تا صبح شکمم صدا می کرد. جبرئیل نازل شد و گفت: یا رسول الله! ما دل این مرد را گرسنگی دادیم و در عوض دل معرفتی او را جلا دادیم و شکم سیر از خدا غافل است.

نصایح لقمان حکیم به فرزندش

اگر سخن گفتن نقره است *** لیکن سکوت طلا است

حضرت لقمان حکیم نبی بود، ولی در اثر زهد و تقوا و اطاعت از پروردگار به او حکمت داده شد و سوره ای در قرآن به نام سوره لقمان نامگذاری شد. او به فرزندش فرمودند: پسر! من خدمت 400 پیغمبر رسیدم و چهار هزار حکمت آموختم از میان چهار هزار حکمت، چهار حکمت خلاصه و زبده به تو گوشزد می کنم:

1: همه جا و همه وقت خدا را در نظر داشته باش و نماز را اول وقت اقامه کن و امروز که رفت دیگر برنمی گردد.

2: هر لقمه ای را به گلو مبر، چون که اثر سویی دارد مگر اینکه از راه حلال باشد.

3: در هر خانه ای رفتی چشمت به ناموس کسی نباشد و با هر کس رفاقت نکن .

دوستان تو از تو به باید *** تا تو را عقل و دین بیفزاید

4: زیانت را کنترل کن و هر سخنی را سنجیده بگو و یکی از درب های بهشت سکوت است.

حجت الاسلام آقای شیخ حسن میرخلف زاده روزی در منزل آقای حجازی در خیابان جی، خیابان رشحه بر روی منبر گفتند:

شخصی را می شناسم که الان در قید حیات می باشد و مرد متدینی می باشد. او روزی به من گفت: روزی آقای بهلول مرا دید و به من گفت: دلت می خواهد کربلا بروی؟ گفتم: آرزویم همین است. آقای بهلول فرمودند با من بیا. وقتی با او همراه بودم دعا می خواند و ذکر می گفت ناگهان دیدم در کربلا هستم. رفتیم زیارت آقا اباعبدالله الحسین (علیه السلام) و چند روزی مشغول زیارت بودیم و برگشتیم. آقای بهلول به من سفارش نمودند که تا من زنده هستم رضایت ندارم که این سر را فاش کنی. از این جهت تا آقای بهلول زنده بود من این کرامت را به کسی نگفتم.

عابد زنبیل باف

در زمان قدیم عابد ماهروئی بود که بیرون شهر به عبادت کشغول و شغلش زنبیل بافی بود و گاهی زنبیل ها را به شهر می آورد و می فروخت و برای زن و بچه های خود نان و غذا تهیه می کرد. روزی عبورش به درب کاخ ملکه ای افتاد که خدمه زیادی داشت. یکی از خدمه ها عابد را دید که چقدر زیبا و خوش اندام و نورانی می باشد. بلافاصله رفت و به ملکه خبر داد یک مرد نابغه و زیبا و دیدنی بیرون کاخ مشغول زنبیل فروشی می باشد. ملکه دستور داد او را پیش من بیاورید. رفتند به عابد گفتند شما را مگه به کاخش دعوت کرده است. عابد گفت: اگر زنبیل می خواهد شما بخرید وب رایش

ببرید و گفتند: نه شما را می خواهد ملاقات کند. عابد وارد قصر شد آن زن تا چشمش به مرد افتاد نه یک دل صد دل عاشق عابد شد و گفت: باید کام مرا برآوری. همه کنیزان را از کاخ بیرون کرد، همه دربها را بست. عابد گفت: حال که چنین است مقداری عطر برایم بیاورید و مرا در بام کاخ تنها بگذارید تا خودم را آراسته کنم. برای او عطر آوردند. او روانه بام کاخ شد او گفت: همه بروید بیرون من خودم می آیم. وقتی تنها شد نگاه کرد دید ارتفاع کاخ تا زمین زیاد است اگر خودش را پرت کند هلاک می شود چاره‌ای نداشت. سر را بالا کرد و گفت: خدایا! یک عمر شرافتمندانه زندگی کردم نگذار آلوده شوم و از بالا خود را به زمین انداخت. خداوند متعال به جبرئیل فرمودند: او را سالم به زمین بگذار. ناگهان دید فرشته ای بالش را پهن کرد و او را به زمین گذاشت راه خود را گرفت و روانه خانه شد. زن و بچه او منتظر نان و خوراک بودند. دیدند دست خالی وارد شد خانمش به او گفت: مگر زنبیل ها را نفروختی. ناگهان دید تنور خانه روشن است دوید سر تنور دید نانها پخته و آماده است. نان ها را برداشت و آمد با شوهر و بچه ها مشغول خوردن شدند. نتیجه راستی و پرهیزگاری را خداوند هم در دنیا و هم در آخرت به اهلش عطا خواهد فرمود.

متخصص چشم پزشکی

پزشکی بود که فوق تخصص چشم را در خارج از کشور گرفته بود ولی با دین و دیانت سر و کاری نداشت. اما به عکس خانم ایشان خیلی متدین و مذهبی بود. یک دختر بچه هفت ساله داشتند ناگهان این بچه نابینا می شود.

پدر بچه که متخصص چشم بود هر چه او را معاینه کرد مشاهده کرد که بچه دید خود را از دست داده او را پیش دوستان همکار خود برد نتیجه ای نگرفت ناچار او را به خارج از کشور می برد و هر چه مداوا می کند هیچ فایده ای نداشت تا بچه 13 ساله می شود. جناب دکتر همیشه با ناراحتی به سر می برد. روزی برای خرید به سوپری سر کوچه محل خود که مردی متدین و مؤمن بود می رود. پس از خرید پیرمرد مؤمن به دکتر می گوید: برای بچه ات ناراحت هستی، خیلی زحمت متحمل شده ای بیا و از من پیرمرد بشنو و دخترت را ببر خدمت آقا علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و شفای چشم بچه ات را از امام رئوف بگیر. دکتر پوزخندی مسخره

آمیز می زند وقتی وارد خانه می شود خانمش سؤال می کند مثل اینکه امروز یک حالت دیگری داری؟

دکتر می گوید: رفتم در مغازه، پیرمرد سوپری به من گفت: برو خدمت علی بن موسی الرضا (علیه السلام).

خانمش چون به امام ایمان داشت، گفت: ضرری ندارد. یک سفر می رویم مشهد دکتر جاب داد باشد، امام به یک شرط که من در حرم وارد نشوم. بلیط هواپیما گرفت و سه نفری به مشهد وارد می شوند و سه شب در مشهد اقامت می کنند. اما دکتر هر روز خانم و بچه اش را تا دم حرم می برده و سر ساعت می آمد و آنها را به هتل برمی گرداند.

روز چهارشنبه بود خانم به دکتر می گوید: برو بلیط را یک روز عقب بگذار. فردا شب جمعه است می مانیم و روز بعد حرکت می کنیم.

دکتر می رود و بلیط را یک روز عقب می گذارد. شب جمعه خانم به حرم مشرف می شود و به امام رضا (علیه السلام) می گوید امشب اگر شفای چشم بچه ام را

ندادی دیگر مشهد نمی آیم. در این حین بچه نگاه می کند که همه جا را می بیند. دکتر سر ساعت معین می آید برای بردن زن و بچه که یک مرتبه می بیند که در صحن و حرم خیلی هیاهو برپاست. سؤال می کند چه شده؟ چه خبر است؟

می گویند: امشب امام رضا (علیه السلام) یک دختر 13 ساله که از چشم نابینا بوده شفا داده. می بیند دختر خود اوست. جریان را از دخترش جويا می شود، دختر جواب می دهد آقا امام رضا دست به چشم من گذاشت شفا گرفتم و به من فرمودند: به پدرت بگو هر وقت مشهد آمدی داخل حرم ما هم بیا.

در احوال ملا نراقی و درویش

درویشی یکی از کتاب های ملا احمد نراقی (ره) را خوانده بود که ملا احمد در مذمت دنیا قلم فرسائی کرده و مردم را به یاد مرگ و آخرت دعوت نموده با خود گفت می روم و آدرس خانه او را می گیرم و به منزل آقای نراقی می روم تا ببینم خود آقا که این کتاب را نوشته آیا به گفته های خود عمل می کند یا نه.

درویش روانه کاشان شد و سراغ خانه آقا را گرفت تا رسید به نزدیک خانه دید عجب خانه ای کاخ است. گفت این که بیرون خانه است آیا توی خانه چه خبر است رفت درب منزل را کوبید خادم آمد گفت: چه می گوئی؟

درویش گفت: با آقا کار دارم.

خادم گفت: آقا مسجد تشریف برده اند حالا می آید از راه دور تشریف آورده اید بفرمائید داخل تا آقا بیایند وارد منزل شد و در اتاقی نشست و از او

پذیرائی به عمل آمد آقا پس از فارغ شدن از نماز به منزل رفتند دیدند مهمان دارند وقتی وارد اتاق شدند پس از سلام و احوال پرسی اُبَهِت آقا درویش را گرفت و نتوانست مسئله خود را مطرح کند موقع نماز مغرب و عشاء شد آقا به درویش گفت: شما به مسجد می آیی جهت اقامه نماز؟

درویش گفت: البته می آیم با هم روانه مسجد شدند بعد از نماز آقا به درویش گفت: بیا امشب را در منزل ما بمان چون غریب هستی. درویش پذیرفت. پس از شام و پذیرائی رختخواب را خادم برای ایشان انداخت خوابید پیش خود گفت: فردا مسئله را می پرسم دو مرتبه ابَهِت آقا درویش را گرفت و نتوانست سؤال کند در این حال آقا به درویش گفت: من می خواهم به سفر حج بروم شما می آیی؟

درویش خوشحال شد و گفت: آرزوی من است کی می خواهید به حج بروید؟

آقا گفتند: همین حالا. درویش با آقا به راه افتادند چند کیلو متر راه پیموده بودند. درویش به آقا گفت: شما این جا بمانید تا من در منزل شما که کشکول خود را جا گذاشته ام بیاورم.

آقا به درویش گفت: جواب مسئله تو همین است. تو دیدی منزل من را و تعجب کردی از زندگی من که کتابش با این زندگی مرفه با هم نمی خواند. اما دیدی در یک ساعت تصمیم گرفتم به خانه خدا بروم خانه و متعلقات را رها کردم و روانه حج شدم اما تو یک کشکول داشتی و علاقه به این کشکول تو را از دنیا رها نکرد این بود جواب سؤالی که از من می خواستی بکنی اما موفق نشدی .

شخصی از تجار اصفهان که در بازار اصفهان تیمچه ای داشته عازم عتبات عالیات می شود که پس از زیارت کربلا و نجف اشرف به زیارت مکه معظمه برای ادای حج تمتع نائل گردد از قضا پول هائی که برای مخارج مسافرت با خود همراه داشت گم می کند در نجف اشرف سرگردان شده بود و چون مردی متمول بود به همراهان خود جریان خود را نمی گفت تا این که به فکر فرو رفته بود چه می شود در این حال آقائی دست به شانه او می زند و می فرماید چرا ناراحتی؟

جواب می دهد: از اصفهان آمده ام و می خواهم به زیارت خانه خدا بروم پول من گم شده است.

حضرت می فرماید: ناراحت نباش. صدا می زند هالو تا سه مرتبه. مرد تاجر می بیند همان کشیکچی بازار اصفهان حاضر شد و سلام کرد حضرت به او فرمودند چرا دفعه اول صدایت زدم حاضر نشدی؟

هالو گفت: بار به دوش داشتم دفعه اول ، دفعه دوم بار را به زمین گذاشتم و دفعه سوم این جا حاضر شدم. حضرت به هالو فرمودند: این شخص پول هایش را گم کرده به او بده و ایشان را به مکه معظمه برسان. هالو کیسه پولی را به او می دهد و می گوید همین پول هایت بود؟ می گوید: بله. هالو می گوید: کی عازم مکه هستی؟

می گوید: دو روز دیگر. هالو می گوید: دو روز دیگر می آیم و تو را به مکه می برم روز موعود می آید و او را از نجف به مکه می رساند طی الارض و به تاجر می گوید وقتی که از مکه برگشتی می آیم به دیدنت وقتی تاجر از

مکه بر می گردد هالو می رود به دیدنش تاجر بلند می شود جلوی پای هالو، هالو با اشاره به او می گوید بنشین تا مردم می روند خلوت می شود با هم احوال پرسی می کنند هالو به تاجر می گوید من به تو خدمت کردم یا نه؟ تاجر می گوید: خیلی مرا کمک کردی. تشکر می کنم.

هالو می گوید: من یک حاجتی از تو دارم. تاجر می گوی: د در خدمتم.

هالو می گوید: من دو روز دیگر از دنیا می روم و خانه خود را نشانی داد و گفت کفن خود را خریدم و پول هم زیر سرم گذاشتم درب منزل را باز است چهار نفر با یک تابوت بیاور و مرا ببر تخت فولاد روبروی تکیه خوانساری بغل دیوار مسجد مصلی دفن کن.

تاجر روز موعود می آید می بیند هالو مرده است. چهار نفر را مزد می دهد و جنازه را بر می دارند و به راه می افتند در راه هر که این صحنه را می بیند تعجب می کنند و با خود می گویند اگر این جنازه، نسبت به این تاجر دارد چرا خلوت است همین طور مردم می آیند کم کم جمعیت زیادی می شود و او را می برند همین جایی که الان مرقد مطهر ایشان است دفن می کنند و بعدا قضیه را برای مردم بازگو می کند و الان همه روزه مخصوصا پنج شنبه و جمعه ها به زیارت ایشان می روند و حاجت می طلبند .

این خاطره را حاج رضا رفیعی پدر خانم بنده نقل کرد. مرحوم حاج رضا چند سال پیش تعریف می کرد که:

من رفتم فریدن یک شب مهمان یکی از خان های فریدن بودم خان گرم صحبت شد کلاهش را برداشت دیدم تمام سرش پائین و بالا دارد مثل نان سنگک دست انداز دارد .

سؤال کردم: سر شما مادر زائی هست یا علت دیگری دارد؟

خان گفت: من با یکی از رفقایم رفتیم اصفهان برای تفریح مردی چوپان را دیدیم گله گوسفندی را راهنمایی می کند به بازار جهت فروش، گوسفندها را فروخت و پول آن ها را گرفت و در کیسه ای گذاشت و دریش را بست و رفت در یک دکان نانوائی سنگکی 2 عدد نان گرفت و دکان دیگری 1 کیلو خرما و به راه افتاد ما دو نفر هم از عقب سر او پیاده راه بیابان را گرفتیم او رفت لب نهر آبی زیر درختی نشست و مشغول به خوردن شد من یک چوب دستی از درختی شکستم و با رفیقم رفتیم به سراغ او، من چوب را بردم بالا و به او گفتم پول ها را که داخل کیسه است به ما بده و الا به زور از تو می گیریم.

گفت: به زور بگیرید. من چوب را که بالا برده بودم پایین آوردم که سر او را هدف قرار بگیرم او چوب را تو هوا گرفت و به طرف خود کشید این قدر زور داشت که مرا جلوی خود انداخت و نشست روی سینه من و به نان و خرما مشغول شد و هر چه یک خرما می خورد هسته او را فرو می کرد توی سر من خون از سر من جاری شده بود و هر چه التماس کردم اعتنائی به من نکرد. رفیقم چون وضع مرا دید پای به فرار گذاشت و رفت این چوپان هم نان و خرما را خورد و مرا رها کرد و گفت: برو محله اتان تعریف کن. من اگر نمی توانستم پول ها را حفظ کنم که تنها نمی آمدم دنبال گوسفندان و فروش آن ها خان به من گفت داستان کله من این بود .

ص: 105

در زمان حضرت علی (علیه السلام) شخصی با شترش از کوچه باغی می گذشت شتر سرش را توی باغ کرد و از برگ و سبزه های باغ کمی خورد. صاحب باغ پیرمردی بود سنگی برداشت و زد توی سر شتر آن حیوان در جا مرد.

صاحب شتر همان سنگ را برداشت و زد توی سر پیرمرد صاحب باغ پیرمرد هم در جا مرد. فرزند پیرمرد صاحب شتر را برد پیش حضرت علی (علیه السلام) و گفت ماجرا چنین است.

حضرت فرمودند: حکمش قصاص است. به قاتل فرمودند: آماده ای؟

گفت: بله. ولی دو روز فرصت بدهید من بروم در دیار خودم مقداری پول گذاشته ام پنهان کرده ام کسی نمی داند اگر من بمیرم زن و بچه ام نمی دانند پولها کجاست پول ها را بدهم و خدا حافظی کنم و برگردم.

حضرت امیر فرمودند: شما یک ضامن باید معرفی کنی؟

گفت: من در این جا کسی را نمی شناسم.

حضرت فرمودند: کسی ضامن این مرد غریب می شود تا برود و دو روز دیگر بیاید.

حضرت ابوذر گفت: من ضامن می شوم. آن مرد رفت و دو روز بعد آمد حضرت علی (علیه السلام) به او فرمودند: چطور شد آمدی، اگر نمی آمدی کسی تو را پیدا نمی کرد. جواب داد آمدم تا وفای به عهد پایمال نشود باقی بماند حضرت امیر به ابوذر فرمودند: تو که او را نمی شناختی چرا ضامن شدی؟

گفت: یا علی! ضامن شدم که ضمانت و ترحم در دنیا باقی بماند در آن حال آن مرد گفت: یا علی! من هم از قصاص گذشتم تا این که عفو و گذشت در دنیا پایدار بماند .

داستان مرحوم علامه شیخ محمد تقی جعفری

روزی علامه شیخ محمد تقی جعفری بعد از نماز صبح به خانه بر می گشت نزدیک خانه رسید دید دزدی یک فرش از خانه روی دوش گذاشته و می برد حرفی نزد دنبال دزد روانه شد دید رفت درب مغازه فرش فروشی و فرش را زمین گذاشت و فروخت وقتی پول را می خواست بدهد، علامه گفت: فرش را من می خرم و پول را به دزد داد. بعد به او گفت: این فرش را زحمت بکش به خانه ما بیاور. خود از جلوراه افتاد و دزد به دنبال او رفت تا به در خانه رسیدند. دزد ترسید. آقا به دزد گفتند: نترس بیاور داخل خانه با هم نشستند و پذیرائی شد.

آقا به دزد گفت: چرا دزدی می کنی ؟

دزد گفت: بیکار هستم.

آقا به دزد گفت : اگر کاری راحت برایت پیدا کنم انجام می دهی؟

گفت: آری. علامه تلفن زد به برادرش در مازندران و گفت: این مرد بیکار است او را سر کار بگذار اما مدتی حواست جمع او باشد. این مرد رفت پیش برادر علامه و مشغول کار شد. کم کم اهل مسجد و نماز و تقوا شد.

علامه شیخ محمد تقی جعفری عالمی کم نظیر بود ایشان در نجف اشرف حوزه علمیه اوائل زندگی مشغول درس بود روزی استادش شاگردان

خود را جمع کرد و گفت: اگر همین حالا- یک خانم خوش روئی را به عقد شما در آورم می خواهید یا یک نگاه همین حالا به صورت مولای متقیان علی (علیه السلام) را؟

شاگردان جواب دادند: چون ما ازدواج نکرده ایم برای ما ازدواج با چنین خانمی بهتر است. اما علامه شیخ محمد تقی بلند می شود و از مجلس بیرون می رود، یعنی مخالفت خود را با چنین کاری اعلام می کند. همان وقت دریچه ای از نور و معرفت مولای علی (علیه السلام) در قلبش باز می شود و کارش به آن جا می رسد که مشهور آفاق می شود. اما آن شاگردان حرف خلافی نزدند گفتند: همه عالم در موقع مرگ یک لحظه چهره آقا حضرت علی (علیه السلام) را می بینند .

صبر حضرت ایوب پیغمبر (علیه السلام)

حضرت ایوب یکی از پیغمبران صابر و با تقوایی بوده ایشان یازده فرزند داشته و مزارع زیادی و گوسفندان و رومه و حشم و نوکران ، خداوند مزارع او را نابود می کند صبر می کند تمام گله و رومه از بین می رود ، صبر می کند فرزندان او را یکی پس از دیگری از دست می دهد، صبر می کند خود او مریض می شود تا جائی که خویشان و قوم او به ایشان سر نمی زنند و قوت و غذائی نداشته که امرار معاش کند. خانم او می رفته در منازل مردم کار می کرده لباس شوئی و بچه داری باز صبر می کرده کسی که چقدر مردم از طرف ایشان بهره می بردند و نان خور او بودند آخرین مرحله عده ای او را شماتت کردند و سرزنش که تو پیغمبر نیستی؟ دروغ گو هستی؟ این جا بود

که حضرت ایوب دست به دعا شد و گفت: خدایا! فرزندان مرا از من گرفتی صبر کردم، گوسفندانم را گرفتی صبر کردم، مزارعم را نابود کردی صبر کردم، این مریضی لا علاج را به من دادی تحمل می کنم، خانم من در خانه های مردم کلفتی می کند تا لقمه ای نان به دست بیاورد صبر کردم، اما دیگر تحمل زخم زبان مردم را ندارم که این همه مرا توهین می کنند و مرا کذاب و دروغ گو می پندارند همان وقت دعایش مستجاب شد و تمام آن چه از دستش رفته بود به او بازگشت مردم آن زمان این وقایع را دیدند و از گفته خود پشیمان شدند .

گوشه ای از معجزات حضرت رضا (علیه السلام)

حضرت امام رضا(علیه السلام) همه ساله معجزات زیادی دارند که در دفتر امام رضا ثبت و ضبط است یکی از آن ها دختری بیست ساله را می برند مشهد جهت زیارت .

این دختر چندین سال ناشنوا و گنگ بوده او را به حرم می برند خدام امام رضا (علیه السلام) هر روز گلدان ها را گل تازه می گذارند وقتی خدام می خواسته گل تازه در گلدان بگذارند گلدان از دستش رها می شود و بر سر این دختر اصابت می کند و سر او می شکند و خون جاری می شود او را به بیمارستان منتقل می کنند . تعدادی از خدام در بیمارستان به عیادت بیمار می روند و از حال دختر جويا می شوند و عذر خواهی می کنند پدر و مادر دختر دست خدام را می بوسند و می گویند: دختر ما سال هاست که شنوائی خود را از دست داده و هر چه او را معاینه و معالجه کردیم نتیجه ای نبخشید تا این که قصد کردیم او

را خدمت امام هشتم علی بن موسی الرضا(علیه السلام) بیاوریم تا این که آقا عنایتی فرمودند و این گلدان از دست شما افتاد و سر دختر ما شکست و خون جاری شد وقتی او را به بیمارستان آوردیم زبانش باز شد و شنوائی او ظاهر شد تمام دکترها گفتند: لخته خونی در سر او بود و در اثر آن لخته خون شنوائی او از دست رفته بوده هم اکنون حضرت رضا(علیه السلام) او را در اثر ضربت آن گلدان لخته خون بیرون آمده و شنوائی خود را از دست حضرت رضا(علیه السلام) باز یافت و ما زبانی نداریم که از حضرت رضا (علیه السلام) تشکر کنیم .

با دست تهی آمده ام عیبی نیست عیب است که با دست تهی برگردم

یکی دیگر از معجزات حضرت علی ابن موسی الرضا (علیه السلام)

زن و مردی دو بچه دو قلو داشتند که هر دو کور بودند خیلی از این قضیه رنج می بردند. من جمله دو فرزند از نابینائی پدر و مادر تصمیم می گیرند بروند به زیارت آقا علی بن موسی الرضا. (علیه السلام) دو فرزند را بر می دارند و عازم مشهد مقدس می شوند و در مسافرخانه ای منزل می گیرند.

یک روز پدر یکی از این دو فرزند را می برد در صحن اسماعیل طلائی پشت پنجره فولاد و دخیل می شود بعد از ساعتی بچه اش شفا می یابد و پدرش را صدا می زند و تا حال پدر را با چشم ندیده بود ولی تَن صدای او را می شناخت پدر آمد دید بچه اش چشمانش را به دست آورده او را در بغل گرفت و از امام رضا(علیه السلام) تشکر می کند مردم هم به دنبال او روان شدند این مرد متصل پشت سر خود را نگاه می کند و به امام رضا(علیه السلام) می گوید حالا

جواب آن یکی را چه بدهم تا می رسد به در مسافر خانه می بینند جمعیت زیادی ازدحام کرده اند مردم سؤال می کنند این جمعیت برای چیست؟

جواب می دهند یک بچه نابینا را امام رضا (علیه السلام) در این مسافر خانه شفا داده همه مردم مطلع می شوند که این مرد دو بچه دوقلو داشته و هر دو کور بودند یکی از آن ها را پشت پنجره فولاد شفا می دهد و دیگری را در مسافر خانه .

طواف کعبه سلطان طوس کن ز خلوص *** که زمزم و حجر و مروه و صفا اینجاست

داستان زوار امام رضا (علیه السلام) و شخصی به نام محمد علی مرادی از رهنان

حدود چهل سال قبل چند اتوبوس به شکل کاروان از رهنان عازم مشهد مقدس می شدند و با پرچم و سر دسته هر روز در مشهد دسته راه می انداختند زنجیر می زدند و سینه می زدند .

یک دفعه وقتی می خواستند از رهنان حرکت کنند تعدادی مردم هم بدرقه پای ماشین می آمدند من جمله یکی از آن ها به نام محمد علی بود آمد و به سر دسته ها دست و ربوسی کرد در آن موقع وضع خوبی نداشت گفت: حالا که خدمت امام رضا (علیه السلام) می روید از قول من بگوئید فلانی گفت این گله یک سگ نمی خواهد منظور از گله زوار را می گفت و سگ خودش را.

اینها حرکت کردند و عازم مشهد مقدس شدند و شب خوابیدند سه مرد سر دسته داشتند هر سه خواب دیدند که فوری بروید و محمد علی را بیاورید صبح خواب خود را بر هم گفتند هر سه گفتند: ما هم چنین خوابی دیدیم هر سه تصمیم گرفتند بلیط هواپیما بگیرند و بیایند محمد علی را ببرند مشهد

آمدند درب منزل او را زدند آمد درب خانه به آن سه نفر سلام کرد و گفت: مگر شما نرفتید مشهد؟

گفتند: چرا آمده ایم تو را ببریم.

گفت چه شده؟

گفتند: امام رضا(علیه السلام) دستور داده بیائیم و تو را ببریم به حضور ایشان شخص نام برده را می برند به مشهد و بعدا هم ایشان وضعش خوب شد و به مکه معظمه جهت حج واجب مستطیع شد و اعمال حج را به جا آورد.

نداند به جز ذات پروردگار که فردا چه بازی کند روزگار

شخص مبتلا به گلو درد که حضرت رضا (علیه السلام) او را در خواب شفا داد

شخصی مدت ها به درد گلو و سینه مبتلا شده بود هر چه طبیب رفت و دارو مصرف کرد نتیجه ای نبخشید تا این که پناه برد به حضرت علی بن موسی الرضا(علیه السلام). حضرت در خواب به او فرمودند:

مقداری زیره و مقداری نمک و مقداری آویشن در هم بکوب و بخور خوب می شوی. این اعتنائی نکرد بعدا دید آقا امام رضا(علیه السلام) از نیشابور به خراسان در حرکتند آمد جلو امام رضا(علیه السلام) و گفت: آقا دستوری بدهید تا من از این درد نجات پیدا کنم.

آقا علی بن موسی الرضا(علیه السلام) او فرمودند: من دوی درد تو را در خواب به تو گفتم برو بخور خوب می شوی. این شخص رفت و عمل کرد بهبودی حاصل نمود.

در روز قیامت همه مردم باید از روی پل صراط عبور کنند در زیر پل جهنم است بسا کسانی که اهل بهشتند وقتی از روی پل عبور می کنند جهنمیان می گویند کجا می روید؟

می گویند: ما بهشتی شده ایم جلوی آن ها را می گیرند و می گویند فلان مبلغ را که ما از تو طلبکار هستیم بده.

می گوید: ندارم.

می گویند: از نماز و روزه ات بده؟

می گویند: به ما تهمت زده ای و غیبت ما کرده ای. به جای آن اعمال نیک طرف را به جای آن می خواهند.

بسا کسانی که بهشتی هستند ولی سر پل صراط جهنمی می شوند و بسا جهنمیان که از جهنم بیرون می آیند و وارد بهشت می شوند پس ما باید همیشه به یاد مرگ و عقبات مرگ باشیم تا در دنیا سعادت مند و در آخرت رستگار شویم.

در احوالات سعد بن معاذ در موقع مرگ

سعد بن معاذ مرد خوبی بوده و یکی از اصحاب حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) بوده وقتی از دنیا می رود حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) در تشییع جنازه او شرکت می کنند و با سر انگشتان پایش می روند و او را دفن می کنند و تلقین و روی او را می پوشانند.

ص: 113

مادر سعد آن جا بوده شکر خدا به جا می آورد و می گوید خوشا به حالت که رستگار شدی .

حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: همین حالا قبر او را فشار داد با حالی که ملائکه ها هم او را تشییع کردند و من هم با سر انگشتان دنبال جنازه بودم برای این که پا روی ملائکه ها نگذارم.

سؤال کردند: یا رسول الله! مگر سعد چه عمل بدی داشت؟

حضرت فرمودند: در منزل با همسرش بد اخلاقی می کرد.

این است آثار بد اخلاقی یکی از پیشرفت ها اسلام خلق خوش پیغمبر بوده که هر چه او از اذیت می کردند هیچگاه آن ها را نفرین نکرد.

یک نفر یهودی هر روز از بالای بام خار و خاشاک بر سر حضرت می ریخت تا یک روز مریض شد حضرت پرسیدند: این شخص یهودی دیگر ما را اذیت نمی کند؟

گفتند: ایشان مریض است و در احتضار است.

حضرت فرمودند: برویم به عیادت او. رفتند درب منزل او را زدند فرزندش آمد و گفت حضرت رسول می خواهند به عیادت تو بیایند.

گفت: نه. فرزندش گفت پیغمبر خدا درب منزل است برای ما زشت است که او را راه ندهیم.

گفت: بیاید حضرت آمدند آن شخص از خجالت روی صورت خود را پوشانید و پشیمان شد و عذر خواهی کرد .

سه خصلت است که مذموم است و از آن ها باید اجتناب کرد:

یکی کبر و غرور می باشد شیطان با حالی که 6000 سال عبادت کرده بود و خدا را می شناخت کبر و غرور او را گرفت و سجده نکرد به آدم و گفت: من از آن بالاترم او از خاک است و من از آتش رانده درگاه پروردگار شد.

دیگری حسد است فرزندان حضرت آدم(علیه السلام) یکی به دیگری حسد برد قایل برادرش هابیل را کشت خسر دنیا و الاخرة شد.

دیگری دروغ و تهمت زدن است که انسان دروغو مشرک است و بی ایمان است و با یک دروغ آتش و جنگ به پا می کند و خون ها ریخته می شود .

آقا نجفی یکی از مبارزان و ضد رژیم طاغوت بود ایشان مشروطه خواه بود به طریق اسلام ایشان در زمان ظل سلطان که یکی از حاکمان خون خوار و صفاک و بیباک بود زندگی می کرد. ظل سلطان چند فرزند پسر داشت که یکی از آن ها خیلی خوب بوده متدین و با ایمان همین طور آقا نجفی چند پسر داشته که یکی از آن ها خوب نبوده یعنی دین و ایمان کاملی نداشته یک روز ظل سلطان که حاکم اصفهان بوده به آقا نجفی می گوید: چرا تو یک پسر خوب نشده مگر تو چه کرده ای؟

آقا نجفی جواب داد: یک پسر تو که خوب شده برای این است که یک شب در منزل من شام خوردی این پسر مال آن شب است و این پسر که من دارم و خوب نیست یک شام در منزل تو خوردم و این پسر شد .

ملا احمد سبزواری یکی از عالمان و عارفان در زمان خودش بوده و شاگردانی تربیت کرده در ضمن کشاورزی هم داشته ولی علاقه به دنیا و زرق و برق دنیا نداشته معروف بوده است. یک روز ناصر الدین شاه آوازه و شهرت ملا هادی را می شنود و به سبزواری می آید مردم استقبال شایانی از او به عمل می آورند. سؤال می کند: کدام یک از شما ملا هادی هستید؟

می گویند: ملا هادی با این برنامه ها کاری ندارد.

شاه می گوید: من می خواهم ملا هادی را ملاقات کنم.

می گویند: باید از او وقت بگیریم. می روند و به ملا هادی می گویند شاه می خواهد شما را ببیند. می گوید اشکالی ندارد فقط خود شاه با یک نفر می تواند بیایند. شاه با یکی از وزیران دربارش به منزل ملا هادی می روند.

شاه می گوید: دلم می خواهد امروز ناهار ظهر در منزل شما میل کنم.

ملا هادی می گوید: اشکالی ندارد. به خادمش می گوید سفره را پهن کن خادم ظرفی ماست و آب مقداری نان خشک در سفره می گذارد ملا هادی نان خشک ها را در دوغ می ریزد و بسم الله می گوید و شروع بخوردن می کند شاه کمی می خورد و می بیند نمی تواند این غذا را میل کند قدری نان خشک ها را بر می دارد و می گوید برای تبرک می برم و به ملا هادی می گوید: از من چیزی بخواه تا حاجتت را برآورم؟

ملا هادی می گوید: از تو چیزی نمی خواهم.

شاه می گوید: تو ملک و زمین داری اجازه بده تا مالیات را از تو بگیرند.

ملا هادی می گوید: چنین چیزی از شما نمی خواهم از من مالیات نگیری و از دیگران مالیات بگیری اگر از همه مالیات نمی گیری از من هم نگیر.

شاه می گوید: نمی شود از مردم مالیات نگیرم.

ملا هادی می گوید: من هم مالیات می دهم و تا حال هر چه خواسته ام خدا داده ولی من علاقه به مال و ثروت ندارم.

داستان پیرمردی که خدمت امام محمد باقر (علیه السلام) رسید

در زمان امام محمد باقر (علیه السلام) پیرمرد قد خمیده ای وارد شد و عرضه داشت یا بن رسول الله! من می خواهم عقائد من را به شما عرضه کنم که اگر اشکالی دارد بر طرف کنم.

حضرت فرمودند: عقائد خود را بگو؟

گفت: من شما و اجداد شما را دوست دارم، حلال خدا را حلال می دانم، حرام خدا را حرام، هر که با شما خانواده دوست باشد دوستش می دارم و هر که با شما دشمن باشد من با آن ها دشمنم، در آمد من را از حلال پیدا می کنم و در راه حلال مصرف می کنم.

حضرت فرمودند: خوشا به حالت آن چه دین خواسته همین است که تو ارائه کردی تو در دنیا و آخرت با ما هستی در قیامت با ما همنشین هستی.

پس از وقایع شهادت امام حسین (علیه السلام) در کربلا و اسارت 84 زن و بچه در راه کربلا تا شام یزید ملعون حضرت زینب و حضرت سجاد (علیه السلام) را دستور داد آزاد کنند و به هر کجا که می خواهند بروند.

امام سجاد (علیه السلام) فرمودند: ما می خواهیم به شهر جدمان در مدینه برویم؟

یزید گفت: بگذارید بروند همین که به راه افتادند یک شخص پلیدی آمد پیش یزید و گفت عجب کاری کردی این ها حالا می روند در مدینه و شهر مدینه را از ماجرای کربلا با خبر می کنند و تو و پدرت را لعن می کنند دستور بده لشکری برود و توی بیابان همه آن ها را بکشند تا آثاری از آن ها باقی نماند یزید ملعون هم همین کار را کرد لشکری فرستاد به دنبال آن ها همین که نزدیک شدند حضرت سجاد(علیه السلام) نظر کردند به زمین شکافت و سرتا سر بیابان گود شد و نتوانستند عبور کنند. حضرت فرمودند: تا حال امر به صبر داشتیم از حالا امر به انتقام آخر دست بر نداشتند آمدند مدینه و خانه ها را غارت کردند و چه جنایت هائی با ناموس مردم انجام دادند فقط خانه امام سجاد(علیه السلام) در امان بود به دستور یزید ملعون تا سه روز بعدا رفتند مکه و به خانه خدا حمله کردند تا سه سالی آن ملعون زنده بود تا بر اسبی سوار بود آن اسب رم کرد و پای او در رکاب ماند و اسب او را کشاند و به درک واصل کرد.

پسر یزید معاویه بود آمدند و با او بیعت کردند او مرد خوبی بر عکس پدر آمد مردم را جمع کرد و فریاد زد: یا ایها الناس! پدر بزرگ من معاویه غصب خلافت کرد و چه بسا ظلم های در حق شیعیان انجام داد. پدر من یزید ملعون فرزندان رسول را به شهادت رساند و اسیر کرد این خلافت باید به اصلش برگردد مال خانواده امامان بر حق می باشند. پدران من غصب خلافت کردند باید حق به حق دار برسد این را گفت و مردم بی خرد او را از منبر پایین کشیدند او راه بیابان را در پیش گرفت و بنی عباس که سر کار آمدند و این ها هم شیعیان را کشتند و آزار دادند تا زمان حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) و امام جعفر صادق(علیه السلام) در عذاب بودند تا این که بنی عباسی ها با

بنی مروانی ها سر خلافت درگیر شدند این موقع فرصتی پیدا شد تا این دو امام معصوم پایگاه درسی و بحثی بر پا کردند و مردم اذیت کمتری کشیدند .

در فوائد نماز جماعت و اول وقت خواندن

آن چه از روایات برداشت می شود این است که نماز در مقایسه با سایر عبادات اهمیت بیشتری دارد. در جامعه اسلامی بعضی کارهای مستحبی را مقدم بر نماز اول وقت می دانند. مثلا در راه سفر به زیارت هستند وقت نماز را از دست می دهند .

شخصی برای سفر تجارت خدمت امام صادق(علیه السلام) رسید و تقاضای استخاره ای کرد.

حضرت فرمودند: این استخاره بد است. اتفاقا اعتنائی نکرد و مسافرت را انجام داد و در آن مسافرت سودی بسیاری عائد او گردید آمد خدمت امام (علیه السلام) و عرض کرد آن استخاره که بد آمد من رفتم و در آن مسافرت سود بسیاری نصیبم شد.

امام(علیه السلام) فرمودند: به یاد داری در بین راه در فلان مکان خسته راه بودی نمازت را اول وقت نخواندی به بعد موکول کردی. خوابت برد صبح بیدار شدی و دیدی نمازت قضا شده این کار را از روی عمد انجام ندادی؟

آن شخص گفت: آری.

امام(علیه السلام) فرمودند: اگر تمام دنیا را به تو بدهند جبران آن دو رکعت نماز اول نمی شود. در موقع نماز باید خشوع و طمانینه نماز را به جا آورد.

حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) شخصی را دید در نماز با ریش خود بازی می کند. فرمودند: قلب او اگر خاشع بود اعضا او هم خاشع بود.

از فرمایشات حضرت علی (علیه السلام) درباره تکبر

حضرت علی (علیه السلام) با این گفتار حکیمانه به متکبران فخر فروش هشدار می دهند که به گذشته و آینده خود بنگرید و این صفت رذیله را از خود دور سازید. انسان را با تکبر چه کار. در آغاز نطفه ای بی ارزش است و سرانجام مرداری گندیده نمی تواند خود را روزی دهد و نه مرگ را از خود دور سازد.

امام علی (علیه السلام) روی چهار نکته برای کوچکی و حقارت متکبران فخر فروش تاکید می کند:

اول: روی آغاز آفرینش که نطفه ای است کوچک و ناچیز که بسیاری از افراد از آن اظهار تنفر می کنند و در پایش هنگامی که از دنیا می رود چند ساعت بعد تبدیل به جیفه گندیده ای می شود آیا این امور باعث افتخار و تکبر است سپس به بیرون وجود او نظر افکنده می فرماید توان این را ندارد که خود را روزی دهد و نیز مرگ را از خود دور سازد مخصوصا مرگ های پیش بینی نشده که ناگهان دامن انسان را از درون یا برون وجودش می گیرد و به جهان دیگر می فرستد گویا این کلام از قرآن مجید است که در قرآن درباره وجود انسان می فرماید: «افرایتم ما تمنون أ انتم تخلقونه ام نحن الخالقون» آیا از نطفه ای که در رحم می ریزید آگاهید آیا شما آن را می آفرینید یا پروردگار بعد می افزایش ؟ (افرایتم ما تحرثون) آیا درباره آن چه کشت می کنید اندیشیده اید آیا شما آن را می رویانید یا پروردگار ؟ بعدا می فرماید

(افرایتم الماء الذی تشربون) آیا درباره آبی که می نوشید اندیشیده اید ؟ آیا شما آن را از ابر نازل کرده اید یا خداوند ؟ .

فرمایشات امام سجاد (علیه السلام)

حضرت امام زین العابدین به خدا عرض می کند: خدایا! مرا آنی به خود وا نگذار و مرا از بندگان خود قرار بده و صفت عجب را از من دور گردان.

این صفت رذیله خیلی مذموم است و نباید اعمال واجب و مستحب را اگر مشروع است نباید با عجب از بین برد و از گناهان کبیره است.

دو نفر وارد مسجد شدند یکی عالم و ربانی بود و یک نفر دیگر بی بند و بار داخل هر مسجدی شدی خونی از شهدای اسلام ریخته شده ملانکه خوش آمد می گوید و بعد اگر از مسجد خارج می شوی خوش آمد می گویند خدا گناهان انسان را می آمرزد. الغرض آن مرد عالم با خود گفت: من خیلی رتبه ام بالاست، نماز می خوانم، عالم هستم، مقامم بالاست، عجب او را گرفت، عبادتش مقبول درگاه الهی واقع نشد و ارزشی نداشت. ولی نفر دیگر وارد مسجد شد با خود گفت: من کجا و مسجد کجا، آیا خدا مرا می آمرزد و گناهان خود را در نظر آورد خداوند نظر لطف فرمود و او را بخشید .

شخصی شب قدر خوابش برده بود روز بعد خدمت امام صادق(علیه السلام) آمد و عرض کرد یابن رسول الله! من دیشب خوابم برد و شب قدر را درک نکردم.

حضرت فرمودند: تو دیشب را با دیشب من که زنده داری کردم را معاوضه می کنی؟

آن شخص گفت: من که دیشب کاری نکردم خواب بودم.

حضرت فرمودند: خواب بودی نیمه شب بیدار شدی آب خوردی یاد امام حسین (علیه السلام) نمودی .

درباره زنی در زمان حضرت داود (علیه السلام)

در زمان حضرت داود (علیه السلام) زنی اوقات خود را به خوشی می گذرانید و به قضای حق راضی بود و شب شکر گزاری روزی پاره ریسمان رشته بود و بر کهنه گذاشته بود ناگهان مرغی از هوا رسید و آن را ربود . آن زن پیش حضرت داود آمد و گفت: من زنی هستم مضطر به مشقت کمی ریسمان رشته بودم که معیشت کنم ناگاه مرغی آمد و برد.

داود (علیه السلام) در سخن بود که جمعی به آن مجلس آمدند و زری آوردند که یا نبی الله این زر را نذر کرده ایم به هر که صلاح می دانی بدهی.

حضرت داود (علیه السلام) فرمودند: که سبب نذر چه بوده ؟

گفتند: یا نبی الله ! ما در کشتی بودیم و نزدیک که کشتی غرق شود محتاج به مقداری ریسمان شدیم نذر کردیم که خدا ما را نجات بدهد این مبلغ را برای رضای خدا به فقیر بدهیم، عاجز و درمانده بودیم به درگاه خداوند نالیدیم تیر دعای ما به اجابت رسید. ناگاه مرغی را از هوا دیدیم رسید و قدری ریسمان کهنه پیچیده در کشتی انداخت. آن را برداشتیم و نجات یافتیم. آنگاه حضرت داود (علیه السلام) به زن گفت: خدای تعالی به جهت تو در تجارت است تو غافل از او. پس فرمودند: زر را تسلیم زن کردند و آن زن شکر گویان و خوشحال به منزل خود برگشت. این واقعه به سبب آن بود که

رضا به قضا داده بود و شکر گزار خداوند بود خداوند از راه بی گمانی روزی او را حواله این چند نفر که در کشتی بودند داد تا بدانند خدا روزی رسان است

غم روزی نخور بر هم زن اوراق دفتر را *** که پیش از طفل ایزد پر کند پستان مادر را

داستان حضرت یونس (علیه السلام) در شکم ماهی

چون حضرت یونس (علیه السلام) قوم خود را نصیحت کرد و آنها نپذیرفتند از میان قوم خود دور شد و به کنار دریا رسید و در کشتی نشست دریا به موج در آمد و نزدیک شد کشتی غرق شود . اهل کشتی گفتند: در میان ما بنده گریخته یا گنه کاری هست و عادت آن زمان این بود که اگر چنین اتفاقی می افتاد قرعه می زدند به نام هر کس می افتاد او را به دریا می انداختند. یونس گفت: بنده گریخته منم. مرا به دریا اندازید.

گفتند: معاذالله تو سیمای صالحان داری. ما بی قرعه این کار را نکنیم. پس قرعه زدند به نام یونس در آمد. سه مرتبه اینکار را انجام دادند. باز به نام یونس در آمد. یونس کنار کشتی آمد تا خود را به دریا بیندازد. ماهی آمد و دهان باز کرد. گفتند: مناسب نیست که او طعمه ماهی شود. پس به کنار دیگر بردند آن ماهی از آنجا برگشت و به آن موضع رسید دهان باز کرد پس حضرت یونس (علیه السلام) با توکل بر خدا ، خود را در دریا انداخت فوراً آن ماهی او را بلعید. حق تعالی به آن ماهی امر کرد که این بنده را طعمه خود نکنی حتی پوست او را خراش ندهی. تا چهل روز در شکم ماهی بود و تمام عجائب دریا را می دید و صدای تسبیحات جانوران را می شنید. حضرت

یونس هم ذکر یونسیه را شروع کرد: «لا اله الا انت سبحانک انی کنت من لظالمین» پس خداوند را اجابت نمود و او را از شکم ماهی نجات داد و از زندان دریا و شکم ماهی رهائی بخشید.

از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) روایت است که هیچ اندوهناکی نیست مگر این ذکر را بگویند و حاجت او برآورده نشود.

قوم یونس را علامات عذاب نازل شد همه زن و مرد و پیر و جوان آمدند در بیابان و گفتند: خدایا! پیغمبر تو ما را نصیحت کرد ما قبول نکردیم الآن ما در مانده ایم تو ما را کمک کن و عذاب را از ما بردار. خداوند دعای آنها را پذیرفت و به اجابت رساند.

چند سؤال و جواب از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)

یکی از اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) عرض کرد چند سؤال دارم جوابم بدهید.

- 1: می خواهم داناترین مردم باشم. حضرت فرمودند: از خدا بترس
- 2: می خواهم از خاصان درگاه خدا باشم. فرمودند: شب و روز قرآن بخوان.
- 3: می خواهم همیشه دل من روشن باشد. فرمودند: مرگ را فراموش مکن.
- 4: می خواهم همیشه در رحمت حق باشم. فرمودند: با خلق خدا نیکی کن.
- 5: می خواهم از دشمن به من آفتی نرسد. فرمودند: همیشه توکل به خدا کن.

- 6: می خواهم در چشم مردم خار نباشم. فرمودند: پرهیزکار باش.
- 7: می خواهم عمر من طولانی باشد. فرمودند: صله رحم کن.
- 8: می خواهم روزی من وسیع گردد. فرمودند: همیشه با وضو باش.
- 9: می خواهم به آتش دوزخ نسوزم. فرمودند: چشم و زبان خود را از حرام ببند.
- 10: می خواهم بدانم گناه به چه چیز ریخته می شود. فرمودند: تضرع و زاری و توبه به حال خودت.
- 11: می خواهم سنگین ترین مرم باشم. فرمودند: از کسی چیزی نخواه غیر از خدا.
- 12: می خواهم پرده عصمت دریده نشود. فرمودند: پرده کسی را ندر.
- 13: می خواهم که قبرم تنگ نباشد. فرمودند: مداومت بر سوره تبارک کن.
- 14: می خواهم مال من زیاد شود. فرمودند: مداومت به سوره واقعه در شب کن.
- 15: می خواهم فردای قیامت ایمن باشم. فرمودند: در میان شام و خوابیدن به ذکر خدا باش.
- 16: می خواهم در نماز خدا را حاضر بینم. فرمودند: در وقت وضو ساختن دقت کن.
- 17: می خواهم از خاصان باشم. فرمودند: در کارها راستی و درستی پیشه کن.
- 18: می خواهم برای من عذاب قبر نباشد. فرمودند: جامه خود را پاک نگه دار.

19 : می خواهم که در نامهٔ عملم گناه نباشد. فرمودند: به پدر و مادرت نیکی کن.

صراط مستقیمی جز علی نیست *** بجز راه علی دیگر رهی نیست

بخواه از حضرت حق مهر او را *** که با مهرش زمحشر وحشتی نیست

گفت اهتمام از ره احسان بدوستان *** غمخوار بر دگران شوز مال و جان

ص: 126

گر که می خواهی پذیرد طاعت را کردگار *** با حقیقت باش و در دل بذر نیکی را بکار

کینه و بخل و حسد از دل برون کن اهتمام *** با دلی پر از محبت تا که گردی رستگار

ای مسلمانان به خواب جهل و غفلت تا به کی *** سستی و ترس و ملال و رنج و زحمت تا به کی

ای گنه کاران بترسید از عذاب کردگار *** چون بلا آید بگیرد از صغار و از کبار

با بدان هر که نشیند شود آلوده به جهل *** بشنود پند پدر هر پیری باشد اهل

هر کسی علم بیاموزد و عاقل باشد *** می شود مشکل و سختی به جهان او را سهل

هر که را حُب ریاست می کند دور از خدا *** می شود راهش ز راه پاکی و وجدان جدا

از برای پنج روز زندگی در این جهان *** پیرو ابلیس گردد نیست در راه خدا

چون تو هستی با کسی همراه و دوست *** در گرفتاری بدان محتاج اوست

گر کمک کردی بر او در آن زمان *** یاری تواز برای او نکوست

تا توانی رو به نامردان مزین *** جام غیرت مکن بیرون ز تن

با قناعت در جهان کن زندگی *** گر چه باشی در بیابان خارکن

اگر داری تو شوق یادگیری *** زدانش رو مگردا گر چه پیری

زدانش می شود برنا دل پیر *** از آن روح جوانت بهره گیری

راه ستم و ظلم نباید آموخت *** در خرمن کس شرر نباید افروخت

آنگونه که خون کس نمی باید ریخت *** بر مال کسی چشم نمی باید دوخت

از یار همی نخواه دیدارش را *** با دست کمک سبک بکن کارش را

در نزد خدا خوبترین یار آنست *** چون بارفتد بار بکن بارش را

از قسمت خود آنکه شکایت دارد *** او خواهش رزق بی نهایت دارد

نیک ارنگری خوبترین صورت رزق *** آنست که بهر او کفایت دارد

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109

مرکز تحقیقات رایانگی
خاتمیه اصفهان



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

